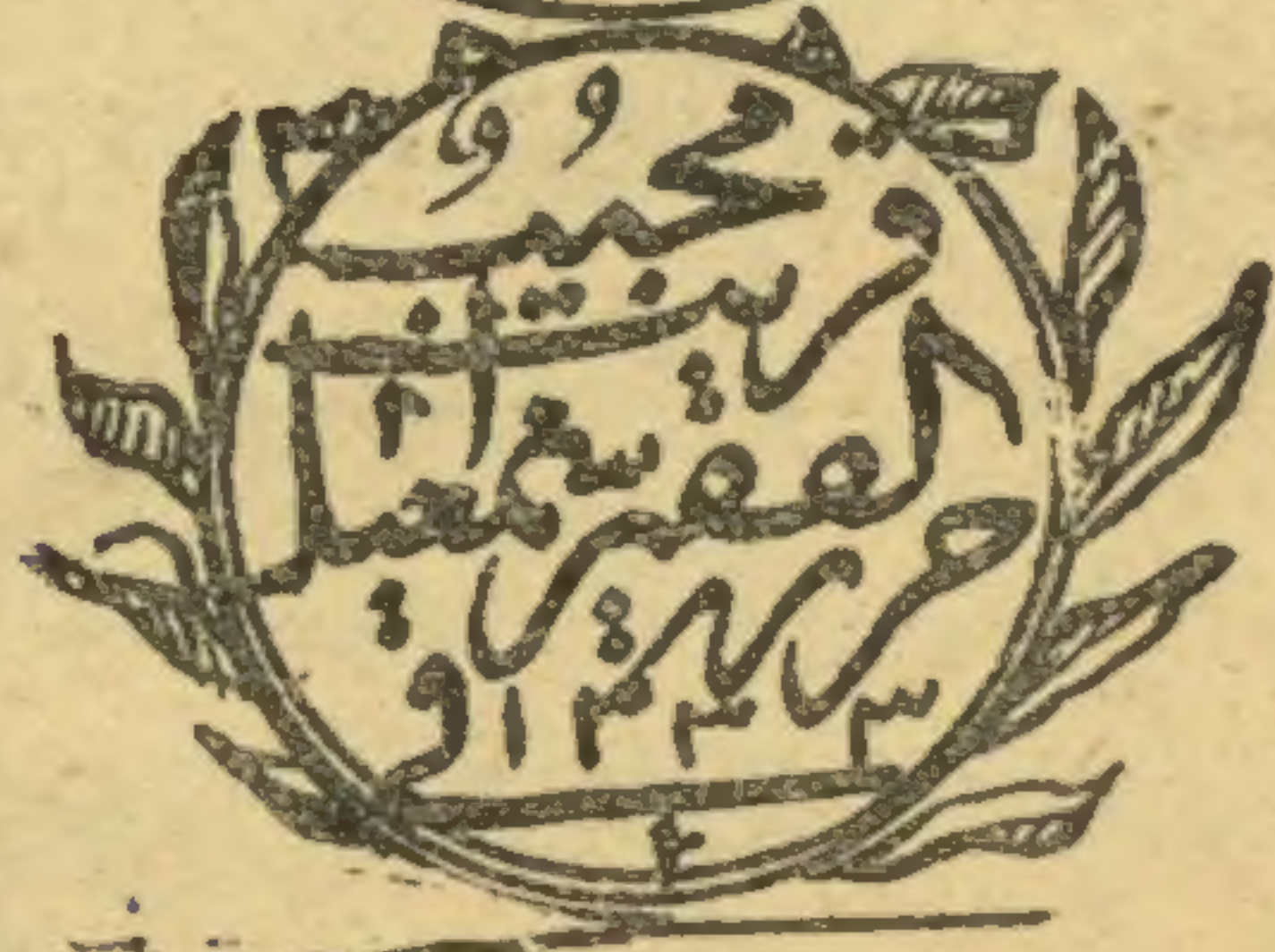




بر حسب
امر اجازت حضرت
صاحب ولایت ابرار
فداه و رفیق طبع ابرار
صاحبین امرایان
عاشقین حرم فرات
الحمد لله اقامه
المعین حاجی ابرار
شد و اختصار
عن کل مؤلف و مؤلفه
خبر الزمان

۷۴۲۹۱۷



اهدائی

بوسیله

در تاریخ ۸۴/۱/۱۵

تقریظ علی الصالحین ولد حضر المصنف

بسم الله الرحمن الرحیم

تاثر واجبی راست که از بر تو او مایات کلمات
قدم بر صفت وجود که نشسته
و در دو از بارگاه حضرت اله بر مصداق اول خلق
در شد کامل آگاه حسیب حضرت و در دخی محمد
المحمود و بر آل امجاد آنحضرت مظهر حضرت
غرت لاسیما سر حلقه اهل صفاء و خاتم الاولیاء
بلا فصل حضرت مصطفی عینی علیا الرضی علیه
سلام آیه الملك الاعلی
و بعد خنن سیکوید این عجب عاصی
محمد حسن انجادی که بر طابین طریق بیت و صبا
تحقیق و ذکاوت و علما و اعلام و عرفا و ذوی
القام پوشیده و مخفی ماناد که حضرت عالم ربانی
و عارف صدانی الجامع بین المعقول و المنقول
خاوی الفروع و الاصول مجمع الکمال
الصورته و المجهط علی المراتب الباطنیة

مرشد السلسلة العلیة الغالبه النعمه
اللهم و جید الزمان مرجع اهل الايقان
زبد العلماء کاملین و نخبه حکماء النالیین
نتیجه العرفاء الراشدین امام الهدی و یقین قطب الاقطاب
ولیا الایمان و المولی الخواجا ملا علی الجنا بانی
کتاب فاضلات بسیار است که هر یک سیرت
فی خود است مثل کتاب (رافع الاحراض) و علم
نحو و صرف و تفسیر و اشتقاق بطریقی مختصر
که در عربی و اهل فضل و آسان و سهل نماید
(مبین ادراک) مختصر نحو فارسی
و کتاب سهل و آسان در نحو و صرف فارسی برای
مبتدیان نوشته شده بطوری که محتاج تعلیم نیست
مسئله ساقی موقوف بر باقی نیست
و کتاب (نظم) که انقیاد است بحر جبر علی
در علم معانی و بیان و بدیع هزار بیت کامل است

کتاب (متهنّب التهنیب) شرح فزعی تهذیب المنطق
و کتاب (کامل) در مطالب منطقیه تصنیف است
و کتاب سنجاق الوصول الی معالم الاصول فی
شرح معالم الاصول فی علم الاصول
و کتاب (جکوما) در علوم غریبه
و کتاب (سلطان) در الهی اخلاص مشتمل بر کلام
و حکمت و عرفان
و کتاب (سلطنة الحسین) در مرثی
و کتاب (قلم) در اخبار و تواریخ مشتمل بر هفت
جلد کبیر
و کتاب (نجد الهدایه) در اختلاف مذاهب و
در عقاید و اعمال و اقوال مشتمل بر هفت
تواریخ و بعضی عجایب عالم و در ضمن آن علوم
رسمیه و غریبه مندرج شده در ۱۲ جلد
(در جوم الشیاطین) تقریظ بر تفسیر (سایه
السعاده) حضرت والد شهید ایشان که
راقم صرف و در ضمن اجمال حالات ایشان
درج شده
و کتاب (ذوالفقار) در حرمت کشیدن
تراک با و له اربعه شتبل بر صده و ده مسئله قیمته
از مقوله کشیدن تراک
و این کتاب در ذکر شد غیر از کتب است که ستیغ
نشده و نسخ آن مفقود گردیده یا صرف نظر از آن
مسئله بوده مثل نسخه و زاد النجاشی افغان
و ام آدم و حسان حساب و رساله اسطرلاب
و منظوم کلام و نسخ در مل و نسخ فزعی صنعت
و اوراق و نسخه شیاخت و صحیفه کاشفات

و اگر چه ناظر در هر یک از آنها که بدیده انصاف
نظر کنه جمیع آنها را بطرز خوب و احسن سلوک
یابد و از منافات فصاحت و بلاغت خالی
از انبساط و اطناب محل عری نیست لکن این
رساله (صالحیه) که باسم این خاکروده است
در ایشان مرقوم گردیده از جهاتی احسن تمام صحیح
و اشرف جمیع طرائف است که مثل بر معرفت
و مظاهر آگاه که اشرف موضوع و غایت است
و دارای جمیع مطالب حکیمه و کلامیه و مشتمل بر جمیع
علوم رسمیه و اشارات علوم غیر رسمیه بطوریکه زنده
بمقصد و معین مطلب است و قایم تمام علوم اود است
مشتمل بر هفت ارکانه معرفت که از هر یک هزار و شصت
میشود بر آداب شریعت و طایف طریقت و قیام کلمات
حقیقت منطوقی مبده و معاد و ادعای بات اشارات
لطایف پس ترجمه قرآن اخبار است
صالحیه شد جو قرآن مدال
بازی انکس که دارد و قیام
و اتقی بحال حسین ساله در عرفان نشسته نشسته
و طریقت و حقیقت با نظیر کشف کرده طایر باطن
منبع مراتب مقامات او مندرجست فیه و حقیقت
بکتاب (الذی علی صفاته) مندرجست که در مطالب
حقیقت بطور دنیا و لیکن در آن کتب که در آن کتب
و لایه کلام و بیجان محبت افزاید پس ای ابراهیم
و اخوان را چون که بر آنها بکیر و روزگار از غیر اهل بوشید
در قایم آن غوغا میداد از متاع این شجر طریقه بهره و اید
راقم را در اوقات و عابد حایر و بنامید و تفکر الله و
ایمانی است فی حق و فی السلام علی من اتبع الهدی
الحمد لله

موسوم

خطبه

لَسَا صَاحِبَيْنِ
مُتَمَلِّعَيْنِ عَلَى الْفِطْرِ مَطْلَبِ الْكَرَامِ
مُرُونِ مِنْهُمَا لَا يَجْلُ الْأَبْغَاتُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

كَيْفَ تَجْعَلُ الْخَلْقَ الْحَيُّونَ وَالْحَامِدِينَ وَ
الْمُؤَدِّينَ لِبَيْتِ الْإِلَهِ
وَكَيْفَ تَجْعَلُ مَنْ لَا أَحْرَفَ بِهِ مِنْهُ وَالْكَرَامُ
أَبَانُهُ إِلَّا أَنْ تَجْعَلُهُ بِأَعْيُنِ الْيَاكُوتِ وَتَجْعَلُهُ
وَأَجْمَعُ صِفَاتِهِ وَتَجْعَلُهُ بِأَعْيُنِ الْيَاكُوتِ وَتَجْعَلُهُ
مَعْرِفَتِهِ أَجْمَعُ نَحْوَ الْمَوْجِدِ بِدَائِهِ وَتَجْعَلُهُ
وَأَفْضَالِهِ وَتَجْعَلُهُ الْغَالِي بِقِيَمَتِهِ كُلِّ
مَخْلُوقٍ فَإِنَّهُ يَكُونُ الْعَالَمُ تَعْمَلُهُ
كَمَا لَا تَبْدَأُ وَتَجْعَلُهُ
أَجَابَ مُؤَدِّمُ تَمَسُّنَ فَرْزَ صَبْلِي وَرُوحَانِي
خود را در کلماتی که اصول معرفت کلمات
آیت اخبار و آثار است و او را و عرصات
و شمه از مطالب معارف و حقایق مبدی و

معارف و طهرت کشف و علم را بلفظ کتب
در آوردم اگر چه شدنی تحقیق خواهد بود
و عیان آید در عبارات بحد و محسوس شود
چند واقع کرد و ذکر ذوق سلیم از عبارات
اندکی ذوق مسایده و وجدان صاف نموده
در یافت فرماید
و چون از ادیان عوام که نمیشوند بکلمات
منفرد و ادانودم تا مطابق افتد جمیع
اسما صورت گیرد
و اگر چه اسم انفرادی (محمد حسن) است لیکن مهم
شده که این ساله معارف را (صاحب) نام گذارند
و بجا آن بگویند خاتم و تمت نمودم از این پرچ
حضرت موافق حد و حضرت ختمه

حضر النقطه

حضرت اولی

در معارف راجعه بنقطه و مبدء

حضرت ثانی

در معارف راجعه بنقوس نزول و ملکوت

غیب که جبروت و ملکوت و مثال است

حضرت ثالث

در قاعده تا بمقابل نقطه که مظهر است

حضرت رابع

در قوس صعود و معاد با مرجع

حضرت خامس

در حضرت جامع الطوار و مجمع الگو و نقطه

که انسان کامل است و علی بنو المصطفی تا لکل

حضر النقطه و اللاهوت

نقچند

وجود بدیهی نماید اما که او مخفی رخصت است

دانش حق و ذات ایزد

دانش و دانش است کان فکر

بجه ذاتش خسته در دوی

اگر رسد حسن بقدر دیا

شاورى حسن در روی آست و بس

نقچند ۲

نور آفتاب اگر دام میبود کمان نرفت که

غیر مسلم و تابع آفتاب باشد بلکه اگر در

خدی نظر کنی چشم خیره کی کند و امتیازند

لَحْنُ إِذَا تَجَنَّبْنَا أَبْقَيْنَا أَنَّهُ هُوَ اللَّهُ (تَجَنَّبْنَا)

لِكُلِّ شَيْءٍ فَإِنَّ جَوْهَرَكَ وَتَعَرَّفَ لِي فِي كُلِّ

شَيْءٍ فَإِنَّ الظَّاهِرَ فِي كُلِّ شَيْءٍ

کس نداند کسی تو که چشم همکس
سخت بینائی و در چشم پدید

نقچند

هر شئی مشهور بذات خود دارد و بحکس ذات

خود را منکر نباشد و شناسا بخود بذات خود

پس منکر حق نتواند شد زیرا که خود او خودیت

و هستی دارد

ذات بی مذوت نباشد هیچ موجودی مجرد

و مخلوق بی خالق و مصنوع بی صانع و ممکن

بواجب و مساوی بمرتج و عاقلی بجهل

و نباتی بی نبات و نمونه بی حسیه من و آینه

بمعدن و دریائی بی آب و برقی بی سحاب و

جداری بی اساس و بنیانی بقیاس و شریکی

بی مبین و عیشی بمیشوق و صدی بمجید و

یقینی بی معین و قائمی بی قوام و ستیوم بفضی

بی قیاض و مظهری بظاهر و تشدی دای

بمیدر و ترقی سائر بدون شیر و صنیائی

بی منیر و دارائی بی دارائی و حسیه کتی بی

محرک و ساکنی بی ملک و کالی بکمال

و محمودی بجمال و مقهوری بجلال و متوکل

بی مؤلف و مفرکی بجامع و اصدادی قوی بی

مانع و تنی بجان و حسیوتی بروان و شجی

بی تناسب و متعلولی بعلت و تقیه قبیله

و حدت و قاصدی بی مقصود و ضل بی فاعل

و شیه و کلامی بی نفس و کتابی بی کاتب

و آشنائی بی نشی و غلبی بی شاخص و عکسی بی

حکمت لاهوت

ع

و فرعی بی اصل و فصلی بر اصل و فصلی بی ذی
خل و شوری بی هستی و هستی عالی از هستی
صورت بخیر و وجود و پند زود
و هر یک از مذکور بر بانیست مندرج در مرتبه
قبیح و مقصود از عدم نیست
هنا لا نشأ خلق و خلقت و اجد
توحید
اگر از صحت سوال شود که چیست بگویند نیست که
باوست مدار قوی و سلامتی افعال هر قدر
تعریف شود با ثبات باشد پس جدا نشود و
با ثبات و حق مرکب نیست پس شناخته شود که
با ثبات و در هیچ جای بدن یا قوه نشود با ثبات
جاست و جدا از آثار نیست
توحید
غیر هستی نیست است و نباشد پس چگونه تعدد
افراد وجود را با آنچه غیر نفس نیست
یا داخل در ملک هستی و ذات هستی اقتضای کمالی
کنند چون انواع انوار که در حقیقت نوریت واحد
توحید یعنی و بی تعدد و هر از
و بی از خویش و شتر نداری
واحد لا یعد ()
توحید
سما و ارض و علو و سفلی و ظاهری و باطنی
و خلل و جش و خیال همه وجود موجود و هر یک
بدون او با وجود او وجود است پس او
بوجود او همه با وجود او است
شیت بر شیتی با و ظهور هر شخص و فی از او است

از

حکمت لاهوت

ع

اوست بخود موجود اوست بخود قائم است
ذات خود دارای کمال
پس اوست دارای کل و جدا از کل و با همه
و دارای غایت دارد و اصل غیر فرع و غیر
تا بش و حقیقت غیر نایش
توحید
سفید غیر سیاه و سرخ غیر کلاه و آفتاب و رابا
پستی بلند نباشد و سم ارض نکرده و غیب
و راه شهادت و سعادت برتری از شقاوت
و عقل سوای جل قل هل یستوی الا غنی
البصیر و اهل نسو الظلمات و النور و احوال
ساوی نباشد
بر دوخته و یکی نکرده پس جدا شتی قریب
و نیک از بد را قیاس و قیاس از محاطی نیک
و نیک و در از آخرت و مقصبت فخر را
اطاعت و رحمتی بتمام بند و لغتی رحیم و در
شیطان ناپسند و ملک از جسد هر مرتبه از
وجود حکمی دارد
کر خط مراتب یکی ز دیگری
فلا و اجد لا اله الا الله و وحدت ذاتی
کثرت اسماء و صفات ظاهر و احد و نظایر کثرت
واحد در مقام عالی بقیامی و کثرت در مقام
ذاتی ذاتی افتاده احاطه محیط است
کل بابینیت هر یک از هم
چون که بر یکی است
موسیقی با موسیقی جگانه شد
پس اعتقاد و وحدت وجود که ممنوعه است از

نقص احاطه و عدم تفکر و طعن زدن بر
کلمات حکمت و کلمات معرفت از اجل و عدم
تفکر و یکی تدبر است
و مکان اتحاد و سفید و سیاه از عدم اقباه
و مرکب را عین بسط و انستن است
و منظر و نظایر را یکی گفتن و تفکر و این
بست را با ایمان دادن اقرار است
و مرتبه فهم خود را با ایمان است
المرکب منجی تحت لایحه
مرکب نمی شکایت میکند
از خویشی خود و حکایت میکند

توحید
نشان آثار بخود وجود است بی وجود وجود
نیست تا اثری از او زاید
از ان موهوم طفل ساکت نشود و در مراتب
است کشتی سیر نماید سامع از شنیدن خبری
شیئی بگذر ممنون و از نیستی آن محزون و از نیستی
مکروه غمناک و از نیستی آن فرخناک شود
و اثر از مایهات بی وجود و مفقود بلکه اندک
است یا از آنها در عالم تقریبی از وجود است
با کمال ما شمت و ایتحه الوجود

توحید
کمان زود که غیب مطلق منفر از شهادت و
مراتب کثرت یا کثرت مراتب رخنه و کثرت
بلکه کثرت نبوده و وحدت و تعدد مراتب بوده است
واجبست وحدتی غیر تمام وحدت و وحدت
تمام وحدت و وحدت و وحدت آفرین

حصر لاهوت

وحدت عددی یعنی نه نوعی و نه شخصی یا غیر
پس واحد است و نه کثیر بلکه یک است و نه از کثرت
خارج فرض شود نقص جامعیت و وحدت کرده
و کثرت آید
تو کجائی لی چندین حسه اری
و لیل از خویش روشن تر نداری
واحدی و را و او نباشد (هو الله احد)
توحید
بینوت از حد و است و استیازده کثرت
و دوری تمام از مرتبه ذات است نه از غزلت
ذات و دوری او از آیات بلکه
یار نزدیکیست از من است
وین عجب تر که من از وی دور
(بائین لا یبغونک غلک) (خارج عن الاشياء)
لا یبغونک (خارج عن الاشياء لا یبغونک)
شیخ من شیخ (هو الملك العلي) علی
فی نوره (لبنی کتیلہ شیخ)
بلکه تمام مراتب تعینات ظهور
ذات احدیت و همه کثرات اشیه وحدت و تمام
موجودات نهایت نقطه برایت و منظر احدیت
(دنا فی علویم) (هو العلی) داخل
فی الاشياء لا یبغونک (لا یبغونک)
خلول و اتحاد
طول و اتحد و اینجا محال است
که در وحدت وی من ضلالت
داخل فی الاشياء لا یبغونک یعنی فی شیئی
هو مشی الاشياء و ملکون الالکوان

و ملکون الذات (بعد فلا بری
و قریب قریباً لبحوثی) و هو احد
من جلال الودید و لیه اقل
بجنان من اظهر الاشياء و هو عجبنا
این وحدت جان کثرت این یکا یکی توام تمام
یکایکی است
توحید
در اول ظهور حقیقت در عالم کثرت بسبب ضعف و
افق و آن آفتاب اشعه در روز و ظهور
پس از تجلی نور عالمات و نمایش در آفتاب
اصین از نظر باشد که در وقت و آنهاست
کرد و بعد یک کرد با اصل خویش بپزند اشیا
کُل من علیها فان و یبقی وجهه یک
خبرش عین در جهان کثرت
لا حشر من عین حمد اشیا شد رزب
چون بیزگی رسی کان شتی
موسی و سر عون کرد شتی
کسره ویران شود از نجسیتی
تا ماند نقشه قد در این سیر
توحید
بمنه استیاجه بهستی مطلق است و با وقت
نظر از اشعه تبسج نور هستی منی که از ملک اوشی
خارج نیست لیکن الملك الحق لله الواحد القهار
اگر ممکن از دایره وجود خارج منزه شود
او هستی باشد و مقابل کرد و ثانی باشد و حد
گیرد و نقشه آید پس این هستی مطلق نباشد
دند هو لا غیر و دارائی هر موجود از او

حصر لاهوت

اول تکلیف بر یک آن علی کل شیئی تمهید و هو
یکل شیئی محبط بلکه توام نقشه بر شتی
عالم لغز و نبوت اشیا در عالم ماهیات پر
اوست نیست مطلق نباشد
احاطه نفس را بخلق و مقصورات و مقهورات
و تطورات خود که مبادی کلمات و مصداق
صادرات و محرک مکتوبات و منظر افعال
یا داور و احاطه مطلق را است بر ما
(توحید)
هر که رقی دلیل گوید بحسب راجع آفتاب خود
نمایش کثرات باوست چگونه با آنها اثبات شود
چو آیات روشن گشته از او
کرد ذات او روشن بر آیت
و انما امرنا الاشياء به نامن و کل علی فایده بیدار
الله بایده قبل للشیء ان الله اجل و اکرم من ان
یعرف یخلق به بل الخلق یعرفون بایده قال
صدق و کمال المحسن کیف یفیکد علیک فیما هو فی
وجوده فقیف علیک توحید
با کثرت مراتب داری و داری عسر از او
وجود نیست لیکن فی الدار جبره و دبار
و دارائی غیر او را نباشد و رخصه و نقصی
عالم هستی نیست و صلاح ملک موجودات و
اجاد و آنها جبره از او نباشد لو کان فیها
الا الله کفین تمام ناما میها وجود تمام
پس حاجت بغیر نباشد هو الخالق و غیر از او
او باشد و غیر او حقیقی نباشد تا شیهه از او
و شکیک پر داز راه یابد غیر در ملک بخیر و متقابل

آر باشد او کرد و یا محاسن باشد یا با
الاشتراک و ما به الامتياز خواهد
عدم وجود کسره و ما نباشد محبط محاط
کرد پس حد نکرد و چون مثل باشد حسی شود
پس ضد باشد و ضد مثل ضد است در حقیقت
پس مثلانند وجود را نه ضد است مثل
احاطه او دلیل وحدت و تجدی او دلیل
غیر است پس حاجت بر این موقوف نباشد
قال المحسن ان یكون لیخبر عن الظهور و الباطن
لک حقیقی بکون الظاهر لک قسسه عجب حقیقی
الی دلیل بکون علیک قسسه بکون حقیقی
الانوار هی الی توحید الیک
ای خدای بی نهایت جزو نیست
چون تو بی محدودیت جزو نیست
هیچ چیز از بی نهایت بی شک
چون برون نامد کج ماند بی
در و شتی منسوب که با قدم جان بی پاستر
ما و قی که از بیدار مکان خارج گشته و بدو
موقتی رسیدم و بقدم سجودی از قدم پرور
آوردم دیده را برستم دریایی دیدم تبار
مباحل که احاطه بان نموده بود و نوری که
تمام انوار را در نور دیده بود و برکت بود
اما همه الوان در بی لونه او کم و مستهلک
بود و جانی در آن نوز دیدم سالکین اما دروا
انجمن روان تر نشی نمود بر من بی نمایش که
چو سر وجود در آب نمود و عرض و از او
کم نمود و صفات وجودیه را سحر بردا و آب

حضر الاهوت

فرمود از تالو او ظلمات ثلث در یاروش
و تمام کلخنها کاشن و از حرارت او تمام ظلمات
لقیتیه که اخیه و چون صورت در باختره
شب از میان رفت و موجودات خود را در با
یافتند تابش قوتی که در تشعشع او ششم را
نمود و دریا را بر پای نور وصل منسوب
انداخته را دیدم در کلمی پیدا و در تاریکی بود
و در زسیک دور و درستی بلند و در صحنی
هست شدند موجی از آب شعله کشید که باو
منجذب کشتم بی انجذاب در یابی شدم بی آب
و برقی سوزانده میجاب ناکاه ناود کشتم
از خود خرم باز نیاید بخودانه بخود چشم اندازم
خود را در جای اول دیدم همان آتش است و
همان کاسه و همان آب در همان پیمانه دیدم
عبدیت که اخیه از پیش قدم دور افتاده
سوده بنیالک آسج را خواندم با بیعت
رسیدم تاریکی شب از در آمد نمودم در
بتراحت ختم و از آنم تا منیر دل مقدس را
بربان حال ختم بسمان من لبس کیمیله شتی
و هو ککل شتی و کلبی شتی
حق حیات
وجود را چون سایر حقایق محتمل است
بشرط ششی و بشرط لاشی و لا بشرط که قابل
آن است و مقسم بلند از همه است
و اما که مقسم عینی وجود و بی هیچ اعتبار
مطلق از اطلاق است و غیب الغیب و محروم
است قی غیب از جمع و مجرد از تحت و لا تحت

حضر الاهوت

انگاه وجود مطلق جلوه فعلی فرمود و ظهور عینی
نمود و از کلم عدم سر در آورد و اعیان خود را
لباس وجود خارجی پوشانید عالم موجودات
از عقول و نفوس و سایر عوالم ظاهر گشت
و بجای اول که ظهور عینیت فیض اقدس نامیده شد
و بجای ثانی که ظهور عینیت است فیض مقدس نامیده شد
و اول بطولت و ثانی ظهور و بطون و ظهور و بین
ذات احدیه و هویت ذاتیه است که دو اسم
البنا یلین و الظاهر را جلالت و این بر دو فیض
سریان وجود است در کثرت حقایق عینی
ظاهریه و این فیض فعلی همان وجود است لکن مقیده
بلا بشرط عینی وجود مطلق قی
و مطهر این ظهور ظهورات اشیا است بر تها
که وجود بشرط ششی است که با اعتبار جمیع عالم
اسماست و با اعتبار صور علیه عالم اعیان است
و بشرط ثبوت صور کلیات اشیا در او عالم عقول
طویه و عرضیه نامند
و با بشرط بودن کلیات مفصله با عدم احتجاب از
عالم نفوس کلیه و انوار اسبیدی و عالم
کوبند
و بشرط صور جسمیه متغیره در او عالم نفوس غریبه
نفوس منطبعه در ماده کوبند
و بشرط صور جسمیه غیه عالم مثال و خیال مطلق کوبند
و بشرط صور جسمیه شهادیه و جسمیه عالم ملک و
شهادت نامند
و با اعتبار اشتغال بر طول و عرض و عمق عالم
جسم نامند



و در برکت از خط جاد و نبات و حیوان انسان
سیر بر عالم مثال نیاید تا با اول بر گردد و صورت
دایره گردد و دارای قوس نزول و صعود
تجلی عالم اسما و صفات را در لسان شرح کرد
و حجب نامند و ظاهر که در بین نامند که در آن

حضر لاهوت

۱۲

و با صطلاحی عرش و کرسی نامند از جمعیت
و از حیث کثرت اسمانی
و عالم اعجاز از شرح ازل و ابد گویند عالم
در و بیابان تو حید نامند و کم عدم و عالم
عبارت از است
و اول ظهور فیض را میثت نامند که فیض
و چون خود ایجاد است فعل است و صبح از
و باعث باروری غیبی است و باعتبار روست
بکثرت کرسی است و عالم عقول طویل از دنیا
شرح ملائکه جتین و معتبرین و اقلام عالیه و
اعلی و عالم عقول عرشیه را ام الکتاب و امام
بین و لوح و قضا و هر دو اوصاف صفات و قضا
لا یطرزون و عالم نفوس کلیه را کتاب بین و
مبرات امر و لوح قدر و لوح محفوظ و انوار
عالیه و عالم نفوس منطبعه جزویه را لوح محفوظ
و عالم خیال را کمال مطلق است در انوار
مقدمه نظر لوح محفوظات و عالم مالا که در لوح
مجدد و اولی الخیر و عالم حسن اقدار عینی و عالم
امضا و عالم شهادت نامند
و عالم طبیعت کتاب مسطور و درق منشور و
دریای شور گویند
و عالم هبلی و ماده را تحت الارض و کاو
ماهی نامند که در دریای شور طبیعت و
دم او محیط بعالم طبیعت و منتهی نقطه است
و ابره است
و مثال را بر رخ گفته اند و ملک و با سوت
اشباح بر عالم شهادت اطلاق شود مقابل ارواح

و ملکوت
و قوس نزول باید تا نقطه هبلی یا قاعده طبع
و از انجا بر قوس صعود و عروج نماید تا نقطه
اولی و خشر بر حن و شیطان
و در قوس صعود از اعراف و در راه است
بخصیض ملک رود و در راهی براوج که خان و جسم
و باز او یکدگر و ند و با هم جمع نشوند مگر در نظر
محیط کل که انسان کامل است

توحید

نمایش ذات بصفت است و صفت تابع ذات
و اسم نمونستی است و بیابان مظاهر اسماء و فعل
ترنل فاعل و تابش ذات و نمایش اراده است
با صطلاحی و عین اراده با صطلاحی پس توحید
ذاتی و صفاتی و اضافی تمام آید

توحید

فیض علمی مقدم است بر روز ازل و فیض نبی
بعد از است التبعید معینی بطن ایام
و الشیخی شفیعی بطن ایام بار تمام
درست آید ما جعل الله الملیحی منی کمال
اوجده و اینجاست نمود کثرات از مقتضیات
صفات و صفات جلوه ذات از تحت صفات
ضرر و وحدت ذات نیاید
هزار نکته با رکعت زموایجات

توحید

چون حقیقت وجود مقتضی وجوب و قیوت هر
اشیاست پس هر صفت که جهت نقص در آن
نباشد که بعالم وجود آمده باشد وجود در تمام

اطلاق

حضر لاهوت

۱۳

توحید

صفات جلال که سلبه اند اشع جمالند و جلال
اشع جمال و دفع حد و رفع نقص فوق کمال است
و جمال در مقام ذات مؤید وحدت و برود
صفات پس جلال جمال و جمال جلال قدر
دست لطیف و لطیف جمال قمر است در مقام
دو سی راه نیاید و یکشایه مدینه یحیی
چون بر سر کرسی گاهی آبی
موسی و فرعون گردند آشتی

توحید

ذات مطلق دارای کل و حاجت بغير ذات خود
ندارد کائن الله که بکن معنی
و کل اشیا بذات او ظاهرند
پس تمام صفات باری عین ذات است عدا آن
بوصف و هو آکبر من ان یوصفه او را
حاجت بقدم و عا دلی نباشد ما در قدم او
شریک باشد یا محل حوادث شود ذات او
دیده اند اختیار کرد و او از همه بی نیاز و
از او در آوازند

بحر کی موج نزاران سپهر
روی کی آینه با جمش
جنش دریا از اوست موج نمایش جنش اوست
جانب نمایش اوست

جنش کرد بحسب قلم عشق
صد سپهر از ان جانب مید
کمال التوحید فی الصفات عنه
توحید

اطلاق دارد باشد از اول الابد وجود نیاید
پس وجود همان جلوه خود بذات خود بذات
که صفات کمال را و حقایق صفات را در خود جلوه کرد
و در عالم صفات پدید کرد این صفات با من تجلی
بذل فی علی ذل و تحت عن کائنات و مخلوقاته
همان ذات است که قدرت خود بر همه است و تمام
و بعلم خود از همه علمها سر آورده است و
خبرها را بکلی و هو جوده کل شیء و توحید
کمال را که تعقی نمائی با وجود بخت بیست در هرگز
کی یا بی کن اقباس صفات که جمع سایر صفات
و محتاج الیه جمیع اسماء و با هر سه دره بسته اند
غایت احاطه بصفات است و آنها مفهوما متغیر
اما ذاتا واحدند و اگر چه همه یک ذاتند و قدرت
مطلقه همان وجود است و بکذا سایر صفات
بحسب تعایر اعتبار باری بعضی بهم محتاجند
علم بی حیوة نباشد و حیوة بدون تصور نشود
پس حیوة مطلق جز وجود را نشاء و بکذا
و قدر و لطیف و رحمت و غضب و قدرت
و حب و بکذا سایر صفات کمال مشع از ان
بهند که قدرت و علم و حیوة و ادراک و اراده
و سمع و بصر یا کلام و قدرت باشد
و اگر مشیت و اراده را در بعض اخبار از صفات
فصل شمرده اند باعتبار مفهوم عرف عوام است

توحید

هر یک از صفات از مراتب عالیه با اندازه مرز
وجود و تابش نموده تا نقطه عالم گشته و از
انسان سر آورده است

بلغ قبالة

هذا قد افق اثرى دستى بخند اگر گفتم خدا
چنين بودا و يا چنان ناله ايم تو رسايد يا
خواهد نمود شمع يا بخودن شود و لفظ خوب
يا بد گفتن مؤثر باشد بلكه اين خوبست و آن
بد است اثر نمايد
پس ظهور ذات باين كرد و آن كرد است كه
و ظهور خوبى باين است اينست معنى كى

فوق حيد

اسم دال است برسمى و اسماء لطيفه ام
اسمى و اسماء الله بر كرده و مسموات و ارض
بعضى را اينست و بعضى ديگر را اسماء بطا
ايمان لباس گرفته

فوق حيد

حقايق و هويات كليات و شخصيات نظر
ذات آنها عدم است و نظر نمايشى كه از اسماء
دارند و نمايش تابش وجود است در عالم
مكونات جلوات اسماء كه تا بدين نور آفتاب
مشت و وجود مابرى همه را روشن و تار كنند
عالم عدم كاشن نموده و كه هاى زكارى
رويا مينده

فوق حيد

هر صفت كمال از ذوالاكرام است و هر اسم
دال بر كمال اسم كمال است و الله جامع جميع
رحمن جامع ظهور است آيا ما ندعو الله
الا لكنا المحضى اما كذا اسماء الله و شمس
از است كه اسماء كوى حد و نقص و شمس
در آنها از ماست بخيرى و در است و شمس

قياسات و بعضى ديگر از اسماء باعث تفهيم
لكن مفهوم عسى فى آن نزد خواهم و در اذهان
بوى نقص داشته يا جهه عيسى از آن مفهوم
بوده چون (عارف) زيرا كه در عرف شناختن
بجربيات و پس از شناختن باشد لهذا خبر
عرف ذاتى است اما اسم عارف نيت

فوق حيد

در بعض اخبار شست و اراده را از صفات
شمرده اند و بعضى صفت فعل گرفته اند آنچه
مفهوم اذهان است صفت فعل است و نيت
ذات نقص است

اما حقيقت او جلوه ذات و مظهر ذات و
تعار اراده و شست و تقدم اراده و شست
و تا تحت آن بر حسب حقيقت و مفهوم

فوق حيد

اسم محب ذات جلوه و عين سمى است اگر عيسى
غير است و هر اسم دال بر ذات است و اسم دال
بر صفت و بر فعل هم دال بر ذات است كه فعل ظهور
فاعل و صفت عين ذات است و ذات نمايش
دارد در همه اسماء

پس هر اسم كل اسماء است پس كل شىء
كل شىء چنانچه در آينه عكس آينه يا صورت
آينه يا و در ذات و شمس قرخى عكس باقى در است
نمايش دارد

اگر يك قطره را در دل بشكافى
برون آيد از آن صحنه صافى

فوق حيد

ال

پس معلومات باري چون مقدرات او عيسى
نست ناي است
فوق حيد

علم عين ذات است و علم اضافى است من علم
و معلوم در درجه معلوم و عاليت و معلوميت
بعلم است پس علم و عالم و معلوم كى گردد
پس علم او حضور خود معلوم است

و ذات غير محتاج است در علم علمي غير ذات
و معلوم ممكن است و ممكن در درجه واجب باشد
يعنى بود كى هستى جدا باشد
زخى شسته زنده شده

فوق حيد

حقايق كمالات بر قدر استعدادات از علم
قدرت و سائر صفات بهره بر گشتند پس
كان الله و لا شىء معه و الان كما كان

فوق حيد

ادراك نشان ذات است در مقام مدرك
بصورت مدرك

فوق حيد

ادراك ذات فطريست نه فكرى لهذا
لا تفكر فى ذات الله است يعنى فطريست و تفكر
فى الاله و انكار منكر عارضى است لهذا
يسوال بتقوى الله است و زایل ميشود

فوق حيد

قبل كى است و بعد از چه جا است ايا فاعل
قبل الفعل باشد يا مع الفعل يا بعد الفعل مقدم
و ممكن قبل الفعل ممكن و بعد الفعل ممكن است

اگر گوئيد علم تابع معلوم است در علم الفعالي است
اينجا كه فعلى است علم عين ذات و ظهور او است
معلوم ظهور علم است و آنچه در علم است نما
يابد پس قبل از معلوم است باعث باري ظهور
اشياء ظهور علم حقه و نشان او

پس علم عين عالم است باعتبارى و با معلوم است
و باعث باري بعد از اوست و موافق معلوم است
اعتبار بر و ديكي ماند و پس

فوق حيد

عليت علت معلول است پس معلول علت است
اضافى است در مرتبه معلول است عمل كويد
علت مقدم بر معلول است و اين مرسانه كه معلول
مقدم بر علت است لا طوره و ذاء طوره و العقل
طوره و عين است و وجود من

و لست فاعل كى لست لم اكن لولا لك

فوق حيد

در پرشى جهت علت و معلوليت هست و پر
رجوعى بعلى العلل و سريان او در معاليل
هر معلول همه معاليل باشد پس

كل شىء فى كل شىء

فوق حيد

ظهور عيسى ظاهر نمى بصورت ظهور و تفاوت
باعتبار است

فوق حيد

از مظاهر غير و همتى است و ظهور از ظاهر
قال الحسين و آيكون بعد من الظاهر
عالم كلك و تمام ظهورات ظهور صفات حق

آنچه واجب است بکن نیست ندارد
 كُلُّ مَنْ عَلَيْهِمْ غَايِبٌ وَبِقِيَّةِ جَهْدٍ وَتَيْك
 ازل عین ابد است و با هم
 نقیض
 نقطه در خود گشت نقطه بر گشت خطی شد
 کرد خط نقطه بود و همه از و هم نیست از سرعت
 سرعت بخود نیست نماید چون دایره شعله جواله
 و خط نقطه ندارد

نقیض
 صفات مطلوب نشاء استماع آنها و جوی است
 و بوجهی فعل است که غیبت است و بود ذات عین
 دانستند و بوجهی معاینه و غیر ذات معلوم است
 قَلْبِي فِي الدَّارِ غَيْرَةِ دَنَاءٍ
 نقیض

و جوب صفت وجود و امکان صفت ایمان و ایمان
 حقایق نکاتند نکات وجود گیرند و ظاهر شود
 از ظهور وجود و وقت رنجی از وجود است
 یقین عدمی و ایمان بظاهر اسماء و اسماء صفات
 راجع بذات و اسماء فعل در مرتبه ذات عین است
 و استماع صفت اسماء و شماره برای ذات
 و جوب مترنخ از ذات است
 پس چشم بال بین و جوب کجا اقلع صیت
 امکان در کجاست اینجا است که جمع ضیق نشاء
 و عالم حق تمام صیغ احضار است احاطه بالی
 رفاقت ضیق صورت بخود
 کثرت صورت ز صفت است و پس

اصل همه وحدت ذات است و پس

نقیض

امکان اتی ممکن است و ممکن معلوم حق است و حق
 عین علم است پس امکان عین وجود و جوب
 بوجه امکان استماع بود وجودی امکان
 پس اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ
 وجود اندر کمال خویش ماریت
 نقیضها امور است

نقیض

هر چه وجود خارجی مرکب است حتی بسط مرکب
 و جمع است از وجود و ماهیت و ماهیت بدون
 وجود عدم و با قیله نظر از وجود خالی از وجود نیست
 پس نباشد جز وجود و عدم مقابل وجود و احد است
 بدون تمایز و از ترکیب وجود و عدم با هم عقلی
 بر میسازد و کمالات ظاهر میگردند و در کتب
 میجو و عدم نشاء الای وجود پس همه یک
 وجود است

نقیض

قلب حقایق محال است و نیست از روی نیستی است
 کرد از آفتاب استی است که هست شود و نیستی
 خود بر کرد و بقا و فاعل است باریت بنی نموده
 اَصْدَقُ بَيِّنَاتِ ثَلَاثَةِ الْعَرَبِ قَوْلُ الْبَيْدِ
 اَلَا كُلُّ شَيْءٍ فَاخْلَا اللهُ بَاطِلًا وَنَقَلَ
 نَقِيعَ لَا مَحَالَةَ ذَا اَشِيلَ

نقیض

وجود مرکب است و کلی است وجود یکدگر است
 بخود وجود واجب که معین بذات است

ترتیب است و هوالتبع بالجهتیه بلکه کثرت
 تشبیه است و آنکه در هر جای قرآن حمد ذکر شده
 با تسبیح و هر جا تسبیح ذکر شده با حمد ذکر شده اشاء
 بر یک شده

نقیض

جامع کل تشبیه و تشبیه را با هم دارد مصنوع عین
 تشبیه و مقوض است صانع من منزه و مخیر
 پس صانع را در مصنوع دیدن کمال است و حد
 و کثرت و کثرت در وحدت دیدن تمام است
 و تشبیه بصفات جلال و تشبیه بصفات جمال است
 که هر یک بال توحید حضرت متعال است

نقیض

علم موافق معلوم و دانند آنچه را که خواهد شد که
 می خوردن او حق را ازل میست
 که می خورد علم خدا اجل شود
 و بکذا عذاب مرتب بر آن می خورد در امتداد است
 که خواهد کرد یا نه لکن مشیت الله اظهار مافی العلم
 است موافق معلوم پس علم حق خطا نباشد لکن
 معلوم چیست آنچه ذات اوست معلوم حق است
 علم موجود معلوم و موثر او نیست و علم حق تغیر را
 سیاه نمیکند اگر سیاه باشد سیاه است نه سفید
 علم ازلی علت عصیان کردن
 نزد عقلا ز غایت جمل بود

نقیض

فعل اضافی است فاعلیت و منفییت مترتبه
 اضافی است و در مرتبه مضاف الیه باشد
 اضافی او است و حق او قول او قول و فعل

پس حق غیر موجود است و معر ایهت از قیله
 پس وجود حق عارض با هیات نباشد پس او
 و پس جرمی حقیقی بدون جرمیت و بدون کل چون
 او همه است و گفت

نقیض

صفات کمال و جمال حق را شاید و پس و دارا
 تمام اوست و الحمد لله صرح است در او
 پس شباهت صفات او بخلق که دارای همه است
 و همه را او کم است پس منزله از همه است ترزا
 که تحسین را و است از صفات تشبیه اوست مرتبه
 غیر آن مرتبه که از آن مجزئ شده و بقیله منزله او حق
 بقیله باطلان بخود اوست

پس مقابل آورد و از چه منزله باشد که از او خارج
 باشد من حد فَعَلَدَ عَدَدَهُ وَمِنْ عَدَدِهِ فَعَلَدَ شَأْنًا
 وَمِنْ شَأْنِهِ فَعَلَدَ جَزَاءَهُ وَمِنْ جَزَاءِهِ فَعَلَدَ
 جَعْلَهُ پس منزله تشبیه است و تشبیه او بکثرت
 اگر نقایص عینیت و غیر اثر او دارد است تشبیه
 دارائی او و انحصار دارائی را اوست همه را
 در مراتب خود دیده صورت اشیا در خود
 خود را در اشیا جلوه کردید از کثرت احاطه پیدا
 شده چنانچه اگر تمام اطراف آینه باشد آینه
 دیده نشود بلکه انکار شود آینه در صورت صورت
 و آینه دیده شد

تشبیه عین ترزا و تشبیه عین تشبیه کل کل من
 تشبیه فَعَلَدَ نَقَصَهُ لَيْسَ كَيْفِيَّةً شَيْءٌ
 تشبیه کفر است و تشبیه تعطیل و در عالم حق هر دو
 مردود و کم است فَعَلَدَ جَعِبَ بَيْنَهُمَا لَيْسَ كَيْفِيَّةً

او کن ادا یکا د است
پس فاعلت به نشان فاعل است نشان منفعل
منفعل متوجه و ظهور فاعلت نشان فاعل امری
است نه اضافی اعتباری اضافه وجودیه
و ذات حق ازلی و ادبیت پس فیض باری غیر متقطعت
پس عالم و آدم حادث و اگر اقیانوس است بری
از محیط کل جواب آید که قبل از آن عالمی
ادبی دیگر بوده

فصل

فصل او است باعتبار سیران در ممالک و
نام این مقام است ظهور در سیران و اقامت
و تجلی و اشراق و اضافه اشراق و نور که حشر
ظاهر و مظهر و حق و متحقق و خالق و مخلوق و
تباری و جاری و فیض و مستفیض و نیز و مشرق
و مغرب و مستقیم است و هر قدر غیب مطلق و شهادت
و صبر و ایمان و وجوب و فصل شرک و نهی
انجیل و مقام اصغرین و بقیعین است و اراؤه

است به اعتباری و مقدم بر او با اعتباری
و متوجه به اعتباری
و نیز شمی است به قول حق و کلام حق و نفس حق
و داد و جلوه ازل و ابد و اعتبار بر کثرت و
مطلقه و مقام محسوس و لطیفه مخدیه نامیده
یش و باین اعتبار سه بود

از این مکتب پدید آمد
و زین مکتب بودید جان آدم

فصل

در تبیین از حشر و ج نقش است و صاعد

برگشت است اما آمد و شد اعتبار است
شد چون سبکری و آمد نیست
و اینست ربط بین حادث و قدیم

فصل

حادث کجا بود تا ربط حادث قدیم کویم حادث
حادث ربط است و ربط را بطه و جلوات
حدود و سجدی اند و تقیسات امور اعتباری
و از او است و با و برگردد

چو ممکن کرد امکان بر فشان
بجز واجب و کفری نماید

حکا گویند انجی مانده بخت از توحید اگر
آن شئی اضافه حادث و شد بلکه اضافه در کثرت
ظرفی بخت بعد بر کثرت بنحان آنکه سزا
آن بنحان و وجود کل شی خالق و مخلوق یک
نیشود یا من جل عن تجانیته مخلوق فایده

فصل

ارتباط صورت عقلی با معقول و خارج معلوم
و ارتباط کلی و جسمه می با عدم جامع نمایان است
و جامع ظهور و وجود خارجی است که مظهر عقلی است
پس جامع بین معلومات باری و تحقیق نیست و
مظاهر همان جوهری است که در همه مراتب
مظهر است و ظهور ربط است بین ظاهر و مظهر

ای ز وجود تو نمود همه
جود تو سه مایه بود همه

فصل

بلوچی یا نشی عقل علم که صفت ذات است نیست
ناید که در مرتبه خود ندارد و محتاج بنا دارد کرد

جلوه آئینه است یعنی کان الله و الان کما
کان ازل با ابد بعد و شش و تمام این سرود
بار سه برده از در و دوا
در تجلی است با اولی الاله

فصل

جان روزنها حشر و ظهور نموده حقیقت
بلکه بصیر را اگر بی جازا یعنی و بکذا مع و یا
در با و اشعه از مجمع مجمع و با شعله شعله
پس کلام قدیم است با آنکه حادث است
و هو التبعیج البصیر و هو الخی الذی لا یوت
و صراحت حول در او و بکذا قوه و اهر اک
مع و بصیر و حیره و غیره

فصل

کل از وجود و وجود و اودار ای کل است و
حق با هر ذره هست و با اندازه که نور زرقه کمال
جلوه گرفته و درون خانه تاریک با اندازه که
روشنی زرقه همان اندازه اشیا هست حتی در مقام
قول وجود و وجود بقول صرف هست و کمال و شج
حق کمال شئی قابل یکی فاعل در کل یکی صانع
کی و خاک یکی کوزه و جسم و کاسه و منفعل و
تخته در مباد

که این یک شد محمد آن ابو جمل
و تبدیل صور اشیا محسوس است و تبدیل با
محال است و آنچه در فطرت تبدیل ماهیت
بلکه تبدیل صورت است بلکه تبدیل اعتبار است
جواب اعتراض است و نمایش صفات که غنیه
موصوف محال است و ظهور اوصاف از غیر

اعتبار نسبتی به ذات نشود و تابع
مقدم کرد و پس در مقام یک است اگر
تعیین اعتبار نشود و علم نفس ذات خود
علم بقولی و صور است

فصل

رحمن و رحیم و مال التکلم و رحمت رحمان
و رحیمی و غیره فیض تقدس و تجلی ظهوری نمایش
اسم ذات رحمت رحمت که فضل و رحمت
موجود و مظهر اشیا و رحمت ممل آنهاست رحمن
بعد و شش اسم اول و رحیم یا و اسم آخر است
رحمن از منیده رحیم رساننده است
و باعتباری رحمن و رحیم را زل و باطن اعم
ظاهر است و رحیم قوس صاعد و باطن
اسم باطن است

فصل

تن آید جان و جان نمونه جانان است و
تجودات ظهورات رحمت رحمن جلوه نفس
الرحمن و امانش و همه شده اعیان عجا
طایب انسا و اسماء نمایش و اهدیت و ان
تفصیل اهدیت ذات

باطن و ظاهر مقابلند اما مقابل جان و تن
بلکه چون جان و تن متحد نمایند اما واحد باشند
یکدیگر بود و هو فی شان هر آن در زمان مکان
عجب و سهادت بلاسی جلوه که است چون
ظهورات نفس بصور

فصل

تمام نمایش از او است کل من علیها فاین

حضر الاهو

موصوفات امکانیه بی شبهه است و بتجربین واضح شده

فعلی فی کل شیء و فی کل شیء که آیه تذکر علی آتیه واحد

بگذر خیال و همسم و دیگر تا دایره نقطه من

فصل

ذات مدوین ذات عارف ذات و ذات ظهور ذات

وصفات ذات چون قدرت مثلا موقوف بر موجودات کثرات و موقوف تجلی مقصود

و مقصود و جلالت موقوف بر استجلا که آجیل آن اعرف پس تجلی صله الدوام

فصل

اگر چه واحد یکد و اعداد و اعدادی غیر النهایه است و در همه اوست لکن

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان

تقدیر کجاست تکرار عینی چه وحدت تجلی و رای وحدت ذاتیه است

فصل

ساج را دو پایز و بالارستن و ترازو را دو کفه است و بلند شدن منظر اعتدال است

و چنانچه قصر در منازل واجبیت نیز ممال لازم است کشتن و کهن توانان خا و کل با هم در جهان

نور و ظلمت آبر من و یزدان ملک و شیطا علو و سفلی نیک و بد لطف و قهر و دود

کار و دوای رفقا است خان از ملک حق نیست اگر شیطا زانیا فری عیسان نشد

شفاعت وجود ذکر حق عالم کل ناقص میسر و آدم بد نیامیدی جو و سپید اکر وی خام

نموده کسری که بام سلطان غلامان برای امتحان اندازد که طرز خیر است او را خواهد راه خود

رفته و اطاعت را در مخالفت ظهور داده سبحان الله مورا زیت رو و دفع مغلرجه

نذا و استخوان را حافظ دل و روده را خلا معده قرار داد و قنارک الله احسن الخالقین

انسان که جامع دل و قاروره و قمره و حیت احسن تقوی میسر فرمود و شیطان اگر چه

لا یغنی بیه از آما یغنی بیه را مقدم داشت بر خود و ششده توانست نمود بکلیا اتمین بدین

لکن نسبت بین بسیار آید

فصل

وجود خیر محض است با اندازه که رفته است خیر هم همان اندازه است و شریعت شرور با اندازه

اخلاط اعدام است وجود بخت خیر محض است و شر از شیطانت و جهات عدم را در شر

اگر برداری خیر خیر نماد و عدم نباشد پیش نه باشد

اجتماع خیر است که یک نقص و عدم خیری شر نیاید و کدام شر است نه خیر شریتی در اوست

پیش نه و خیر محظ است پس و وقت و پیش خیر است و دفع شر خیر است و قمره دفع شر

حضر الاهو

فصل

روا حادث را بقدم اکر دانستی تجلی حق را در مرانی و اندک کتب جل طور را مشاهده فرمود

لا ینکسر او فی التجلی را قبول نمودی هر خط بیکل است عیار را

اقبال و حدانی مساوق و حدت شخصیته کل بقدر ضوئی نشان وحدت یعنی چه اقبال

که ام است وحدت بر مظهر انازه خدای درستی پس منحصر ذات احدیت است که کثرت جدا

دار است و عا از او پیدا است

فصل

جلوه صورت ذات در آینه ممالک با تهاست حدیه که اعیان ثابته گویند و نمایش او از عین

که صور عالم است چون ظهور صورت در آینه و آینه با تقابل عدم با وجود که صورت آینه

و نه آینه در صورت و در آینه بتطیل صورت بلند نماید و در عینه بعضی عین و در کدر با که رت

در صافی با جلالت و زینت نماید

بگذر تا بشر حق بر حسب استعداد و کمالات جلوه کری نماید

فصل

قطر بیستی مخالف قاسم خواهد قری و قاری و تقسوری و طبیعتی خواهد

جبر جبار و مجبور و مصلی خواهد میل طبیعت قدر است و تقویض استیاری و فاعلی و مختاری و فعلی و

در پیش نه است و ما طریقه شرنا طریقه شر است

فصل

هر شر در نظام اتم لازم است چنانچه شر و له خیر است اگر چه شر است و شر قبل از

خیر کثیر خیر است و در هر شر خیر کثیر است وقت نمایا نیستی پس بر شر خیر است و عا

خیر است پس صحت که خالق المحسنه و اثر او است و قتال با هر بد است آینه علی کل شیء قدیر

و کلامی خیر بر ذلت غرت آفریده و در شر خیر روح منسوده سبحان الله لیس من

یشانه و مفضل من لیسانه و با عیاری در نظام کل و ملک وجود شر خیر است

که یک بقا و بار میسر موسی را بر آفرید اگر سر کین نمایا فرید جعل را حجت بود که کل

که به است آفریدی و مالم مقصود و زساندی جمعی شیطان پرست و برخی مبغضی پرست

و تمام عالم بهم پیوست است سموم بعضی تر یاق دیگران و از شیطان دنیا

کردان (پس بد مطلق نباشد در جهان) و بدی ملامیم است و این ملامیم در نظام

کل لازم و خلقت انسان و ظهور خیرات او ملامیم ملامیم است او با او بدون نظام کل نشاید

پس عین ملامیم لازم و ملامیم است پس شر بر تمام لازم است که بدی عه خیرات

ابر و باد و مه و خورشید و ملک کار تا توانی کف آری و بغفلت نخوری

حضر لاهوت

۲۲

بق حید

اگر منزه اختیار و مختار اولی با اختیار است
بلکه این اختیار ظهور او و اضطرار خالی از نقص
حق اختیار است اختیار و اضطرار و وجود او
برقرارند

ظهور اختیار با کمال اقتدار حق
کمال اقتدار با ظهور اختیار حق

پس لا حول ولا قوة الا بالله

بق حید

ما شاء الله كان ومشيته او اطهر ما
العين است بر حسب استعداد ممکن و منع نمی
باشد پس ما شاء الله تعالى

پس اختیار او و لو شاء ان يفعل فعله ولو شاء
ان يترك تركه است پس چه باشد را که
منع قبول فعل نموده است و حجة الفاعل

و التبرك بهم به اعتباری راجع بآنست از طرف
فاعل تحت فعل و ترک است اما از طرف قابل
قول نیست

بق حید

در نظر وحدت غیر نیاید تا تفویض آید و در نظر کثرت
باین و بعد است پس جز نباشد بل غیر از آنکه
اقول من هذا الى ذه لا يعلم ما الا الله

و ان کثر در وحدت و وحدت در کثرت

بق حید

مشیت تابع علم و علم حق معلوم و معلوم احوال
احیانت

پس غیر قابل نباشد و آنچه در حال ثبوت قابل
ن

انفعالی و مجبوری خواهد پس قدرت جبر است و قدر
لازم دارد جبر را و جبر لازم دارد قدر را
و جمع هر دو جبر است و قدر و قدر است در
جبر و نفی هر دو هر دو را دارد

و قسمت آن در افعال سبع هر دو و نفی هر
دو است پس لا جبر ولا تفویض بل امر

بین الامرین

در جبر و جبر از قدر رسوا است
بنا بر جبری خیر خود را مکررات

بق حید

اختیار خلق محسوس بدیهی و منکر منکر حق است
و قابل بعد آن مجبور با اختیار عدم پس مجبور
است بقول اختیار حق جبر است و تفویض حق

از جبر است

مجبور حق نکرد و سپردن امر
بر گردن جنایاتی بر آن اختیار

بق حید

مصرف اختیار غیر اختیار است بلکه مصرف
در مختار است و مختار در اختیار با ضطرر است

بر لیل فنج غایم و نقص هم ما کان لهم الخیر
من بعد ان یضرب الله الامم و یضرب الله الامم

اقتلاج کار بر خلاف مراد نشود و ضعیف او
او نکرد

بق حید

اعمال غیر مستقله و آثار تبعه و اعراض تبعه
محتاج ترند بخالق از متبوعات خلقه

و ما تعلمون فرمود

حضر لاهوت

۲۳

نیت واقع نشود و مواجرات قیاس قدرت نکرد
تا وجود پذیرد

و واضح است که حق لطف انسان را صورت حاکم
در محبت رحمانی با اندازه استعداد و قبول داشت

میشود و کل فیض الیه خلق که در دایره وجود
لازم و فیض حق او را غایتش میسر نیست و اگر از آن
آتش کند و آتش را آب کند فرغانه است

آتش و آتش و آب همراهند
و هر اسمی ظهور خود را بخواهد و از دیگری که نیست
زلف صورت نباشد و صورت زلف نکرد

فلا یعلم الناس ما فی سیر القدر و لا یعلم
الناس کیف خلق الله هذا الخلق و لا یعلم احد
احدا پس (در خود جبر از قدر رسوا است)

بق حید

خلق و مشیت غیر رضاست رضا و مخط و دو
مشیت است و نهی از معاصی و مشیت در لازم
دارد اراده و مشیت افزون بر آنکه ناپسندید است

نهی خود را و نهی موقوف بر نهی است و برضو
آن با آنکه رضا نباشد زیرا که معصی نهی عدم رضا
لا یخرج الیه الا کفر ریس مدرکس موقوف

بر جهل جابل است و رفع نقص موقوف بر نقص
و طبیب محتاج برض و مرید مرض و نیاز که
دافع جو عمت مرید جو عمت پس تمام مرید با آنکه
غیر اضی تحمل و نقص و مرض و جو عمت

بق حید

فعل تو در علم حق بود قبل از ظهور وجودی و پس
چگونه تو خالق او باشی و ظهور او است که بعد

بق حید

ظهور تو است پس
تو حق شناس اندر همه جا
ز حد خویش برون منه پاس

و اگر مختار در اختیار خود با اختیار نمود و سرگردم را
بر میگرد و بگردان خواست با آنکه هیچ شیئی
نیست و هیچ لذت فی الم باشد پس انصار اختیار
او بدست او نیست

پس مختار در اختیار نیست و اختیار حق است
که بصورت اختیار او جلوه گرفته است

بق حید

قادر مختار است باج او حق و بقادر مختار نیست
از غیر قادر و از اضطرر از زیر که در هر یک از علم
قدرت و اختیار و سایر مقدمات اختیار خود مختار
و ان شاء الله استشار برای این است و لا
حول ولا قوة الا بالله

بق حید

رحمت رحمانی موجود است بر حسب استعداد او
و افعال توابع موجود است و راجع بحد و ذات
او وجود است

بق حید

در مختار با حد است و شریعت در مشیت است و
موجود نه در مشیت و ایجاد و در مقتضی است نه در
حقا در مصیبت عمت نه صانع

عیب از صانع و صانع نباشد عیب از نقص مصیبت
ای لیکن که من الغالبین فرمود و رسول
در قوم من بود ای که گوید و بجهانها که در آنها
نفسه بود

بق حید

فعل تو در علم حق بود قبل از ظهور وجودی و پس
چگونه تو خالق او باشی و ظهور او است که بعد

بق حید

ظهور تو است پس
تو حق شناس اندر همه جا
ز حد خویش برون منه پاس

بق حید

و اگر مختار در اختیار خود با اختیار نمود و سرگردم را
بر میگرد و بگردان خواست با آنکه هیچ شیئی
نیست و هیچ لذت فی الم باشد پس انصار اختیار
او بدست او نیست

پس مختار در اختیار نیست و اختیار حق است
که بصورت اختیار او جلوه گرفته است

توحید

صد و آثار بذاحق محمول نباشد و تبع آثارند
و مشعر عرض است و از نقص کمال وجود برخوردارند
و مقصود بالذات نباشد و محمول بالذات غیر
مقصود بالذات است

طاعات و معاصی از توفیق حق و خداوند است
لکن نسبت طاعات که توفیق اوست با و اولی است
و معاصی که از نقص است بخود اولی است چنانچه
دیدار نسبت بجان میدی کمال است و بکمال امار
کمال است از قبیل علم و ادراک و نحو آن اما در
با انکه ادراک الم از جانت و محسوسات که کوی
چشم ادراک کرد نسبت به چشم میدی و میگوئی که چشم
در میبیند و چشم را کوی ما و ف است نه من

کوی من یدم یا من چشم دیدم
بکذا در جان کل نسبت بعالم آنچه نیک است از
بصورت عالم و او کرده و آنچه بدست یابد با آنکه
اسباب لوازم اظهار او را و او اسبب نسبت
با و نباید و او را که بدی آنکه از نقص خدا است
و از جهت نسبت با و خبر نکی ندارد باین آدم آقا
بجمله نایک منک و انت اولی نسبت باینکه
اینکه آدم گفت که برای ادب بود که بگویم تو مرا
قدرت دادی و او داشتی بخود و در آنجا
و حضرت موسی حق تعالی گفت و گفت
من گفتیم که چنانچه اله فیما نکت گفت

توحید

هر موجود بقدر حق خود از حق خواسته با و عطا
شده پس همه از رب خود را ضی باشد و انچه

داد و شد و فیض رب است و حق اوست
از رب خود پس مرضی رب خود است و همه فیض
حق پس مرضی رب لا و باید برضای حق و عین
ازلی و در مقام رضا و قبی نیک و بد شوند و مرضی
و غیر مرضی آید

توحید

نافع شتر نباشد و انسان که مجلای اتم است
و شتر که کل است بدون این قصد انجام بخیر
پس شتری نباشد

هر آن نقشی که بر صحرای آنها دیدم
تو زیبا بین که از میانها دیدم

توحید

ملائم هر شیئی خیر او باشد و ناملائم شتر او ملا
شیئی ناملائم دیگر نیست خیر شتر او شیئی
و بعکس آتش در زمستان ملائم و در تابستان
مؤلم است با و این ثقیه و مواظبه را مناسب
محرده را مضر است چنان انسان را همک و مکر
خدا و در دیدن انسان را مؤذی و در گمراهی و در
باران رحمت صاحب زراعت و نعمت صاحب
خزف است چنانکه کل سینه را و از رحمت
باحتل و انکار است الاغ میل بجای نماید و کاد
شکر بخورد شیطان با و اخلاص و در کش را بدی
سند است و بدانی که بهانه نیست مانند که چراغ را به
خلق کردی نمودیم اگر است میگویند قادر بخارند حال
ترک بدیر نمایند پس دروغ میگویند و ذات
آنها طالب بدیت بنوال خود در یاد آید

توحید

حضرت لکن اول مراتب را که عقل است
جناب حق گویند

اشراق

اگر چه ابداع عالم عقول را مختص و اختراع نفوس
و انشاء مثال را و ایجاد و تکوین عالم کون
فرا و را لکن همه اسم است متممی یک است
که بطون شیشه باطلون شده

اشراق

عقل اول ظاهر و اول صادر است و مصدر
صدر اول ماخلق الله العقل یا خودی
و نفس الامر از مقام بطون و حقایق است
پس کلی نباشد اگر چه باعتباری نفس الامر خود
توافق است نه موافق یا موافق

اشراق

عقول معلومند نه عالم و علم اگر چه تعنی
اعتبار است

اشراق

حکما گویند الواحد من جمیع الجهات مقتصد
عقل الواحد اول ماصدر عقل اول است
او را و اعتبار است پس از او پیدا شد عقل
و نفسی و بکذا عقل عاشر که مرتبی عالم عاشر
است و متکلمین گویند لازم آید تعدد خالقین و کوا
حسن الخالقین را نشینده اند هر فاعلی عقل
خالق مفعول خود و هر محطی مشتمل بر محاط است
پس لازم آید که در مراتب سایر عقول زیاده
آنقدر تعدد که گفته اند باشد و چنانچه عقل عاشر
که رسیدن تعدد کرات کثیره بهم رسید بلکه از انجا

در آنحضرت ترکیب راه ندارد و بر محطی
نیت و جنس و فصل ندارد پس او را اعتبار
و تعریف او نشود نمود جنس باضافه او با
منه چنانچه اگر صحت را بخوانی تنها یکی
انت که مزاج را استقام و افعال را اسلیم
و همین تعریف اوست پس جواب موسی نفی
تعریف صحیح بود و فرعون غیر موافق جواب
پس این و میگویم که این و این که در خود است
و او بقانون منطقی خواست ندانست که او

جنس و فصل نیت حضرت الغیب الغیب
المختار و لیالی القل و فوق قول انزل الی
المغرب والمشرق

اشراق

هر مرتبه از اجزای جهانی و عالمی باشد و علم
ما تعلیم است و همه آیات او نیکو کن اعرف
از او چه باشد همه با و معروفند فلما من دل
بذات حق ذائقه او نماید و بدهد است پس
عالم را باید با و شناخت اعرف الله بالقلوب

اشراق

باعتباری هر ذره عالمی است مشتمل بر تمام
عالم و هر ذره حق محیط اعظم است از
مبداء آمده و بعد بر میگردد پس لا تنبی
و او ایرست و مرکز نقطه است و در آن نقطه
جواهر هو همه است لکن فی الدار غیره با و

اشراق

اهمات مراتب را حضرت گویند و باین جهت
خمس مصطلح دارند و جناب اگر چه بعضی

و

انوار

طرز محال است لا محاله من بردانی و عالی و
است خط فاصل و فصل مشترک است عقل
اول جان همه است (چون که صد آید و در پیش
ماست) پس جمیع مراتب طوئی با اعتباری
بمقتضای و اعتباری در قطار بدین نقطه بند
و قاعده و آب رخ باب جوش مراتب بشمار
با آنکه غیر نور و آب است

اشراق

نور هر هست بقاعده اقرب کثرت و ضعف
زیادتر میشود

عقل اول را اندر عقل دوم

ماهی از سر کده کردنی زدم

اشراق

تجربه دهد مبداء واحد است باطن ملک حقیقی
القدر و وحدت را بر دار تا من ندانم واحد
نیکبیر چون قطره و شعله

اشراق

عالم عقول فعالیت دارد و از دواج او با ام
طبیعت نفس متولد شد و از دواج آن با نفس
اگر آن متولد شد و عقل این نفس امارت
عقل پیر است و نفس را در سبب قرب و از تجرد
آزاد دواج اعتبار است قرب بعدی است

اشراق

عقل وجود او وجود حق است نه با مجاد او

اشراق

آفریدن قواعد از طرف عبادت از نفس کینه
است که ام لا انسان البکر است

اشراق

بر یک از موجودات را عقلی است و آنها را عقل
عرفیه نام گذارند که نزد حکما در باب انواع ارباب
طسمات و ارباب هیاکل است و در مرتبه
محیط با دو جان و آفریننده است و در مرتبه
و احکامات و از آنها را نمایند صدای خروش
عروش است که از کلوخی خرو سها در محراب
و تعلیم رب الفوت که ذناب از پایله خبر
مینماید و گویند از باران و مورد ازین
خبر دار میکنند و امک مرک صاحب اجر می
و در تنوع انسان محیط حضرات الهیه و کونیه
است در نزول ساری و در صعود جاری است
نماینده کل است

اشراق

نور صورت در عقل نه بخلاف افعال و حلول است
بکلی عقل و ظهور است و نشان خود با آنها حضور
آنها بخو حضور حسنه می و کلی بکلی هر نازی نشان
عالی است زیرا که لایق مقدم باشد و در مقابل
سابق در مقام او نباشد تا اثر در او کند
تجربیت ظهور و در سبب نفس است باطن نفس الا هو

اشراق

حق اول ظهور بدون اسباب سبب اول را
عقل را آفرید چون جان که اندیشه را آفرید
اندیشه صورت و همسیه را پیدا نمود و توانی از
از خود دور نمود و با یقین با آن از این جانیابی
و او را از سبب ماده ندانی

اشراق

اشراق

هر موجود در انفسی و عقلی و مثالی است چون عقل
روح انسان که مظهر او نفس و قلب است
مظهر او صدر است و مظهر او تن و این تین تین
ایه است

اشراق

طیور تفسیر و محو و اثبات در عالم مثال است
خیال در انسان اسطه جان تن است که صورت
او مصور و افعال او معتد است (جهان
انسان شده و انسان جهانی) خیال انسان کبریا
شال مطلق گویند و همه موجودات مثالی است
که مثال مقیت نامند و او سبب کل خیال انسان است
که مطابق شود با کل و این مثالهای مقیده در این
عالم مثالند و کشف صورتی و میر و نمایش در این
عالم است

اشراق

هر عالمی را دور و دور و اعتبار است عقل
روئی مبداء دارد و بان اعتبار جانت و در
نفس دارد پس تن است و نفوس نماینده است
و عالم نفوس دور و دور است روئی از آن عقل
و حبه و ذات است و روئی بزرگ توجه با او است
از عقل و عالم مثال بروی باطن تن جان و روئی
بحس و شهادت عالم برنج است که فصل مشترک
غیب و شهادت و عالمی مستقل باشد که تنها
است از غیب شهادت و دور و نباشد خبر
دور و نفسی نفوس روئی از نفسی بزرگ چون آن و خط
نماینده بالا و پستی پستی در میان غیبت پس
و حله لا مشربک له

اشراق

کرم و آسمانها را کلمه الیقین الیقین الیقین
برست و دور دیدم و بستم نور در دایره
سوزان نور آفتاب از روی فراغت بال نفس

بنمودم هر کس غرق شد بهوت شدم چشمم
 زدن را کم نمودم نوری دیدم محیط که جان فانی
 از او مار یک گشت خیره شد و نظر از آن
 نور نیوانستم گرفت تمام اشیا و نور را بنوا
 و خلقت را بر و شای گشت رانده و آینه را
 بنموده در آنجا دیدم او را دیدم همسر را دیدم
 همه را دیدم خواستم سجده افتم آن سیه
 شانی مرا بوسید و فرمود این غرض است
 نه مقصود و نمایش است نه آفتاب ناگاه بر او
 درآمد و بجانب آن نور روان شد من منجبت
 باو گشته عروجم دادند از خود بخبر شد و بی پر
 پرواز نمودم تدقی مستغرق آن بودم چشمم
 شد آن سیه از ساق خود سر میسایا بچشم کشید
 بپاشد و شیری من آتش مانند و در پایده روانه
 فرمود سالها راه آمدم تا بجای خود رسیدم چند
 مدتی شیرینی آن شربت جانی در مذاق جسمانی
 من باقی بود دیوانه وار یک شتم و سالها بفراق آن
 نور آفاق گرفتار بودم

آه روزی با جانی قدم میسرم قدم قدم او
 مینادم از هر قدمی عالمی در میور دیدم و از هر
 کلامی پیام و صالی میشنیدم تا وجد بر من غلبه کرد
 بقوت ذکر و قضی نمودم آن سیه را در آنجا
 جلوه کرد دیدم و آن نور را در جبهه او نظیر در آرد
 زنده شدم و چون می کشیدم و آسمان بلند شد
 پای بر تنه ختم گداشتم دست در آغوشش نمودم
 من از میان زخم بیکاره نیت شدم او گشتم او را
 خود دیدم خود رفت دید رف

من و او تو و او هست یک چیز
 که در وحدت نباشد هیچ تمیز
 قال علی و ذلک قاف عالم لا یقبل التفریق
 احدی عنی اولی ان این عالم است
 و ما سوت قاف است قاف صدر و قاف
 قلب و قاف طبیعت و قاف اعراف و
 قاف عقل اول قاف است

منجی در حضور سجاد بود با و سر بود و در حجر
 دم کسی که چهارده عالم را سیر نمود و از قاف
 که تو آمد که چشم عالمی بر این دنیا است
 و از جای خود حرکت نکرده است و آن نم
 اول ان عوالم این عالم است و آنچه در او است
 دیدنی است نشیندنی از قافلی بر و نیت در
 عالم صورت کفر است کفر از مسلم محال است
 (رومی سخن گفته است و گوید)

الانما خودی ز همنار ز همنار
 عبارات شریعت را بگنجد
 مثل خوابی بود که بیدار شدم از خواب دیدم
 خواب من خوابی ندیدم مالا عین دانست
 لا اقل و تمیعت لا حکم علی قلب بشیر
 همه از عالم جانست تن تا توانست از خواب
 شو از بان مرغان لاهوتی را بشنوی سیکان
 دار خلق الطیر را بی انکاس نیامد فلان ما فقا
 انقبضوا وقتی بیدار شتم که آفتاب وسط
 السمار رسیده بود

اشراق ۲۱

عالم برزخ واسطه عالم مثال و طبع است و معنی است

و اگر از مثال ظلمانی نازل شده و شریطان است
 قریه و بختین گردد و راه و دوزخ کیسه

اشراق ۲۵

هر مرتبه نسبت بمادون روز و نیت نفوذ
 است و هر مرتبه از خیرش نزول شب قدرت
 و در صعود از خیرش رفق در ارتقاع رو با وج
 روز است و با عتبار میراد چه و هر طایفه و نوار
 و مدار جبت و با عتباری مواقت مقامات و مرآت

اشراق ۲۶

نور در عالم ظهور مخفی شد و مغرب عالم گشت
 و بر حسب تقیضات مغارب گردید

و اول خفا و عدم و ظهور نور و صعود و اول ظهور
 اشراق و مشارق است

پس شرق و مغرب عالم نقطه تعین نیست بلکه محیط
 است باین عالم و شمس و قمر در مشرق و مغرب
 مغرب است که چندین هزار بار این عالم است بلکه
 نسبت نیست

قدرت نفس از شمس جا بلقا گویند و قدر
 گاه سیر و نرفق را جا بلسا و عکس آن
 محض اصطلاح است و چون آن دو شهر متصل
 بدو عالم آمد و در اسم جا بلقا و جا بلسا نامند و از هر
 قلیع عبارت از آنست

حارثی بنویسد که وقتی بسوال سیدی از پر خود
 در خواست تماشا می اند و شهر را نمودم فرمود
 بر گشت روانا شد بجلو خود نظر تا چشم منقلب شد
 تمام عالم را سیر دیدم که روی آنها را کل
 نورانی پوشانیده شمس دیدم از دور متأل

به هر قلبی با چرخ عالم مثال شریعت بر
 دروازه نفوس حشریه که ظهور و محو و اثبات آن
 عالم در او میشود و برزخ دروازه عالم مثال
 و در ان عالم صور جمیع عوالم از کلیات و جزئیات
 هست

هر چه را در سر عالم بجای اگر صورت بخوابی راه
 دور و دراز نرو و از آنجا بجو و اگر از صورت
 که نشستی در بحر تجر و ساحت نما آنچه عالم حق است
 و برود از دروازه باز آید و در شمس و کجای این
 بسیار و قهرهای تمام عیار مبتلای است

اشراق ۲۲

بعضی مثال صاعده برزخ نام که آشته اند
 و من در آیهیم برزخ الی قوم یبعثون
 و آن بعد از انقضاء این عالم است با حقیقت
 یا با خطبه

اشراق ۲۳

غیب مطلق ازل الازل است و عوالم قبل از
 عالم برزخ ازل است و بعد از است
 ازل و ابد در نشاء حس ظاهر است و من کما
 ازل عین ابد افاد با هم
 نزول میس و ایجاد آدم

فلا ازل ولا ابد الا الله

اشراق ۲۴

ان عالم عالم دانه است عالم شهادت عالم
 سوره و مثال صاعده عالم فحشه و نتیجه است
 اگر از مثال نور است ظهور پیدا کرده است عمل
 حشر ملک شود و اسماء لطیفه

حصه ملکوت

پس بر روی آن کلهها چون دریا شناوری کرد
نزدیک رسیدم شهری دیدم مربع مابین کل
و طرف وسیع آن از دور بود
از دور بود و هفت هزار دروازه داشت
دروازه هفت هزار دروازه در هر طرف
در یک دروازه یک پست متصل چندین هزار مردان
سایه رنگ می رسیدند و گرد آنجا بر صورت آنها
می نشست و نورانی می شدند و سفید و درخشان
می شدند و دیگر بر یکدیگر می زدند و آرزوهای پریدم
تا چندین عبور است گفت من بشماره هزار
ستاره هفت هزار دروازه در هر طرف
دارم و شغل من همین است و تا دیده ام چنین
سجود شدم و مدح و ستایش می کردم که آمدم سر مرا
در گنار پیس دیدم سر برایش گذاشته ام وانی
ماشاء الله و از دور بود و تا به مقام عدت رسید
جباریت او را در خود مشاهده کردم و بگشتم از دور
والی الان زبانم بشکرا و کویاست

طرف نزدیک من
که کم عرض بود تمام
زمین و سبز بود و طرف
حصار که بخت شوی
بود و مع

اشراق ۳۴
عالم مثال اول ظهور اسم رحمن است
آسمان فیه نیک و بد است
و این عالم دو دست خلقت است مظهر قهر و
نور و ظلمت و دست ملک و شیطان هر دو است
پس این یک عالم دو عالم است و هر دو را
حسب تخریق تصرف و احاطه در عالم کون
هر دو دست و این عالم استوار و هر دو را
بر این مرکب سوار یکی سفید و دیگری سیاه
بالا و دیگری بر یکی سیاه و دیگری بلند است

و این عالم را در میان گرفته اند و هر یک خود
یکشانند آن خط میانشان و دیگری و مدینه
و دیدناقص که آنرا مستقل دیده و مبد
کمان نموده
و این عالم مثال آینه است صافی که شعاع
نگاه میدارد و چنانچه اگر رنگ نور بر او جلوه یابد
عکس نورانی اندازد و اگر سیاهی بیابد
تاریکی در آورد
و این عالم را در نزول بر داند و هر سه من
و ملک و شیطان و نور و ظلمت و صفاد که در
و نور و ظلمت و قهر و حق و باطل و قهر و شر و
ملکوت علما و ملکوت نفس و دروازه آسمانها و در
زمینها و جنتین و جحیم و عالم ملک و عالم جن و
شیاطین گویند
و در صعود بر عالم برزخ و عالم قهر و نور و طبع
و در شهر میسر و در و یکبار دارنیم و دیگر بر اجماع
و یکی را باب بهشت و دیگری را دروازه جهنم گویند
آنچه از شهر نورانید نور زاید و شهر عیسیم در آید و
آنچه از نار افستد شهر عجم در افتد
نور و نار هر دو شش را بر یک خود نماید و عکس
مواقف آن اندازد چون کوه که هر سه کوه اندازد
همان رسم برود و هر دو بر گرداند
اشراق ۳۵
صاحب دوازده در خط میسر یکدیگر نموده و نیست چنانچه
و اول و آخره مقابلند و زمان و مکان دریا
است و لکن در عالم صاحب با هر سه و در عالم
اندازد با هم در قطارند و چون خدا آن جمیع نشود

حصه ملکوت

بنایت رسد و هم در او تصرف خود نماید تا
مجرد شود
تصرف شیطان در عالم کبر چون تصرف و است
در صغیر خفوا السلطان الا غظم
اشراق ۳۶
هر شئی را در تمام عوالم حقیقی است در عالم
اسما بقیق علی و در اعیان نفسی و در عقول
وجودی کلی دارد با تمام مجرد و در نفوس جزو
دارد کلی و مجسمه و با توجه بناده و در مثال مقیده
وجودی دارد ذهنی و در مثال مطلق وجودی
مقداری بنیاده و در عالم طبع حسی و خارجی
پس هر چه را هر کجا دیدی او را دیدی علی در عرش
مین علی است که در دستخواب است
خلق الله اذ مر علی صوره فلیک ان الله
مظهر الحقایق هو علی مظهر الحقایق
اشراق ۳۷
تمام موجودات باعتباری کلام حق است و
باعتباری کتاب و کلام و کتاب مبد و هر دو نسبت
از مبد بر دو خط میسر کند
و نظر اشیا که میشت است اگر مدادش کبری
از چشمه نون بقلم عقول بر لوح نفوس حروف مقید
نویسد
و کلمات موجودات بر صفحات و هو بر مخفی گردند
جمع اوراق او که جنبه جامع است مصحف باشد
از روی فعل و صحیفه است از روی افعال پس
کتاب صفی اعیان شود
و اگر عالم عقول حروف و نفوس کلمات شود

و صافیت کلیه دارند
و مثالین عالی و نازل و نورانی و ظلمانی همه در شش
بر شش تن تاخت آورده و مخلوط گشته اند
و متصل در شک و در بریدن و دوختند و باین
نار و بود دنیا بافته میشود و کلنا بد بزمین
و حکما منکر شده اند عالم جن و شیاطین را با
نواذیر و شرور است بمصداق خیر و اذ قتل
کر قتل نفس شیری در گره مار در معنی انکار است
یعنی اقرار
و حضرت و الد روح الله روح الما جند شئی
برای این در عالم زده و تشبیه فرموده اند بنایت
آفتاب بر شیشه و بطوره غلیظه و انوریت طری
نورانی چه علوا و از نور شیشه و آفتاب نار تیر
عکس برین اید و محرقیت او با آنکه خود او میسوزد
اشراق ۳۸
در آینه صور جابره و صور ثابت فوق و صور
آینه با صور متغییه از آینه با آینه با عکس میاندازد
پس در عالم مثال مثالی از هر شئی هست فکل
یکشخص فکل شیخ بعضی بعالم بر روز نیاید و بعضی
جاری شود با بعالم حس برسد
اشراق ۳۹
غیب جن و غیب حش و غیب قلب و غیب عقل
و غیب روح و غیب تر در میان است
و غیب العیوب غیب الذات و غیب الخاف
نقطه بیولی است
اشراق ۴۰
و هم بر بنیان انسان سلطان است هر چند عقل

حضر ملکوت

۳۳

مجموع عوالم صورت کتاب باشد و در هر کتاب
باست آن عقل اول با رسم آیه است با نقطه آن
که مجمع سبع المثانی است و آن مجمع قرآن است
یکد هر یک بجای سوره و آیه است از قرآن کل
و نقطه تحت با تفسیر صفت محبت ذات شده
و عقل اول و اول یقین و با مکان و بطورینه
تفسیر شده

و اگر نقش شماری توسط زبان عقل بر هوای
نفوس بر فحاج اعیان تقاطع نماید و حروف
شود و مرکب از حروف کلمات و مرکب از کلمات
کلامها گردد و یا عقل حروف و نفوس کلمات
اعیان کلامها باشند

پس باین اعتبار کلام غیر کتاب است و باعتبار
تا عالم ملک رسیده کلام است و حروف و کلمات
و باعتبار کلام که رسیده کتاب گردید
و در اخبار تمام اشعار از حیث ایهیت کلام و
از حیث استقلال کتاب شمرده اند و سوره ها
آیه ها و ابیات و کلمات از جهت فعل و الایه حسه فیه
دایره کلام خارج و اعتباری

و مسند و مسند الیه و اسنادیک است
و باعتباری هر یک از عوالم و رقی از کتاب
حرفی از کلام است و مجموع کلام الله و کتاب
الله است پس باعتباری هر دو هم و شش و
با اعتباری کتاب نازل کلام و صورت است

اشراف ۳۴

عوالم عالیه ظهور دهد اشعارا
خورشید رخت چو گشت پیدا

ذات و کون شد هویدا
چنانچه از جلوات نفوس بر اذهان بوجه صورت
و تمیز صد و ریاض و شش و نماند و کلام کرد
و کتاب نمایند

بماذک التفاتی زنده ارد و آخرش را
اگر نازی کند از هم فرود زنده تابا

اشراف ۳۵

فیض حق لا یقطع است که اول و آخر است
پس مقدمات و ادو غیر متناهی است پس
کلمات حق غیر متناهی است قل لکون الخ
مبدأ الکلمات و فی کفایت البحر فی کلمات
کلمات و فی کلمات ما فی الا و فی غیر کلمات
و البحر فی کلمات سبعه البحر فی کلمات سبعه

اشراف ۳۶

کلام الله تدوینی که حسنی یا کلامی یا رقی یا
سوره از کلام الله و کتاب الله که کونی است از
مبد و نقطه بر خط کلامی سیر نمود کلام الله شد و
خط کتابی آمد کتاب الله شد بر خط انسانی سیر کرد
از زبان انبیاء آمد

کرد نشسته آن از لب پیغمبر است
هر که گوید حق گفتند که حق است
و تمام مراتب کتاب کونی در کتاب تدوینی
جاریست

اشراف ۳۷

در لوح محفوظ تغییر نیست و جفع القلم بیا هوکات
خبر از مقام قلم است و منشا تغییر در لوح محو
اثبات و ظهور آن در عالم مثال است نظیر خود

حضر ملکوت

۳۳

اشراف ۳۸

هر بنی و ولی بدار آفر و قابل بود و آنچه که رسد
که بنیت عبد المطلب نه واحد علیه السلام
الملوک و بنی الا نبیاء و ذلک لانه اول من فی العالم
در مقام اظهار و تفسیر و توضیح و تشریح آن و حل
اشکال است

اشراف ۳۹

آنچه بر لسان کاشفین که همین خبر داده شده
از این عالم است رویای صادقه ایجاب است سیر
و کشف صورتی ایجاب است و چون در نظر صفت و
خیال صفت تمام بخندند بعضی تغییر پیدا بخند
مقیالات و فقه بدین نیاید و تمام مقدمات است
و موانع متعاقبه و فقه در عالم مثال نقش بند و تا
مخبر بعد را ببینند و خیال بشری هم بضیق خود دیده را
بینند اما در نفس تجسّس باشد

نفس محیط است و زرد او اول و آخره نماز چون
ریحان جابر بر روز شفق نیست بمقتل بر سطح

ازل عین ابد افتاده با هم
نزول می و ایجاب و آدم

و آنکه را بر لوح محفوظ در مقام عالی یا در نازل مثال
اطلاع بهم رسیده در خبرش خلافت نشود و آنچه نشانی
شد در صفو عالم مثال یا شنید بگوش مثالی اگر بریده
او رسد احتمال بداد آن میرود

اشراف ۴۰

مشارق و مغارب و طرف عالم است و در عالم
مثال است چون در مثال ممیت که دواعی شاد
و دواعی غایبه است

رای در خیال با عدم تفسیر در جان عالم مثال
خیال عالم کبر است تغییر در عوالم عالی نیست
نظیر جان چنانچه افعال بشر که بعد از علم و شش و شش
اراده می نماید پس از آن اندازه گیری میکند بعد
شروع بمقدمات فعل است با ماضی و بعد پس از این
و قبل از ظهور مقام خیال تفسیری نیست و از تبدیل
خیال نقضی و تحت دی و وحدانی در جهان نیست
پس برده بتدریج بگذرد و پرتو دارد بنیاد ما
آنکه از آنست درون خبر است همه در نظر است

اشراف ۴۱

تأثیر عالی در دانی نیست بلکه عالی منزل است در مقام
دانی در عین ممانی از ظهور و پس از شش و شش
از اصل و فعل از دانی و تأثیرش دانی هم از آن
عالی است پس تأثیر عالی است در خود توسط و تا
چنانچه کسی که بر بدن می شنید یا خبر خوش و بگوشت
میرسد یا جمل و کینه بنظر نیاید جان متأثر میشود و
در رای خود تفسیر میدهد پس تأثیر دانی با اثر خود
عالی است

اشراف ۴۲

اگر به آن بودی بعضی اخبار انبیاء و اخبار حق
در دفع نمودی و تصدیق و ترجم و صل و رحم و عا
واجبات و شفاعت و تقوید و رقی و توکل با سب
و التماس با لارباب و عبادت لغو بودی و کذب
کشی و عبادت و محبت بخود بودی و نیکی و بدی
یکسان شستی پس

ما عید الله یا ما عظیم الله فی خیالنا عید الله
و کون الناس فی القول بالکمال ما عید الله فی القول

اشرف ۳۳
کتاب باطنی از شئون کتاب الهی است که
حقایق دارند نفس الامری در مراتب معوج
منکوس نموده و کج بروز نموده و الاهی را
کشاکش زان سراسر است

اشرف ۳۴
این مراتب را از عقل اول تا مقام ملک مجسمه
ملکوت گویند و بعضی نفوس را ملکوت نامند
و بیشتری اطلاق ملکوت بر عالم مثال نمایند و
بعضی بر عالم نفوس فقط اطلاق نمایند و عالم
عقول را جبروت و مجمع البحرین قاطب سیر
و محیط الایمان و برزخیت اولی و برزخ البرزخ
و عالم نفوس را عالم ارواح و عالم امر و عالم رتبه
نامند و این مراتب را غیب مضاف گویند
بغیب مطلق و عوالم امر خوانند و سموات شریذ
و از اینجا است که ابن عباس گوید اگر خواهم تقسیم
سموات سبع و من الارض مثقالی یکنیز لایلاک
بیتین را بنامیم شش از کتب بار غنایم و اگر
ناگفتی بگویم لقال الذی کاف و او از خود نداند چیزی
بلکه از علم است

اشرف ۳۵
معروف است که عالم عقل را اقصا و لوح محفوظ
لوح قدر و لوح محو و اثبات را قدر علمی و عالم
قدر عینی گویند و بعضی عالم نفوس را قدر اجمالی
و عالم مثال را قدر تفصیلی و این عالم را عالم اعضا
گویند مثل ربه مرتبه شروع و گذشتن و خوردن
که اذن و اجل و کتاب است و بعضی عالم مثال را

عالم امضا و اذن و عالم عین را اجل و
کتاب گویند و این مرتبه بنوعی مقتضی است
نه قضا و نه قضاء بجهت که کفر است در این مرتبه است
که مقتضی است نه رضا بطنیع حق که قضا است
و بعضی مثال نازل را قدر و صاعدا را قیامت
صغری و شهادت را مرج البحرین نامیده اند
و حکما قضا را عبارت از غایت ازلیه گرفته اند
که علم حق است باشیار احسن نظام و اشعار
اراده ازلیه را که متعلقه است باشیار قضا
گفته اند و قدر را عبارت از ایجاد و برپایی را
بر دست مخصوص دانسته اند

بعضی قضا گفته اند و بعضی اراده و شریذ
بی رفت اند و بعضی دو و بعضی از مقام فعل و بعضی
از عالم ذات استند اند و بعضی اراده را قبل
از شریذ گفته اند و بعضی بعد و اینها تمام حسب
اصطلاح است متبکی و اگر مطابق با عالم انسان
شود انسان مقصد را بطریق میآورد و مقام علم بعد
او را خواهان میشود و در غم میاید بر مرتبه آن
بعد تریب او را اجالا بطریق میآورد و بعد تفصیلا
و بعد از آنده کشتی و هست به بنیاد نگاهار او
نموده اعضا احسن در اینها میآید تا آن شیئی را بود
آورند و تا مقام وقوع نرسد تغییر در او راه یاب
حتی تیره رفته تا نشان خورده و نقش ممکن است
و آیت معنی با و در مقام حکمت صورت نیست تا
تغییر باشد اجمال است تفصیل

اشرف ۳۶
در عالم بال صورت شیئی و مغیر و تغییر و صورت

بعد از او تمام هست فرمود هر قدم با بقدر
و عا و صدقه هم بقدر است و با تجانی مراتب
از هم نقص و حدوث و زوال و عجز و تغییر و
لازم نیاید

اشرف ۳۷
با ظهور ظاهر در مظهر تجانی غرور و منونیت متور
پس شرک و نفق و عجز و حد و انیسیت و بیوت
لازم نیاید هو لا اول و لا اخر و هو بیکای علم

اشرف ۳۸
انکار عوالم عالیه نازله و صاعده از عدم هست
زیرا که خود انکار و عدم انست از غیر محسوس است
همین است ارض که خدا کجاست و این اندیشه خیال
کجاست غیر محسوس است با آنکه تصرف او میشود
مگر خیال و اندیشه و محسوس است پس در کجاست مگر
جان قوای آن محسوس است پس در کجاست مگر
که ندیدی چه اتوار پذیرفتی تو از حکم دید گرفت
مگر صحت و مرض مزاج و هوش و علم و قدرت
یا قادیات و محسوس است پس در کجاست تولد
خود را از مادر ندیدی پس چرا انست از نمودی
و میل بر کرایه طبیعت یا حیثیت یا جذب که حرکت
درست است چه چیز است و کجاست که محسوس
و نتوان یافت و تمام کارها از آنهاست

اشرف ۳۹
عوالم باعتمباری و است مبد و معاد باطل
و صاعدا لیک قدر و روز قیامت و ضل شرک که
عالم طبیعت است آخر اول و اول آخر است
و ملک و ملکوت و غیب و شهادت و دنیا و آخر
و ظاهر و باطن و اول و آخر و نور و ظلمت آم
اند و است

و باعتمباری سه است عالم معانی که اسماء
و صفات و عالم حقایق که عالم ارواح ملکوت
و عالم ملک یا غیب و غیب مضاف و شهادت
و باعتباری چهار است عالم معانی و حقایق و مثال

مگر نیست مید است پس چگونه از مقدمات بهره
صورت و شکل و خلق و هیئت ترکیه و دلکی
بود که بهره رسید هیچ بوی مشک بی مشک نباشد یا
که دیدی یقین داری که بانی او چشم و هوش داشته
با آنکه نه بار دیدی و نه هوش او را

و شوق حق در دل بهم نرسد مگر آنکه حق آنجا باشد
و انشوق را در دل اندازد و بسبب محسوس نباشد

نقود کتابت و پیوند جان و قوه حسه که در پیش
و قدرت و تصور و حرکت اعضا الیه که حرکت
از مفرد است نشود اما نظر خط میشود با غفلت
از مقام بلکه مورد که رفتار است را بر کاغذ بنویسند
نه اندیشه مگر باشد که ناظر بحقیقت وجود و صفات
او اند که عوالم عالیه تا عالم ملک باید باشد و در
اقاده اگر چه کوتاه بین که نظر بجلی ظاهر نماید غیر
حق را منکر گردد

عالم باعتمباری و است مبد و معاد باطل
و صاعدا لیک قدر و روز قیامت و ضل شرک که
عالم طبیعت است آخر اول و اول آخر است
و ملک و ملکوت و غیب و شهادت و دنیا و آخر
و ظاهر و باطن و اول و آخر و نور و ظلمت آم
اند و است

حَضَرَتِ مَلَكُوت

۳۳

ملک یا اول و احسنه و ظاهر و باطن یا قهر و لطیف و بهشت و دوزخ یا چهار دیای ذات و روح اضافی و ملکوت و ملک
و باعتباری نخبه بر طبق حضرات این سارا
عبارتست از عالم عقول و نفوس و مثال عالم
و عالم انسان
و باعتباری شش است که مراتب غیب است
عقول طوایف و عرضیه و نفوس کلیه و خبریه
مثال عالم شهادت که باعتباری روزی روزگار
باعتباری ماه و باعتباری سال
و باعتباری هفت است صفات مبعی عالم
صفات و عالم اسما و عالم اعیان و عالم عقل و عالم
نفوس و عالم مثال و عالم طبع و بیشتر این اصطلاحات
جاریست در کتب از راه انسان سبع المشایخ
شود و اعتبار هفت آیه باکر آیه یا در تفسیر در من
یا نزل بک و مدینه بروقی اهل ظاهر است
و باعتباری و از ده است شش نازل شش
صاحبه که با مبدء و معاد چهارده است یا صفات
داسما و اعیان و عقول طوایف و عرضیه و نفوس کلیه
و خبریه و مثال و برزخ و طبیعت و حیثیت و
هیولی و با مضافه و تفسیر که باعتباری غیر فایض است
چهارده میشود یا در عرض چهار احسنه عالم حیات
و نبات و حیوانیت و بشریت و دوازده و بعد از
طبیعت و عنصریت قبل از جمادیت چهارده میشود
یا بحیثیت و عنصریت و جمادیت و نبات و حیوان
و انسانیت و نفوس و قلب و روح و عقل و سر و
دوازده شود و بعد از نه هیولی و اخفی چهارده

شود
و باعتباری میت و چهار است فیض احد
صفات و اسما و اعیان و مثال و برزخ و جسم
جماد و نبات و حیوان و انسان و صدر نفوس
و قلب و روح و عقل و سر و اخفی و اخفی
و باعتباری سی و یک است که باعتباری چهار اسم
میت و چهار اقیانوس شود و از آنها متولد میشود
و میت و چهار هزار عالم جنبه ویه و اوقاف و میت
چهار هزار لطایف نبوت و اسباط و خلفاء آنها
میرود الی غیر انتهائیه و تقدیم و تاخیر روح و عقل
و سر و رجب اصطلاحات و تفسیر و تفسیر روح
و مرتبه بعد از آنرا بعقل مثلاً یا بعکس

حَضَرَتِ انْفِائِی

قاعده و نهایت نور وجود عالم حس است
که عالم جسم و عالم دنیا و عالم طبیعت و عالم
کبر و انسان کبر و اشباح متعال ارواح و ملک
و ناسوت و مجلای تام و عالم طبع و عالم
کثرت عبارت از است
عالم ناسوت نسیان از اصل خود دارد و نیستی
خود را یاد آرد و نه مبدء هستی خود را و اند
که انسان که بعضی از انفس او آن متذکر گشته
بالم جان انس گرفته و ناسوتی گذشته و برزخ
انس و دن ایستاده و انسان گشته

سُتَر

این عالم کثرت ماست و عالم فرق است

و اعجاز

حَضَرَتِ مَلَكُوت

۳۴

و امتیاز کتاب الهی اینجا نام منبر قان کرد و کرد
کلام خدا در مقام جمع قرآن و خیریت
بود و در اینجا کلی شیخی جلوه گرانده
سُتَر
اینجا عالم بعد و دوری و منونت است و
نقضا و تباين و تحالف و تقابل و یکپارگی و دو
بودن از یکدیگر در این عالم است که ظاهر است
و همه را در باطن ما هم آحاد است و همه
هم با خبرند و کل شیخی و کل شیخی احوالی بر دار تا دینی
و هر دو مری را یک بینی و تا احوالی یک را
دو پنداری

چون که بر کنی اسیر زنگ شد
موسیقی با موسیقی در جنگ شد
چون بر کنی رسی کان آشتی
موسی و قهر عین کرد آشتی

ناسوت عالم حجاب است دراز دیوار در کنار و
سقف بر حدار استوار آسمان از زمین چو
وزمین از آسمان دور دیو و دوازده انسان بر
صدر انسان از مقام موجودات سربل بالا
انها از هم با خبر است و از یکدیگر با اثرند

سُتَر

اینجا ماده عالم
کثافت و ظلمت است که مقابل نور است عالم
اخلاط اصلین است نور و ظلمت ملک و
شیطان عدم و وجود
حاشا دو اصل کجاست کثافت نیست مگر در
از نور وجود و نیست یکی نور است کثرت
عدم برخاسته عدم و عدمی لایستی پس

شیت هر شیخ شیت می باشد که حسب است
و شیت شیت طهر و فصل حق است
و هر شیخی حجت مسمی بودن و کثرت شیخی است و حجت
و حدیث وجه الشی است که باقی است و وجه
حق حق است و وجه بعد است و وجه رب است
حق مقید شیتی است و حق مطلق است محمد و
نیت بر شیتی حقه حق لا اله الا هو
ما مقید او مطلق لا اله الا هو

سُتَر

ظاهر در مظاهر مخفی است از فرط خور و احاطه
چون نور محسوس اگر دوام گیرد و سایه نباشد
یا مَنْ هُوَ اخفی لِقَضَائِهِ نُورُهُ الْظَاهِرُ
الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ
و اگر چه آرایش غیب در نمایش است لکن نور
نمایش از جلوه آن تابش است و اگر چه استیلا
قرص در پرده اشعه است لکن زینت و جلوه
حسن در تالو و پرده است

طهر تو بمن است و وجود من از تو
و لست نظهر لولا لی لم آتی لولا لك

سُتَر

فعل و اثر ظهور و نور و از هم با خبرند و اسم
مسمی و صفات مراتب ذات است لهذا ذات
بصفات جلوه یافته و افعال در این عالم که عالم
است و عالم حس است محسوس گردیده است
و اگر چه خفا و کل اینجا است لکن جلای کل در این
تمام هم اینجا است لهذا مجلای کل نام گردیده
است الله در وجود او

در پس پرده هر چه بود آمد

سحر

عالم غصه از دواج خود انباشت و فوج خشم بر
عقل غصه در مریم طبیعت غصه ظهور موالید
شد صورت نمایش نمود ماده ماده نیست
باماده را پی بردیم بجایه و شد

سحر

جوهرها و هیولای علمی بطراحتی ششم در کدا
آب شد خلقی نمود لبتی شد قطع من لبس لبس
قطع است سماء و ارض از دغان جرم او پیدا

سحر

عالم ابداع بنظره وجود و نفس از حرم ظهور یافت
ماده داشت ابداع شد سایه مراحتی را
من شمایند عقل لا یقین شقی است
پس غیر عقل اول که نور محمد است بیا ده نباشد
پس لا یقین شقی را که شیمی نام که اریم من شقی
یقین شیمی را شیمی نباشد پس شیمی لا شیمی

سحر

جهان انسان شد و انسان جهان
از این پاکیزه تر نبود چای
مجمع عالم کبر صورت انسانیت پر شیمی سی
عنویت سموات یا کواکب که اثر شمس افغند
و عقل ادراک و جانند بازای قوای دماغی است
کو بهای جای استخوانها و کده اسرار اجزای
نظمیتانی که نموده اند و در کتب نوشته اند
پس آنچه در انسانیت در میان جهان پر خفاست
در عکس آن باید و کده اوصاف و اعراض

آثار و افعال چنانچه بجای اختلاجات بدن زلزله
است بجهت خنجر روح انحراف غلیظه مخصوصا در ارضی
منده کشفه اعلاست شدت آن در عادات قویه
بجای اختلاط غاصر خلط گشته و بجای نوم و غلظه
یل و نهار و خریف و بهار برقرار است
و کده باقی امور و چنانچه تن بجان مرده و کده قبل
بغیر خود شود و جان بسینه تن ظهور نیندرد
و جان در ذات مجز و فعل و حکم در تن نباشد
و آواز جان جانت که هوش و ادراک کلی از است
و جازا شعبه جانهاست در تن و قوایست کارکن
کار شیمی بدن و قوای جسمیه آن هر یک گری
مأمور و ارتش و گری معذورند و یقیناً و یقیناً
و کار هر عضوی از تن بقوه راجع و هر گری از
روزنه از جان اقس است و جان با همه است و بی
همه است در همه است و در از همه است و همه

عالم کبر بر مرده است و بجان خود زنده است
و جان جان کرد و اسنیده و او بطور آواز زنده است
و جان کل است که با همه در همه است و شیمی
فیت و ادست که از همه جسمه با خبر است و
بد خود را شیمی و شیمی دانند اما همه از هم بخبرند
خود او کارکن های عالمند
و اگر چه در مقام علمی ملاک صفات صفاتند و صفات
که لا یقین شقی را که ملاک دوی الاجسام است و ملاک
و ملاک لرغ و سجد در دو عالم در خدمت حضور را
مقدور نموده از عالم مثال بظاهرا آواز زنده
بجهت ملاک کارکن این عالم و همه ارتش یکدیگر بخبرند

باتن است که همه زید را همین تن و اینست
و بسنخ روح زید را مرده گویند با آنکه اول
زندگی است

چرا مرده سخن گوید و محبوبیت ندارد و حسن و
طراوت جلوه نمدهد و همان معشوق پس از انتقال
حبیب و مهر و بی غم میشود و همان کارکن را
بیکرود و همانکس را که قدش ششم منهادی ششم
او را خاک سپاری و همانکه ششم ششم
بودی از طاق ذهن فراوشش تمای
ای که بر صورت تو جانش گشته
چون برون شد جان چنانچه شسته

پس بقای بدن و عدم انحلال آن و دارائی
آن و بر ذرات افعال و امار و اوصاف از آن
از جانت در آن نسبت جان تن که چنین
نسبت جان جان بجهان چگونه است
از عالم صورتی می بینی و دار می بینی اری آن
آن بان نیست کرد و دو توجه او هست شود و کده
نسبت حق تعالی بالا تر از نسبت جانت تن است
در قبال جان شیمی جادای هست ملاک نسبت
با صورت همیشه که فتنات خود اوست و در غافل
بیچ نیست تا منوت آید بصرف امر نفس و کن او
باندک اتقانی زنده از او شیمی
اگر نازی کند از هم فرویزد تا

چنانست که از چشم نیده و از گوش شنود چون
آفتاب که نور خود را بپاشد و جلوه دهد که اگر
چشم و گوشش نبود جان را خود را از روزنه دیگر

و هر ذره علمی موکلت و هر امری علمی جزوی
از ملک از ملک یعنی صادر میشود حتی هر قطره
ماذله هر علمی برشته است و بشهر بر سر
عضوی از بدن لشکری در کارند و اینجاست
بیشتر هر یک در کار خود استوارند
مشتی و ملاک و بیایع موافق ملک و ملکوت و
جروت
و چنانچه اگر تمام اعضا را بر زنده نمائی
باز از هیچ عضو بی فکر اندیشه و خیال را در
جانی از بدن نتوانی نشان دهی کده اقوای
عالم محسوس نباشد پس خالی جازا کجا بیایی
با آنکه با همه است

حق جان جانت و جان جودین
اصناف ملاک قوای این تن
افلاک و عناصر و موالید
و قیود همین است و در کده همین

چنانچه جسمه بدن تمام آنها از هم متاثرند
و کده از آثار کده چنانچه مبعوضی لون متغیرند
زبان الکن میگرد و کده از عالم کبر تمام هم
مرتبط و از هم متاثرند و چون همه اعضا یک
نباشند و معالیل یک علتند چنانچه ساقی گفته
شد لهذا اما شیمی وانی در عالمی نباشد بلکه تا
دایت از عالمی توسط وانی دیگر و کارکن جان
جان است

سبحان الله این چه اختلاط است که جان

حشر ملک

۳۵

اظهار میداشت چشم برای کار جان آفریده
شده قوی آثار جانند

پس جان اگر از چنگال تن خلاص شود توانی
این تن تمام آثار را بخامد بدون معا و چشم
از گوش و گوش از چشم

ستر ۱۵

نه جان خاص حیوانست بلکه پرشی با اندازه
خود جانت و جان کل محیط تمام است
و هر یکی را در عالم خود و خاصه را در عالم خود
بلکه هر یک از موجودات را مقید و متعین ساخت
که دیر اوست چون جان انسان جان جان است
نوع اوست

اگر جان را جان بودی حفظ او را که مینموی و
طبیعت او را چه چیز کار داشتی طبیعت بشعور
کار کن جانت طبع مقدره محاط و نامور شده
اگر اشیا را جان بودی اثر دیکه که چگونه نمود
باله آنها از هم غایب و از جسمانی محل کار منصف کرد
و تاشیه ایام و ساعات و فطرات و موهبات
و دعا و تعویذ و نشانهای حیوانات و تقالط
و تطیرات و منطریات و نفوس و اثر آواز
مرغان و هواد الفاظ در حیوان و آثار معاشرت
و یکتا بجا و رت و تعلیم تربیت و موهبت طبیعت
و ظهور هر فعلیت و جذب و تقاطع طبیعت تمام از
اثر جان آنهاست

و همه اندازه که قوت وجود است جان
رفته وجود دارای کل است حقیقت جان نزد
اوست لهذا جان جادی اضعف است که

نمایش اختیار در او نیست

ستر ۱۶

تمام اشیا را باطن و در باطن هر یک را
حقیقتی است که آثار موجودات عالم از قوت
حقیقت آنهاست و در عالم حقیقت همه از
با خبرند و با او را که همه به رت و به
خادم انسانند و این من شیخ الاشیاء
بچهره و لیکن لا تفقهون شیء منه
بسمیع و بصیرم و خورشید
باشما تا حشرمان تا خورشید

یا ایها الناس اعلموا انکم کونتم خبیث
شدن بعض حیوانات از آمدن کر و مرمای
و باد و برف و دشت و دوست از اثرات
و این معنی است که در خبر رسیده که از صد
مرده در غنای خانه حیوانات رم نمائند و از
الفاظ منطریه ذات السموم خردار گردند
و از این بط معنوی اشیا و افعال و آثاریم
است که از غایب تسویلات مریض آرام
و از واقعه باید داناب بعد اید و بهر بار
خبر دهد و خبر و سس اذان گوید و جنس طالب
جنس کرده و ترتب نقاط حشر از واقع و
و تبدیل حروف استصال مناسبت جواب
طالب ادا و تشکیک اعداد و تین حروف
بر غلط و طرر مخصوص اثر خارجی ظاهر نماید
پس در عالم حقیقت حرکات و سکات غیر عاده
با جوهر مستعد در قطار و آثار آنها از هم بدو
الکار است

حشر ملک

۳۶

و بگذارد حرکت زمین در جو نیز بار آن جان محرک

ستر ۱۷

از فیاض مطلق با اندازه استعداد هر ذره فیض
رسیده و بهر موجود با اندازه حاجت او وسوا
بعین او با وضیعت او و انبیا که من صلی
عالم و انبیا که از شرف است و محتاج در
بر حمن لطیفه سیاره و بطور و نطق هوش و لسان
داده و حشر اطمین که در زبر خاک چون حاجت
بسمع و بصرند داشته و از حق نخواستند داده
ترغ برای پرواز تن بال طلبید که مرم و
انسان را برای پرواز جان بجان و حشر و حشر
بر حمن جان طیار و روح سیار خواست او را
آن بخشید

ستر ۱۸

نوع هر موجود در اکالی است که موقوف اوست
مگر از آنکه در خط انسانست یا در خط سیر انسان
بنفقه که کمال در رسیدن با نبات و مقصد انسان
حشر حمن است لهذا تمام ذرات عاشق انسان
و طالبند که برای انسان فعلیت خود را دارند
تکاشفی را دیدند که حشر میداد که این تا گول
صدای و بلند است که التماس میکند که میخواهم
انسان شوم و از من بر نیاید مگر آنکه ذرا که شکار کنم
مگر آواز او را نمیشنوید که از آن میخوازد
و چون تمام مواقت در معبر انسانست و مقصد انسان
ظهور حمن است و کمال کمال رسیدن به مقصد
بولایت است که انسان را میسر است پس هر چه در
سیر خود تا موقوف اصلی خود مستقیم باشد بر جاده

ستر ۱۷

هر موجود را از جوهر و عرض و مکان و زمان
آثار اثریت در سایر عالم و بهر شیئی را
است خاص و همه بهر مطلب و بطایع آنهاست
جان آنهاست و گرداننده همه جالست خاشاک
عنوی از بدن جان حشری دارد و کبشی شسته
پای نشیند اگر چه در خواب باشد دست را خیز
دارد میکند که بدفع او حرکت میکند و جان او را
حرکت میدهد

و کواکب اشرف و لطیفند پس در تاثیر او
وجود پشته دارد حرکت ای فام

نباشد در وجود تیر و بهر
و آثار کواکب محسوس است از نفیج و فضا و هلا
و حرارت و برودت و جنبه و تدبیر و نبات
مولود و حجب کواکب مثل عدم بقا و مولود و در مش
و ترقی نباتات با غرس در از و یاد و نور ماه و سیاه
آثار کواکب از نظریات و غیره که بعضی آثار او را
عالم بهر خبر دارد و از آن احوال خبر با حکام میدهد
پس تمام با جانند و مانند لطیف غایب حشر
گیرد چگونه لطف و اشرف کل جان ندارد

پس هر یک اجابت اکل از جان حیوان و
حرکات آنها از شوق جانت
طبیعت بقر و سکون باد و حرکات مختلفه از یک
طبیعت صدور نیاید و قسروائی نباشد و اراده
از غیر جان مختار نباشد

خو کس خفا حصار قیام
همه با جان و همه و بی جان

حضر ملک

ولایت است که صراط المستقیم است والا
منحرف باشد لهذا زمینهای شوره زار را با
تغ و شور از جاده ولایت منحرف نموده اند

سور ۲۱

شیئت هر شیئی بصورت اوست نه ماده و شیئی
عبارت است از آن غایتی که بر آن مبتدیان
کلی هر شیئی بغایتی اخره اوست که موقوف است

سور ۲۲

اگر شمره و بنودی غیرت خیرات بود مگر
آشیار جهان همه اجزاء دست یک بیایند
اگر کائنات بس بود در ملک
همه خلق او هستند اندر جهالت

لی بال قصر اقص است در فعل و انفعال اجزا
همه در تقصیر و زمین دی در حد و رسالت
قبل در هند و خلقت دارد در وجود و زید در مغرب
در زمان چه جای یک مان و نبوه اگر در
بر یک غیر است لکن از آن وقت که سیم و دو
از کرشمه تمتد اگر یکی بودی بانی و شمشیر
انعام و ناقص میبود همه معادل یک مصلحت
اگر یک معلول بودی نقص علت و بودی و
معلول گیر بودی

نقص و عارض و دوایر و ابر بود و است
از این حسن نظام بروی غایت کتب علامت
بودی و احسن ازین بقوه حاکم نیاید احسن
و احسن نظام است

جهان خط و خال چشم و ابرو است
که چرخ سیری بجای خویش نیگوست

اگر یک ذره را بر کبیره ای از خاک
خلل یابد همه عالم سراسر آید

سور ۲۳

آنچه در حیطه امکانست مقدور است و در عالم
وجود و دایره موجود ماده و استعداد است
مگر امکان نیست آنچه بالقوه است بالفعل است
مقتضی موجود و مانع مقتضی است پس ممکن
در عالم کل باید باشد اگر چه بالنسبه مگر بی مخرج
باشد یا شمره نماید که اگر نباشد امکان نقصی
باشد پس دایره وجود و جسم مربوط و غیر آن نیست
و نشدنی ممکن نیست و او قبول نموده و از اوقات
آتش است بر کل مگر آنرا که پنهان شود از اد
مر و دست از قامت نامازی اندام
در نه تشبیه تو بر بالای کس گویا

و انما کثر من کل ما خلق الله من بیان
الاستعداد و الکوکب

سور ۲۴

عالم ممکن است و مرکب از ماهیت و وجود عالم
ظاهر و باطن و عارض و اعراض و احوال اجسام
پس عالم عالم جسم است و جسم بعد است خلل
و عارض و عیش و خالی خلل و خلل محال است و جسم
طبیعی مرکب است از ماده و صورت و جسم
تعلیمی بعد است ماده و قبول صرف و بعد
بصورت است و صورت بدون ماده لایس است
پس این وجود کدام است ماهیت اجساد
و بدون جسمی نیست
و بیست ترکیبیه اجتماعی عرض و در وقتان

حضر ملک

سور ۲۵

لون نباشد چنانچه نور خاکی و قوس قرمز
کبوتر و صدف حد است و جسم موقوف بر
زمان مکان و شکل و آنها همه است پس
دارای کل باین اشکال ظاهر و قوام را از نظم
عدم نمایان مینماید

سور ۲۶

جسم بدون لون و شکل نشود و شکل باطل
با خطوط است انهم نهایت عرضی و قدرت
کثرت اعتبار ملک اعتبار فعل و صفت اضافه
انفعال غیرت قبول و هوام اضافه اعتبار
من تضایض تضایض اعتبار وضع نیست از
جسم ممکن هر یک موقوف بهم و همه محتاج به
بلکه محتاج بخود استیجاب و امکان ممکن است
اذا استیجاب سابق در صفت بستی با حق
مقاصد و هر ذره بهم محتاج و همه آن ذره
پس موجوده محتاج الیه کدام است محسوس
نام است و خاک است و وجود دارد در جمیع
و مرابانند کثرت و پیچیدگی خطرات

سور ۲۷

جوهر موجودی فنی است عرض وجود و قیاس
پس بخود نباشد و قرار بخیر و وجود هر مظهر
و طازم آنها بدون الکاف با عرض و قیاس
بخیر و کلی در کس عدم باشد و هر دو منوط بهم
و هر یک بیشتر از خود محتاج پس دارند آنها کدام
و از عرض غیر قیاس و دشمنی یا غرضی چه قدر
اشاره در عالم آید و از آن چنانچه با از لون و صفت

نیست است باقی نقطه وحدت و وحدت
و ماده منطبق بر جنس و فصل و فصل
عقلی عقلی غیر موجود در خارج خارج نیست
مگر هستی که ظلال هستی بر حق است و چون
بی بری غیبه از ای کل در داریابی

سور ۲۸

فایده است و فعل ظاهر قابل و از قابل قول فعل
و پس پس فعل و فایده و قول کجاست

سور ۲۹

مکان فضا و بعدا سطح و است سطح نهایت
و خط نهایت و نقطه نهایت است و غیر قابل
پس آن موجوده کدام است
زمان مقدار دوره ملک دوره حرکت حرکت
بی فعل هیچ است و متحرک و متحرک در زمان
زمان در زمان نشاید

و گذشت نیست شده و آینه و نیامده زمان
از انات است و آن اسطه بین ماضی و مستقبل
پس کدام است بین هر دو است این
و ایا آن

رفقه خسر و برین فانت
دولت آینه که و اندر است

عافان حضرت و فانیان فانیان فانیان
الفرق بین بین الیقین صفت
نهایت لایسشی لایسشی و همه نهایت است
پس این در خارج نیست بهر بر پا و آن سیر
و بیست ترکیبیه اجتماعی عرض و در وقتان
و بیست ترکیبیه اجتماعی عرض و در وقتان

خضر ملک

۴۴

و مرض در ابدان زاید پس آنها را در حدت
نحو هر و حقیقی است آذاری برنده هوش
و ضربی هوش را به هوش سازد و کسی را
باطل نماید حرکتی آباد سازد و سکونی نیابد
نماید آتای عین قار در و هر بار قرار و غیر بجا
جادار کنند بسیار جادار

۳۲
استیاج توان و آثار و افعال اسباب اعراض
بارای مطلق بیشتر است و نمایان تر است از
احتیاج خود جوهر و مسبات و موثرات آنها
استیاج کل مبدا و المبادیت و مخلوق مخلوق
مخلوق است اندر خود و خلق و معانی و علل
چه ماصدق باشد چه موصول

۳۳
از جوهر هر عرض است و اگر عرض چهار ابردار
جوهری نیست و جوهر اگر نباشد عرض نیست شود
پس باقیات جوهر است اعراض باینهستی همان
نقطه محضی از ظاهر ظاهرند و هستند

۳۴
جمع کوسند عالم دانه بود از در بنظر حق آب
شد بخار و دخان آن آب آنها محض شد و هوا
و جسم آن زمین شد و سالها در تصرف حق
بود آنگاه ابوالبشر را از طین کالفا ساخت
و روح را او مید و نظیر آنها ایل ملک کوسند
کوسیم مبد و آن اند که بود آب که مبد و حیات
بود از نظر حق بود مبد و آن آب دانه بود مبد
آن دانه ماده عدمی بود یا شیمی بود اگر شیمی بود
در مقابل حق مستدیم بود پس نیست بود
پس بود و جنبه نظره رب نظره چه بود

پس عرض جوهر است کار کن و با جان و بسته
و جوهر مرکب و محاط اعراض است پس
عرضت این چه عالم است که جوهر عرض حق
جوهر است بلکه هر دور در آن عالم جوهر حق
و ذاتی است حاشا بلکه در آن عالم دانه اول
و نیستی و حرکت از نیستی عدمی هستند پس اینها
از کجا میگرد و این جوهر این الماده که از کجا میگرد

۳۵
جوهر و سایر اجناس عالی را احد و جنس و فصل
و شبه و مثل و غیره و جوهر و اعراض نباشد و
اجناس انواع و اشکاد مظاهر آنهاند پس
آنها مظهر ذات و احاطه و وسیع و ظهور دهند

۳۶
ترکیب جوهر مرکب از بساط ظهور و تنه ل آنها
اسماء محیطه بسیار است
و اکتاف جوهر با عرض و عشق او با آنها و آنها
او آنها را و انوار عرض جوهر را در لیت نمود
آنها بدون و صورت اکتاف ذات است بصفا
ظلی و ظهور آنها از ذات و ظهور ذات در پس
تعیینات جوهر
و عشق عرض جوهر و جوهر عرض ظهور عشق

خضر ملک

۴۵

کائن الله و لا یفنی و انه از بهشت بود بهشت
بود و جاد و جاد لایمن ماده حق است و لایمن
ماده یعنی چه یعنی اکلان کما کائنات
و جمعی کوسند ذات لا تحسنی در جوهر و کما
اثبات حیالت آن کسند جمیع شدند کرات کشند
کوسیم این اتفاق چه است بر چه ملامت چگونه شد
ذرات چه بود و کد ام است از کجا آمد
و جمعی کوسند ماده ارض را در بارند است
چون فلز و تجارت او مرتفع شد کرات کشند کم
بعض اجزای از جوهر بر و آمد و بسته
و کوهها شد آب گرفت دوره دوم قابل دید
کشت دوره دیگر حیوان داد دوره رابع
ادم ظهور کرد و هر یک از نسکها و معادن
دوره است کوسیم مبد و بار چه بود فلز از کجا
ای طبیعت این کارهای مختلف چگونه بود
و جمعی کوسند نبوده بود نشود و صورت مختلف کرد
تا بوده چنین بوده با بهشت چنین باشد

۳۷
جرم را جسم جان و جسم را امتداد حقیقت است
امتداد خالی غیر محسوس
پس نقطه نهایت است که سرعت جولان خط فرض
شود و بنظر آید و از سرعت میر خط سطح و از سطح
امتداد جسمانی و از سرعت میر خط زمان پس همه
نقطه است و تعین عدمی
وجود اندر کمال خویش ساریست
تعیینها امور اعتباریست

۳۸
بر حرکت ارض بدو شمس و اقمار بدو شمس و خاکی
فرخنده کوسند که زمین بركات خود بدو شمس میگرد
یعنی و مثل قمر متوز است بنور او و طالب مرکز
شمس خود را مجذوب و باینه و جنبه و مجذوب
کل است یا حرکات افلاک و سیارات و دوا
بدور ارض شوق ارادی یا بطل مرکز ارض یا مرکز
نقل و معاومت اقارب با احد را دلیل قاطع از
طرحی قاطع نشده و ادعای محض است اول آنها
نظر کن تمام خطایات است بر بار نشانی نیست
میگوسیم اگر متحرک است ارض و شمس هم حرکتی
دارد پس ساکن کدام است و اگر ساکن است ملک
آن چیست و اگر حرکتیست و از کجا است و اختصاص

۳۹
کوسند تمام اشیا طالب مرکز ارض یا مرکز ثقلند
یا طالب مرکز اقاربها یا تمام اقارب دور آنها
سایرند و جنبه و قوت و کلیت جاذب و اقرب
مانع است آن مطلوب کدام است و آن چگونه
میشود و این جذب و اقربت چه را و این محبت چه را
او از کجا آمد بذات خود داشت یا وجود او
این عاشق اشیا و نضیه آنها و حرکات و سکون
مناسب مرتب چگونه است طبیعت بی شعور است
از طبیعت و بهای مختلف یعنی چه

۴۰
کوسند تمام اشیا طالب مرکز ارض یا مرکز ثقلند
یا طالب مرکز اقاربها یا تمام اقارب دور آنها
سایرند و جنبه و قوت و کلیت جاذب و اقرب
مانع است آن مطلوب کدام است و آن چگونه
میشود و این جذب و اقربت چه را و این محبت چه را
او از کجا آمد بذات خود داشت یا وجود او
این عاشق اشیا و نضیه آنها و حرکات و سکون
مناسب مرتب چگونه است طبیعت بی شعور است
از طبیعت و بهای مختلف یعنی چه

حَضْرُ مَلِك

۴۵

بمان خود خیر است جذب کل جزو این می
و حرکت بخیر که نشود حرکت قمر است و اتم نشود
تا بهر جهت است از جهت مشهور این است
مخلقه هر چه یک رویه چگونه این تماشای
عالم که نشود آنها و این محبت در وجود آنها از کائنات
تمام انجاست جان چه کاره است کارش
و تماشای آن کارش بیانت پس بهش میزند
جان آنها کارکن است

سَر ۳۸

اگر جذب آفتاب یا مرکز است جذب که اتم است
اگر میل مرکز است آن چه اتم است را بطوریکه
و با بقدر انفعال آنها چه وصال است غنی
کجا هم رسید به نیست چه پیر است و حرکت
انفعال است

آنچه بعد از اتم است این است که اثر این حرکت
یا آن حرکت در ارض و سما و در جوهر انسان
است پس متحرک و ساکن چه این و آن است
بطریق سلطنت پس مرکز انسان باقی است
این بیانات لا یتحکک شاهد آن می باشد
مبین آن است که آن حرر رحمن است پس
هو لا یتحکک الا یتحکک ان اعرف
اول ان لا یتحکک او سطر آن لا یتحکک
احسن ان اول و آخر غیب او سطر شهادت
صورت خلق الله ادم علی صورتی

سَر ۳۹

در اول زمانی انفعال و ارض باقی است خلقت
از باقی فعل و سبب است و آن نقطه است و

اسم آن خلقت که است که صورت و مظهر اول
انفعال و جنبه اول نقطه است در صغر که طبع است
و قول با ولایت که با دماغ چون قول مرکز است
القدرش محبت که اکبر است تمام مظهر طبع
نقطه اول است

این اول در وسط است ارضی و در آن طوفان
کنند عبادی شود مساوی و در عبادی طواف کند
محمدی کرد و لا شریقه و لا غیره و لا غیره و لا غیره
نمود ظاهر شود

پس محل نزول آدم اول عصر و ج خاتم است
فراق حوا از آنجا است و وصال او پس از طواف
و تقصیف و سعی با و برکت است پس تمام جا
صحیح است

سَر ۴۰

غاصر با هم مرکب شد مزاج بهم رسید در کجا
بود که هیچکس نیست کون بر روز باطلت زیر کلاه
مزاج ثانی در کجا می آید و بسط مرکب شود
کیف او مزاج کرد

گویند که کون و فساد هم نیست که ششید با مل
و مرکب از دو شئی غیر مرکب از دو شئی دیگر است
و غیر اصول اربعه نباشد پس از تعادل غایب
خامی بهم رسید اما فاعل کدام و منفعل کدام است
اتصال غامض و همه اقسام استعمال باطل است جز
فعل صورت یکی در صورت کیفیت دیگری

صورت بیاد و صورت تکبیر و فاعل و منفعل بجز
نشود بجز صورت قوه فعل از او بود و کیف آن کیفیت
باشد و صورت با فعل بود و تیسر صورت که است

و کون

حَضْرُ مَلِك

۴۶

کیف کیف است نه امری دیگر و کیف منفعل
بدون صورت نباشد پس منفعل فاعل و فاعل
منفعل شود و فاعل غنی منفعل است
و تیسر در بسیاری اقوی از اصل است این
ولد بی اب و ام و برنده اب ام است پس
نیت مکرر فاعله حضرت غان

و تیسر تبدیل با نیت محال است و امکان تبدیل
تبدلات خلاف عقیده تمام نیست ق است
بلکه خلاف واقع است پس ظاهر بعد از تبدیل
از کجا آمد غیر سابق است یا خود آن خود آنها
نیت که تمام آثار جدا است

آب رقیق با مو و گلاب بعضی با شیر کلاه یا غنی
از انسان مثلا اگر طلا بودی هر چه بر خیز بودی
کجا کان اگر خبر از آنها بودی کون و فساد بودی
از آنها نبود

و چون آن بان جواهر و احسن ارض در تبدیل کرد
ذاتاً پس این خلقت دیگر است هر دم صورتی
از غیب افاضه شود در حسب استعدادات
عالم از تعذبات پس از این فعل و انفعالات
تا صورت آخره فایض شد تبدیل با نیت
نباشد نه است و نه این با نیت و همین جان
کل حرکت فاعل و منفعل یکی است

سَر ۴۱

هزاران هزار سال قبل از زمان زمانات در
بعد از فعل است چنانچه قرب و بعد در کجایی
حرکات و سکات و چنانچه در هزار سالها قبل
بخار را از دریا مشتعل بر طوبات دریا تمییز

نمود و حرکت و او با هوای مجاور سیر می کرد
بارضی بارید کوبی دیگر جنبه می نمود بخاری
از آب و فاعلیست از زمین مخلوط هوا نمود
شد کیف از جانی توسط ریخته و توسط نمود
هوا با مشتعل شد آنجا و آن سبب انجام کم
تجری می رسید بعد از هفت و آن حجر جانی رفت
تجری شد گشت و بجای رخت کلاه می رفت و می
شیره ساق او خلایق صورتی یافت و بر کلاه
که نباشت بعد از قرنها شش می بود و چنانچه
خورد و خاصی در او حبله که شد حیوان خوراک
انسان شد در کارخانه خلق شد اخطا بکج رفت
طبعی شد خون طبعی شد طبعی شد بخار بدماغ رفت
طبعی شد هوش کرد و تقصیف شد بار و جانین
وصل شد پرده از کار بر گرفت بکفها از بوی
بهم با هم بودند و بودند و باقی در همه مراتب بود
است چنانکه این حرکت و ذرات من سنگین
تسلیان الله لا حول و لا قوة الا بالله

سَر ۴۲

در مجموع عوالم صورت انسان است بلکه عالم غایب
هم فطرت انسان است زمین هم فطرت صورت
انسانی است بلکه هر ذره هم تمام را دارد و هر
انسانیت و جامعیت نفس با طبع که مخصوص انسان
انسان همه را دارد و هیچیک ندارند آنچه را که

او دارد

و کلام از من و کلمات و حروف و کتب و اعداد
هر یک نمطه انسان انسان نمطه رحمن است
دل هر ذره را که بشکلی

تأیید و تدلیل می باشد
اب و ام است

حَضْرَتُ مَلِك

۴۸ آفتابش در میان بینی

ستر ۴۳

در جادو است که است و خط طبیعت است که حافظ است و قوه که ام است که او را طاعت در نبات قوه خاویه و نایه و غیره و مشهور و موله نوع است خاویه را جذب و دفع و هضم خادام است حیوة بحسب حرکت اراکت قس نظام است و جهانی و باطن است و جانی است تا مل ناک خط که ام است و در دانه خیز است که نوکینند جاذبه چسبید است و در کجا چاهر عضوی پاره را جذب کند تا سکه که ام که بد است هضم چه ام است دفع چه بود است قوه چسبید است خاویه چه ام است مشبه بکوه قشقل کند و یک فزار اراکت در موضعی برکت در موضعی ساق و در جانی کل و در جانی خار و در هر جانی برکتی شود این قوه است یا قوای متعده چه ام است که صورت بندی میکند این قوی در جسم است یا خارج است در کجاست در مکان و زمان است از جنس بر دنت حقیقت آنکه ام است اگر نیست پس چگونه این آثار ظاهر شد و از کجا و اگر هست در دانه و نطفه بود یا نبود اگر نبود کجا آمد ملاک با نطفه نبود و این یا جسم کی من شد و اگر بود پس چه اظهار نمود استعداد است و چه ام است نیست و نیست نیست هست نشود پس هستی است بر تنی ضعیف پس یکی از وجود است

فصل

ستر ۴۴

لطیف خاص و تقصیر آنها مایه فیضان جان است نه نباتات دانه خاویه را که مایه اعتقاد آب و طاعت است بکلیه که اجتناب خاص سبب اعتقاد است بلکه اعتقاد حیوان بر محتاج نیست چون نطفه که آن اعتقاد و بستن شش است بلکه استعداد و جاذبه نطفه است در مبدی نطفه نیست است خاک مایه جانیست فاضل طلق که افاضه جان و حرکت اراکی در نطفه مخصوصه سبب باطن است اعتقاد گنوم در آن تواند استعدادت بعد را قریب نماید و افاضه جان لطیف شده آن آب و خاک تا اول را توالت گویند و ثانی را تولید و فیضان جان اکل موقوف بر اسباب معدت زیاد است از اینجهت است که گویند که در دور اول ارض جمادات نبود و در دور ثانی استعداد نبات بهر سید و در دور ثالث جاذبه در بدست و در دور رابع انسان بهر سید و تولید انسان و طوطان عالم صورت بخیزد و یا نادر باشد تا مایه اوده ارض پدید گردد

ستر ۴۵

گویند تعادل تمام نشود تعادل بهر جانی حرکت کرده بی از گیاه و حیوان در آب رست کند بعضی در بار بعضی در هوا اگر کشوری ثبات خود در خاک رست کنند در هر ماده جهانی مناسب آن فیضان مایه ای باقی تولید نماید و همان آب که گنبد شده و منحن نشد گرمی دیگر تولید نماید جانشین در

فصل

حَضْرَتُ مَلِك

۴۹

آمال ماده را بی فیض که داشت نه در اینحال ستر ۴۶ این حیوة چسبید است و در کجاست که تقصیر و طبعی مناسب تخر ارض و طبع آفتاب در محل و هوای مناسب جو اوده این چه حرارت است که گوشت را میوزاند و چه رطوبت است که باام عمر تمام میشود و چه درخت است که شکوفه است و آب کند و در دانه را میوزاند و غذا میدهد در غلبه حرارت و رطوبت در غلبه است که مظهر آنها باعداد معدت افاضه نماید بی برون کانی کیفی ممکن نباشد عیق بخالی کیف

ستر ۴۷

حرارت غریزی و رطوبت غریزی که با دانه و خود گنبد شده و طبعها باقی باشد موله تن موله نطفه و مناض جانیست هر قدر حرارت و رطوبت اقدم عسیر شتر

ستر ۴۸

اگر بر سفلت رسیدی معاد را انکار نمائی فطری نموید که ممکن معاد را مشهود دارم است که بر سفلت حاضر گشتم

ستر ۴۹

بعد با سبب است اما سبب آنها از غیر آنها با جزا ستر ۵۰

نطفه انسان در اصلاب ر بقه نضج یافته و استعداد سابقه را در طبع است و نطفه غیر نضج و مذکور و با کثرت جمیع طفل نمونث شود با مساعدت یا معقات و با تجمد از آن مایه دم حرارت محل

ستر ۵۱

نه در عالم قد اولاد او دم خط بود و تمام در است نیای در اصلاب استعدادات و دونه برادران هزاره کار یکدیگر شریک و از کثرت کث نیای آسند و پس در صلب او دم تمام در است اولاد او حاضر و استعدادات آنها غایش است اشخاص فراست از آباء نیایج اسباط لاله آثار اسباطند و آنها نیایج حرکات آباء و حرکات تابع استعدادات آنهاست استعدادات آنها از این قبل است شاخص گنبد و هیو آباء بر بی را بودند آن خور در صلب او

پس آنها که از عالم جان آگاه و استعداد ابرایش در قبل و بعد حاضرند دور و نزدیک مانند برای آنها دوشین میم که طایکت میخانه زدند کل آدم بسر شسته و میخانه زدند کاهان از دور نامت بشوند تا بقعر تار و پودت در دانه

این آشنم ز آینه الی خن من قبل الی ملک کل آدم را دیده نور عالم را در او مشا پرنور از طفل تازه آثار پنجاه سال بعد را دریافت نماید

ستر ۵۲

حضرت ملک

۵۰

بعضی فعال است بیاریات آباء و اجداد
در تبارن و اخلاق نفسانیه عاده
تن در اولاد و حال غالب قوت مقاربت
آن مؤثر است
قوتی با کوه سفندان و یعقوب و خبر که حضرت
فرمود از این مقوله است مراد نظر بیاورد
و جان با نطفه استعداد جازا و قوای از ابد
میسرشد و تسلیم نفس امارت نماید تا برورش و از
با اخلاق خود یازد و مرگ از آن دو تولید نماید

ستر ۵۳

در حجم اتم صورت و شکل موافق استعداد نطفه
که در او مکنون است ظهور یابد و ملاک خداوندی که
ایجاب آن قوه بدست اوست تصویر نماید و ملک
مصور است موافق لوحی که برجه ظهور استعداد
اوست عسر و شکل و حالات او را با وسایر و تا
وقت خروج ملک از ابر بهایت خود او را و از
غایب ملک کار با از چندین سبب از ملک است هر آن
ملکی خفیه و بدو ملک فعلیت سابقه را قطع نماید

ستر ۵۴

مرئی چون بحر مشترک رود و در صورت مولود
نماید پس صورت و له شکل تجامع متفاوت شود
و حسن اشکال که طبیعی است در سایر اعضا
شبه و غلیظ آرد و در تالش اصلی از صورت با
و اسفل با اسفل نماید

ستر ۵۵

فرزند محکم در حال انسلخ ابد و فرزند ابد در حال
با هوش و فرزند ضعیف در حال شره قوی و فرزند

فرزند در حال سستی ضعیف گردد
پس در و مادر و زمان مکان و حالات بدن
و جان آب و اتم و فبالات آنها و وضع
و شتره و خمود و قرب و بعد و آب غذا و هوا
و فصل عمده را در خلقت است و اصل کل استعداد
نطفه و خیمه مختبر شده و حرارت و رطوبت و
شد و صورت تو به نفس اماره و جان و توجیه
تو جهانی بر خیمه ای من روان

ستر ۵۶

از زمین آسمان از آسمان عالم رحمن از غصیر
از تعقین استعداد از ظهور استعداد فیضان
جان از جان هوش از هوش عبادت رحمن از
عبادت عبودیت از عبودیت عبودت از عبودت
ربوبیت آید ربوبیت منظر الوهیت پس
استداده وجود او
در پس پرده بر حیر بود آمد

ستر ۵۷

تمام عالم غصیر بکار افر بر است ایجاد
که بقوه اسفه افعی است و انباء و رزق که بقوه
میگانی است و افاد و خلق که بقوه جبرانی است
است و تکمیل و تربیت که بقوه جبرانی است
خلق و انیس که داننده عالم است
و این چهار در ذول و صعود و هشت نفر خلق شدند
و بچند عرش و قیام خود هم بود و قیام عرش
و این چهار است پنج نیای و از این چهار تائیدی
در هر ذره است

و اول این چهار در ظهور اسفه افعی است و اول

ماتی

حضرت ملک

۵۱

او دیده میشود از ظهور و وضع و منظر تمام
و نورانی است عظمت است
پس منظر کل یک است و حد لا اله الا هو
لا شریک له که در حق اوست نماینده زمین
آسمان که در عین ظاهر و باطن است
الله نور القلوب و الاکثر

ستر ۵۸

ترتیب کلمات بطریق خاص از مع و ذم و عورت
مهرت و کرامت و ذی جود است جب جود
در کت جانست ز تن و نشانه مخصوص نبات
بمیزان نقل باعث بقا و تعاشی است و نورانی
خاص در هوا و نورش آثار نباتات و حسیران است
نشتن مرغی با پر و از خاصی اثر در انسان دارد
پاشویه یا در چشم و خون سر او دارد و چشم
بارش مناسبت دارد و بین او انکشتام از دنیا
راه دارد و نشتن کس بر باد است و حرکت
نصفه کف یا بر کف پا در دل اثر دارد و غماک یا
ش و کت با بقا و باغ شطرنج با اختلاف
شرایط و اختلاف رطوبت دارد

بشمار هجرت سینه ماه ماه سال در شهر منتخب
و ال سلطان و ال اهل ایران و ذریع مسیتان
و سال روز با اول مذکور در انقلاب عالم ظهور
کبره از شمشیر زده و قیه خد قوق انکستاری
انوقت بین که نه جرونی و اعدادی شایسته
چرا که انسانی عالم همه از هم با حسیرند در مقام
جان در کند
و شکر اگر گوید که مانع عفتیت است عالم مجمع است

تمامی در میکانیک بر روز کند و آخر امر فعل است
و احسن کار خد ایل در قیامت است که توت
تمام است و سه خیل در میان جبریل امین و جبریل
کلت و شامین او را عقل فعال گویند که خیر
بغایر اند با اگر ایمانها در عسر من است
مکمل انیاست و مرکب او هوش و فطرت و کثرت
و نظر از انست و نشیون آن کثرت و عیان و کثرت
بر حمن است

ستر ۵۹

قرب بر که جذب و عشق و محبت اقتصاد و کثرت
دارد که همه یک سطح است نقطه معروفه و صمد
است و در توان است و عالم کرامت مجرب
که و خارج از که خلا محال که نیست و لا نهایت است
و مرکز نقطه محیط است محیط و محاط یکی است
تعاش وجود ندارد و عشق که نام است تعاش
و و طرقت خواهد طرقتی نبود پس نیست بر ظهور و
وجود

ستر ۶۰

قمر ظهور خلاف مراد است و بی قول شاید
قول با طبیعت است یا مراده پس قمر نباشد و
طبیعت بشود است پس حرکت همه جانست و
اراده ناشی از جانست پس از جانست و صورت
و صورت بیجان مرده است پس عالم من
زنده جانست

ستر ۶۱

لون و شکل منظر جسم ضو منظر لون و شکل
نور و نور ظاهریات و منظر غیر است و نور

حضرت ملک

۵۲

غیر حق نیست و اگر بی بقایت تمام عالم
بر سه کلمات و سخات غیر قابل است بلکه قابل
و منفصل جابست تا اثر عالی در ذاتی نیست غیر
عالی نیست تا اثر و اثر اعتباریت نظام حسن
یکد است

لا اله الا هو لا قوة الا بالله

ستر ۶۲

مجموع عالم هم کتاب است و هم کلام الله
و هر عالمی کلامی و کتابی است و همه با هم مطابق
است عالمی با عالم ذین با عالم لفظ با عالم نفس
با عالم عدد با عالم زمان با عالم خاص با عالم اشکال
و یکد با عالم الف با عالم جل با عالم غی با عالم
غزل با ترک

پس هر حرفی باز از مرتبه است و از ترکیب آنها
موازی زاید زید خارجی معین در خارج نیست
و زید مثالی شکل مقدار است و زید لفظی زاید و یابد
است و همه زید است غیر زید نیست

زاید و دال کوئی مطابق با شخص انسانی شود و
مسمی بدین آید حروف فواح سور یکسر یک
اثر یکی از این حروف کتاب صانع نمایش کند
و در کل کل زاید و از کل آن این با جاذب مکررات
آنچه عالم طالبند در آید و در رأس هر یک آنچه
بار بند ظاهر گردد و هر حقیقی در همه عالمی صورتی
دارد و حسی در عالم حروف و اعداد و اشکال
و نقاط و چنانچه از اجتماع کلمات گویند آثار را

بلکه جوهر شایسته نوری و فراجی بلکه عالمی زاید
یکد از اجتماع و ترتیب حروفی یا تقاطعی و تمیق اعدادی

و تصویر اشکالی آثاری پدید آید پس همه حضرت
و اعتبار و از اجتماع باعتبار زاید و غیر خارج جهان
میان کرد و بخار آن سوار نهاد
چو کرد باز نشست آن سوار پید شد
پس نیست مگر سیر نقطه میزان بند

ستر ۶۳

اگر کیفیت خلقت و دخول و خروج و م از آن
جان در ذاتی تن و تقابل شمس و قمر با خبر باشی و تصور
نفس را در خود و قوای خود بلکه در تن خود و قوای
نفس قوی را در عالم کبیر مشاهده نموده باشی
دخول و خروج نفس در بدن را بر خط دایره و خود
بمید و نمایش جان از آن و تصرف آن در ابد
انکار زعمانی

ستر ۶۴

بی بودن از ناصیه و کف و تناسب اعضاء
با استعدادات جسمانی چون بی بودن بجاودات
از اوضاع کواکب و ریاح مثلاً از بین آید و پاش
مشهود است بلکه انقراض ایمانی برای تقاد
بیش از این انشاء الله تعالی کند و خوف
بین بجهت عالم که اگر کوئی ظهور نور از سمت بخورد
سینه مرور بر عبور شاه و خروج سیاه از آب
سیاه در سال عقرب بلاء عام و غلبه فضل و قرب
نزدیک بی بال فضل خریف و قلی تازه در دنیا
غیر و دکنه راست گفته باشی تو جان عالمی آن
در میانی

ستر ۶۵

از من و کلمات و حروف و کتب اعداد تمام مقام

حضرت ملک

۵۳

ماه و اختیار غضب و غلبه در بدن انسان
قوة است که زودا هایش نمایانست که در هر
وقتی در موضعی است که بتوسل آن شهوت منوع
یا فراوانست یا از آن در با انسان باشد و
وقتی که مطلوب و تحریری که مرغوبست طلبه
آید یا صحت و مرض یا بد یا باره بان تنفر
آید یا تحبب زاید

یکد قوای غنیست عالم موثر است در تمام عالم
که صاحبان معرفت بعلوم باطن اشیا را از این
چون ستاره سکر طیفوز در حال غیبت و متن
رو بستی در روزی و هر سه فعلی در وقتی و در مکان
هم شئی است و همی هم شئی است شئی
هر شئی شئی است و اعتباری هم با حقیقت
دارد و از هر یک از این امور نوع او واقع
و علم بر دو شخص ابر جلال است و علم هر شئی تمام
نیست مگر زو اهل البیت

و هر صفتی برای رفعت نور آن خداوند که همه
را بهار ابرینمایند

ما حادی ستم کن فکانه
ما نخبه جامع جانشین
آن کج نهان با جهان شد
ما خود بطسم و استایم

ستر ۶۹

وجود را در شدت و ضعف صفات مرتب است
پس کالات در سیر است و تجوهر در حرکت
و حرکت در جوهر ذاتی است پس تمام ذات
در میل ظهور در حیران چون بیدار شدیم

حقایق اشرف و احسن و اقوی و اضعف کشف
والطف دارند تا در به سیادت و سید جوان
و سیدانسان انبیا و اولیا و سید عالم صغیر
قلب و یکد هر یک از زمان مکان سید دارند

ستر ۶۶

عالم مجموعه موجودات و گان عظامی ذات
و از جان بهر ذره در نزد جوان و نفسان
سر رشته است و اگر چه نبات هم با نازده خود
دارد است از کل کون محیط کل آنها و دارای
سایر حیوانات و باز جامع کل انسان است

ستر ۶۷

اثر باطن است که بظاهر آید و جسم قوی
کارکن است و اگر غیر حس و جسم و جسمانی نباشد
محسوس محسوس نیست حس غیر محسوس است
محسوس غیر محسوس است احساس غیر محسوس است
ادراک از عالم دیگر است و جذب دفع و درای
عالم حس است و حسیت و عشق و میل و طبع ارا
و قهر عام از حس بیرونند کارکن و منش اثر
او بخود است او نیست که از خود هستی ندارد
ذات و صفات و نه اثر بلکه شئی کارکن است
اگر چه جان بقوت دست کارکن است لکن
با شاره چشم و تنوع هوا و بان نیز بلکه بمیدن هم
کارگزار است ظهور عیاست از پس پرده بی پرده
تواند جای پرده ضعیف چنانچه بدون واسطه
جسمی جسم را ظهور داده آثار را بر او آید

ستر ۶۸

چنانچه برای ظهور شهوت طعام و اختیار شهوت

حَضْرَتُ مُلْك

۵۳

خواب دیدیم

ناقص کمال تمام است

ستر ۷۳

هر شیئی را فاعلیت می آید و اثریست آن اثر را
وجود اوست و وجود در حدی دیگر در حدی
دیگر جلوه دیگر کرد و لوازم با هیئت این
اشیا است که نمایش نموده و عین استعداد
و تبدل اشیا هم بیکدیگر محسوس است استعداد
همه در عالم استعداد ممکن است
پس همه استعدادی استعداد است و دارای
کل است که دارای کل است پس کل شیئی
فی کل شیئی فلا واجب الا الله

ستر ۷۱

هر ذره را اثریست حتی آنکه هیچ اثری
اثر نباشد متاثر بجهتی مؤثر است حتی تا
محدود را اثر است در علت خود پس از یک
جهت متاثر مؤثر است و معلول طلیت دارد
پس تمام عوالم کارکن و کارکن غیر محسوس
فلا حول ولا قوة الا بالله

ستر ۷۲

عدو نفس باطن معلوم و ترقیات نفس از
اول باقی تا عقل بالفعل واضح و بالفعل بالقوه
شدن محال است
پس قدم زمانی اینها معنی متصور غیر صحیح است
و فناء او نفس را بدن با بقا آثار و تحت
جزئیات آن از تحقیق بدو است آثار قوی
قوی قوی از جان جانها از جان جانست
پس تمامیت تمام وجود ناقص و با عدم نقص

ستر ۷۳

مبد و نطق جان و هویش است و نطق لسان
بترکیب نفس است لسان را بر مقاطع فم و حرکت
اراده خواهد و اراده حیات و حیات نموده
و نموده حیات حرکت و سکون آسمان زمین را
لازم دارد و بدون قوای جسم دیده نمیشود و
قوی کارکنان و نمایشهای جانند
پس در هر شیئی تمام عوالم در کار است بلکه خود
عین همه شود و ظهور آخرت نیز گردد و در روز قیامت
نماید در تن و جان

ستر ۷۴

گویند ابصار بجز شعاع یا باطلع است یا
بکثیف هوای مجاور است یا آنکه مختصر در جایی
خود است
شعاع چیست رسیدن شعاع برائی یا نقش صورت
در حسیه یا در هوا چه مناسب است و در با
آن شیئی خروج حسیه انتفاش تقابل برای چه
بکثیف بکثیف چگونه است چرا بدون التفات
مقابل دیده نشود و آنچه پس از رقت مرئی است
در کجاست اوست یا غیب او مرئی و اوست
یا یک عرض است یا جوهر عرض عین جوهر شد
یا جوهر تبدل ابرض کشت
و گویند که آواز قوی هواست قوی هوا کثیف
خاص و جوهر او از چگونگی شد و این حیوان
هوا را چه مناسب است با طرب نفس با حزن
و تلامس و بدن ادراک خوشنود و ملاست چگونگی

حَضْرَتُ مُلْك

۵۵

اثر کرد از جان آمد و بجان برگشت اول
اِنَّا لِلّٰهِ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

ستر ۷۶

هر جان را قوایست کثیره و اوقات قوایست
حیوانی و است و جسم و آنها بسیارند
و چنانچه قوای جسمانیه دارد و نفس بکذا قوای خلا
در روحانیه دارد و قوای عقلانیه تفاوت است ابتدا
زیادتر است
و هر نفسی دارای قوایست که دیگری ندارد
توجه که کوچک را شانه زیاد تر از بزرگ است
و کبره را شانه زیاد و آب را بصرفند و
آب را دیدن و نموش را تر و تر نمودن و
تخل را انطام و انبساط کلام است
نفس انسانیه یکبار شعاع محفوظ و یکی نشرا
دارا و یکی در ادای شعر بالبداهه حاضر و
یکی در پردازش ظاهر است و یکی در محضر صرف
و دیگری در مبرج حراف و یکی در پردازش کثیف
است بعضی از اینها بعضی بقیه خالاک است
و بعضی فراست صحت و مرض را افتادند
و بعضی دشمنان و صفات و قواد و بعضی بن
آنها غمخیز از خلق و اخلاق از آثار و بعضی دارای
صفت علم و بعضی را علم زیاد و بعضی را معرفت
بعضی را طاعت
و بکذا چه بسیار بلیدی که در فنی خاص بکانه است
و چه بسیار فاعلی که از غذا شناسی بکانه است
که عاقل عاقل اعین مذلله
و جاحل جاهل لغاه مرفقا

اثر بدل نماید و غصب را فرو نشاند و حب را
بسیان آورد و تمام اعضاء و قوای نفوذ نماید
و این آثار از تن بجان حسیه نشود و قوه مود
در غصب مغز و شش بر لسان کدام است چرا
بغلبه غلبه ظهور ندارد و در مذاقی بطوری خاص ظهور
دارد و تلخ ذائقه شیرین دیگر است و تلخ دیگر
در آنچه که است و انعطاف بدون و حسیه و
هوا و خوردن بکشد و مانع چه مناسب است دارد
با ادراک بطن و مانع و مغز را چه اثر است
که صورت چند یا آواز شنود و یا خبر و خبر ترند
یا ضبط نماید و چرا بجان ادراک بکشد و بکشد
نماید و صورت تر باشد اینها هیچیک از اینها
و ادراک از نفس است و مادی نباشد که بدون
تن کار کند و بی زبان بعد و قبل و مکان برود و
اجتماع گذشته و آینده در مقام ادراک شود
پس سمع و مبصر و لموس و تذوق و ششم و بوی
و محفوظ و درک کلمات با خیال با عقلا تمام ظهور
است فاضله حاست در انوع احساس ظهور
ادراک از نفس نقل از ادبست در محل مستعد
تجردند و از جسم بیرون از خود و بخود است مؤثر
خود متاثر خود است پس همه را تحقیق است و نفس
در هر مقام مناسب او شود و بتمام او تنه را
و از جنس او اخبار نماید بکذا جان کل مناسب است
افاضه و اشراق نماید و فیض بخشد

ستر ۷۵

خیالی نفس را آید با استعدادات سابقه و در
و طرب و نفس آورد پس خود بتوسط مظهر خود

هَذَا اللَّهُ تَزَكَّى الْأَوْهَامَ حَاطَةً
صَبْرًا عَالِمًا لَا يَخْضَعُ لِمَنْ دُونَهُ

ستر ۷۷

قوه جسمانی در جسم نیست چه جای قوه روحانی
قوه که ام است کارکن و کارکنان حضرت

از قوه متصور صورت بندی چگونه آید و قوت
و مناسب است را از کجا داند و مجرور با مادی چه
مناسبت است و همه از ملائکه حق است
ملائکه صیفت مجرور از ماده محیط بطبع کارکن
در این عالم اگر محصور میسر و پرور از نیت داشت
ما مومنین بودیم و ارضین جانیکرت
بَعْلُونَ مَا يُولُوعُونَ

ستر ۷۸

اگر بگوئی پس شر و در هم از ملک است جواب
است که فاعل هر شبیه ملک کارکن و مجرور
دور نیست و محیط و در برابر ملک افتاده و در
و سالها بصورت عبادت گرفتار اما از جاده صحیح
متمرد و از خطایکویی منفعت است خود را در ملک
انداخته و در عالم جلوه نموده اما محل انبساط
در این عجز و تنگی در بند استقامت است
ملوکیت دارد اما رجم گشت و در عین قرب بعد
و طعون و مطهره گردید و چنانچه نام بوالحکم
از استکبار بوجل شد نام او شیطان گردید
کی بمقتضی هر از آن ساله طاعت

بجا آورد و کشتن طوق لعنت نیست
اضلال صفت تهر چمن است مصلحتی از استقامت

نار میوز اندکرم میکند شیطان
گفت و کمان میخیزد مخالفت میسر اندکرمی درای
ملک حق نیست قدرت و جان او علم و جان او
ارقی است ملک باسان کسیرنده آید کان است
لکن سر بر خیزد آن آسانست و کلمات بدیهه

ستر ۷۹

ظاهر من ملل گویند که عالم حادث است بخدش
زمانی تسلمان تاریخی و یهود تاریخی و جهاد و
تاریخی گویند و تاریخ آنها و سوره و در برابر
لکن اولی دارد و بعضی بیعتین که قائلند از
لا تخری اول زمانی قائلند بدون یقین تاریخ
و بعضی حکما قائلند بقدیم زمانی که فیض حق دم
است و لازم است صفات و اسما و اشیاء ظاهر

اسمائند نقاط دایره وجود در دایره لازم است
و بعضی تجا و زنده بعت دم اتی قائل شده اند
زیرا که ایمان در عالم علم قبل از زمان بوده و در
خارج است از زمان پس چه قدیم باشد و اگر
حادث باشد انشاک معلول از علت لازم آمد
پس باید قائل نمود که هستی مت و نیست نیست
پس چگونه حادث باشد و نیست از اشیاء جز
بستی و حدوث زمانی زمان تسلسل آورد و چگونه
حادث باشد و حادث را چه ربط بقدیم و چگونه
باشد مجموع حوادث و حدوث حوادث مشهور
است پس سه زده خلق و لبس ذاتی آن این
حادث است

ستر ۸۰

علو که ام است نسبت بفل است سفل در کجا
نست

جزو که مخلوق است مخلوقیت کرده و بعضی در
ملک دریاها در آبهای شور و بحر یا فیه و پس از
کشیده شدن آبهای بطرفی همان طرف رگ
شده و با آمدن سیلها در آنها بهر سیده و وقوع آنها
و حشر و حشر عظیمه از هم پاشیده و بمقام
طوفان یا سیل با طراف نقل شده
و بعضی گویند شارات نار که بهای و زوال
شده و بعضی گویند طوفان اول بهر سیده
و بعضی از قوم و لهذا
و گویند در مواضع اول خرنشک نباشد و در ثانی
خربشات و در ثالث آثار حیوان و در رابع آثار
انسان هست لکن این در اوست شبیه است
ما ریکه عوام گویند طوفانها و سیلها و انفلا
و تخریبها و از هم پاشیده ها و زواریات و تخریب
که بشماره نیاید فرمود انا صانع الکل و الکل
انا صانع الکل و ذات انا صانع الکل و ذات
ما سیم در دور آدم
مقصود خلقت دو عالم

ستر ۸۱

علو جهت بختی است و تحت و سفل جهت طبیعت
و ماده است سلوک و سیر در درجات و انانیته
بین این دو است
پس راه نه اینی است و زمانی و نه وضعی و نه
بین این دو نهایت جانست در جان سیر نما و
مجر و شوا محبوب رسی دیده نور جان با نیت
و بخود او را بین نه چشم محمد و دو حسرت جسم
محمد عالم نور او دست پیدا

نسبت بعلو است عالی محیط سافل محیط است
ملک عالمی در شرق و مغرب و تحت الارض
و فوق السماء حضرت موسی گفت من الله ام
این آسمان زمین در عرض عین محیط احاطه
نماید و در دونه محیط محیط احاطه ندارد
احاطه تصرف است و دارای و تحت این
پس جانست که احاطه دارد و متن
آسمانهاست در ولایت
کارشده ای آسمان جهان
اگر حق درجه بودی محدود شدی و متعین
و موصوف بودی و نهایت داشتی و یکتا
بودی و با حشر بودی و هو یک کل حق محیط

ستر ۸۲

مجموع ممکنات حادث و معلول و ممکن عین
حادث و عدمی و باقی وجه الله وجودی
است که ازلی است و ابدی
یقین بود که هستی جدا شد
نه حق نبوده و نه بنده خدا
وجود از رویستی لازمال است
از علی از قبل آدم و عالم رسیدند فرمود اگر
ما قیامت برسی بگویم عالمی و آدمی بر بود
و سوال موسی از حق از دود دنیا و دورهای
آن معروفست التبی ما لم یجب له یخلق
فما یحک و یحب و یحب و یحب و یحب و یحب
و وجود حادث است

ستر ۸۳

انفقا و کوهها که استخوانهای از خند بسیاری

حَضْرَتُ مَلِك

۵۸

کجا او کرد و از عالم هویدا
اگر نظرش شوی مطهر بستی
مقصد خسته مقید بین نباشد

فقیری نبودند با هر بر قاطری خوش سوار
و فکر او را تمام نمودم و عصبای ذکر بدست گرفتم
چشم ظاهر پوشانیدم و چشم دل کشودم و نه در کار
چند دیدم و مرده و فکرا زنده نمودم و بدیدم
قاطر را در انم نمودم و تسمی کشیدم قاطر استی
کت شد کار ظاهر چشم بندی خدای رفتم است
انسان با ششصد سال دیدم بر بال او سوار
شدم و بیستی نمودم و او را داد و با آسمان اول
که رسیدم ملاکه تمام مرا جاکفتند و قطع نمودند
با آنها نماز نمودم با آسمان دوم و او را قدر قست
بود که بوضعت و ذکر نماید گاه کردم بوضعت
و پر از ملک دیدم لا خلائی ملک بوضعت
چرا شد و مبهوت گشتم و شوش افتادم و گشتم
دیدم در فوق آسمان مرا گذاشت بریز گشتم تمام
تا یک دیدم بالا گشتم تمام نور بود راه بجای
نبرد و خود را گم نمودم مات و میترسیدم دیدم
جان گرفت و فتنه فتنه من در وجهی صورت
یافت من سرون شدم او در آمد نور می نمود
نورانی بقدرش افتادم و عشتبازی نمودم
چشم کشودم نه می دیدم او می داند آسمانی
و نه نور می دیدم و دیدم همه اویم ذکر و ذکر
مذکور و منکر و منظر و منظر همه کی گشته خود را
در آینه او دیدم او را در آینه خود مشاهده
نمودم بی او می و تو می

من و ما و تو و او هست کج
که در وحدت نباشد هیچ تمیز

بای نظر خسته امان خرامان پائین آدم باها
اول رسیدم ندای
موسی از عصار ابدست گرفته و فرخ و نیا فرخ
نموده لکان از با عصار آدم بر من که رسیدم
پایم از فراتر اند عصبای جوین بر دست گرفتم
و لکان لکان با عصبای برهان بر دست گرفتم
مقصود رسیدم از فراتر باز ماندم در جای خود
استادم دیدم حاضر هیچ نیست و تمام
خواب و خیالی است خود را در سر رساند
نور فوق را در جهه او مشاهده نمودم و تماشا
افتادم و تمنی ذاتی گفتند و ای الخیال یاد او
سبحان الله کفتم و از خودیت خود استغنا
نمودم

س ۸۴

از قدم و حدوث جسم شنیدی جان بر حسب
طول مقدم است بر جسم و حدوث او حادث
در تقابل عکس اینجا جای تقدم و تاخیر نیست
نفوس افعال در مواقت خود نفوس سایر چرخ
پروانه نماید چندی در حوض طهور و پس از
تجرده در طایر اعلی ابد الهی که با ندیس از کتب
از احسن زمان عبادت و رحمت امان انقلاب

س ۸۵

خطوط نقطه جنبه نقطه جواز عدم نباشد
ثبات و دایره محیطه همه حاطه نقطه پس نقطه
نباشد بولای غیر عدم ساکن است و وجود سایر

حَضْرَتُ مَلِك

۶۱

و خود در حمن است پس کار کن همه او است
هر چند دی طور او است چون تو ای نفس
که بجز او هیچ

س ۹۵

کیف از مجاور و ملا مس کج کیف است
کیف تلسل آورد بلکه بی کیفی است که ظهور
کیفی حق است

س ۹۶

سببات اسباب و افعال عباد مثل مقولات
ثانی است تو در خوابی و افعال خیالی است
و بعد از تشییع موجودات و نفوس و تصرف
آنها آثار ظاهر شود و تشییع از خود ندارند و حقوق
صفتی الاشیاء و آثار اشیاء اعیان است حسب
استعداد اعیان و اعیان اینی وجودند
مجالی بصورت و صورت بی اینی وجود است
ظاهر در اینی نیست و تحول و تقلب است
زیرا که عکس عکس عکس اصل است
نظر کن که چه بسیار مردمان نادان که بدون تفکر
سلح بر شاکی التلاح غالب شدند و چه بسیار
که اسیر گردیدند و چه بسیار که بر عکس تشییع
و چه اراده تقلب گشته

ساعتی کاف که صدق را

ساعتی مؤمن کند زید را

سبب و سببیت و سبب سبب و فعل و اثر

طهور او است پس نثار را برادر

برو اینجا چه خود را نیک شناس

که نبود فریب مانده اناس

ارتقا اتصال و حد است و اعتبار انعام
است و تکمیل باطن و تشییع آند است
و هر یک از این چهار قوه و پایه و جنبه یکی
از سببان عالمند و هر یک از آنها کلی است
و صاحب جنود و بعد و همه هر یک از آنها
بل بعد و انفس و صاحب هر یک از این چهار
رئیس جنود است و آنها ملک نامند یعنی جسم
منت و محیط و تسلط است بر جسم و نورانی
متصرف در عالم و محبت و از ماده است

صاحب جنبه ای که در اسرائیل نامند که چون
نامی در می سپید در برده و عجب گشته و
جمع نامی میدید و از طرف کرات رده ملک
از روزهای مقداری مقدار مقدار اشیاء بود
میفرستد و پس از رفع حجب ظهور قیامت عدا
از این روزها دفعه فرو میکشد و از جمیع
نفس میرود و میرود

و اسمی مبینی و از حق میکانیل است که بقدر استعداد
آنها با آنها می سازد و کار می میرد
و اسمی مبینی و از حق میکانیل است که بقدر استعداد
آنها با آنها می سازد و کار می میرد
که ظهور اسمی خرم است چرا ایل است
و اسمی و جبهه کردن چرا ایل است

و هیچ آوردن بدون بر دنی نشود واجب
سرد و فقه گرم نشود آن بان فعلیتی بر دنی خلق
میکند و فعلیتی جری میوشاند خلق و نفس دو
طرف فعلیت و فعلیت وجود است و خلق و نفس
وجودیست که اگر عدمی صرف است نیست
پس اگر بوی وجود دارد و یا وجودیست از قوای

حضر ملک

۶۲

سور ۹۷

انتییار و اختار و سبیت در غیر اختیار
رفاری دارد اما اختیاری اختیار و اختار غیر
اختیار به سبیت است
اگر نورشید بر کمال باقی میبود کسی گمان میکرد
که صیقل از نور است پس اشیا را بجا
بستی نیست پس

که این اختیار می باشد
کیرا که بود بالذات بطل

سور ۹۸

از حق عطاست و فیض بر حسب استعداد
قدر و حال تا آنکه هر کس بخواهد نور وجود
ماری خواست نور استعداد نور وجود
ظلمت زیاده از آن تحمل نداشت آفتاب
کار او تابش است در کل بوی خوشش اظهار
دارد و در قاره دره بین

هر چه است از قانت با سازی نام است
و نه تشریف تو بر بالای کس کوکب است

سور ۹۹

هر شیئی جلوه رب است

ولا ینبذ فی الخلق

هر طاهری از عیب کاش نموده از این است
که در عالم دارد در نخست شمارند و یاد اوردی

سابقین فرماید و کان الی شیء بقوله المطر
انما ینزل من عند ربنا فیه نور و قریب برتبه

و لیس عیند قریب و لا یبعد صباح ابعاد
صا صا ابعاد صباح و لیس عیند صباح

منا (شصت سال از شب نیمه من شب)

سور ۱۰۰

تقین حجاب نور است موند یک دیده سایه
طوالانی افکنند و اول سایه که قریب جمع شود
از نور در او نمایانست و ظل او امتداد نماید
سایه با منباید تا بجای قاعده که سایه باشد
نور ضعیف باشد

تقین اول اول حجاب بود بر حجاب استند
شد عالم تمام گشت پس عالم قاعده مخروط
ظل است اگر ترکتی مکرر الظل و لیس

لحظه انکاسه اطلال اسما و صفاتند و آنها ظل
و بعبارة اخسری که کل نمایانست

نور از مجمع وجود ظهور نموده و کم کم متلاشی شد
تا قاعده موجودات رسیده و از آنجا
تا یک انداخته تا نقطه منوالی رسیده اگر مان

میشد سایه بود عمده نور بود اگر سیر نکرد موجودات
ظهور نداشت تاریکی عالم را فرا می گرفت

سور ۱۰۱

هر چه بعد مرئی از انی بیشتر مرئی کو کبر نماید
کو را عی حق در مرات انسان و موجودات بعد
که ضعیف الوجودند و ظل انجاست کو را انی

مرئی حق در مرات موجودات نور ضعیف و سایه
قوی است

لن ترانی فان انتقصر مکانه ضوئاً ترانی
سور ۱۰۲

هر موجود وجود او واحد است و غیره اورد
راه نیست پس وجود مطلق که غیرش افزون است

حضر ملک

۶۳

و جلالت جلالت عالم از وجود است در
نمودنی بود و طراوت اشیا و جلالت آنها
توجه جان و تفاوت است جلالت صورت
جلوه نماید و وجه و توجه الیه اشیا هستی آنها
پس جان آنها وجود است جلالت صورت و وجه
آنها از وجود است پس تن کدام است

سور ۱۰۵

وجود در مقام عالی ساکن است پس ساری
مجاری کدام است

اشعه آفتاب ساری و آفتاب در مکانی و سار
جان در مقام عالی است و فیض او بر همه موجودات
او جاریست

سور ۱۰۶

ممکن مرکب است از ماهیت و وجود اگر چه
چنین است پس کشته است صفت کبر و وجود

و وجود در موجودات جاری است و ماهیت
مرکب متعین و متحد جنبه و از کل اعظم و جزو
منظر کل این است بلکه جزو کل است و کل جزو
این طور تعقل است

سور ۱۰۷

صفات طاری است بر ذات و حال است
و موجود مستقر نیست پس خلق کدام است و آن
صفت و بلکه چگونه است که از عمارت پیدا شود

و جانی جان شود از آنست که موطنیت بر حقیقت
محاطت بر ادبی نفس از آن بهره بردارد و
از مخلوق خود کم کم رنگ پذیرد و ادبی اثر در حالی
کند یعنی مظهر استعدادی او با جدا و تشابه

غیر از او بکنج تقین مظهر وجود و وحدت گشت
مظهر وحدت ذات است

سور ۱۰۳

مذکور شد که ارکان که تعدیل شد بلیق
و ظهور استعدادات و تصفیه و تکلیف محل
روح از حق قایض میشود

چوب و کل میشود یکبار
رسد از حق تدویر روح اضافی

بیجان چگونه جان شد طلمت تبدیل نور شد
نیت است گشت یا فلقه من عجب روح شفا

فیض حق و وجود است صافی از ماده و صفات
رفع نقص است و از آنجا حجاب ماده و ماده
عدمی است

عجب این رنگ از رنگ است

رنگ بیز رنگ چون در جنگ است

پس بود بود بود در پرده بودن پرده برداشتم
ظاهر شد پس گمان نرود که ارکان بیجانند

آفتاب قیام و غاصد و اشیا را رنگین و
غاصد را گرم نمایند و تمام کیفیات آنها از آن
آفتاب است با آنکه آفتاب نه گرم است نه رنگین
بکذا القیاسات در مقام بلندی تند و همه از او

سور ۱۰۴

نصاحت از لسانت مرده زبان ندارد
ملاحت و صمصاحت در صورت است از طراوت
طراوت از جان جان از خون پس تمام از آنست

باز در عاج تن تو که این مولودی در صورت
نخورد و بیاورد وجود منباید آنها ظهور نماید

حَضْرَتِ مُلْك

۶۴
و جلوه گری تخلص شود: الحاکم جلوه کند و حق
کرد و چنانچه نمک در حرم لباس قرطاس
جایگزین و میوه بخت کرد و هر سابقه بقدر
شود و لواحق مولیه نتیجه و نتیجه موثر اثر کرد
اثرات مولد دیگری و بکند او فتن علیه السلام
الکبر و بقل تالیف ایلاف آورد و ملا حظه برای
آورد و همراهی انس آورد و کم محبت نبرد
محبت است و ایداد و جنسیت او رد و ب
موشان

سلطانی از وزیر درخواست نمود
استدعاء دوستی فرزند خود را نمود گفت
این اختیار نیست گفت با و احسان کن که از محبت
و محبت نماید بدیرج محبت در محبوب بمرسد
لیلی را آنست که این با و همچون نمود عشق عاشق
معشوق را عاشق نمود

استیاء که محل شدن است و اقتصاد آن اندک است و
حق با نقصان زده تمام نمایند

تجارب و تعاقب و عاشق اشیا مجد است که اگر
 ذره را بر کبیره ای عالم خلل یابد و همه در عشق او
 شوند و عشق تمام باشد

سور ۱۱
چهار صفتند هر يك محيط كل و
افواج نمايند

سورة ۱۱
اول خلق السموات والارض است پس از ما

استوائت
سفر ۱۱۴
عالم ظاهر که تمام شد عالم جان که رفت و جان
بماند و او بی یافت و جلدی استوائی می گردید
و همه در انسان ظاهر شد

سوره ۱۳۳
عالم ظاهر پرده پرده است که بروی جان کشیده
شده و زمین در وسط است و آسمانها چون
توتی باز گیرانند لکن در مقام حجابیت زمین محیط
کل است و جلد است العجب محاط محیط است
انسان از این جهان پرده لای می پیدارد و
درون آسمانها در می رود و آید و بداند بر آید و بداند
و بگوید نقطه مگر که نرسد ورق برسد کرد
سبحان الله علو میفل شد و میفل علو

هفتمی می نویسد روزی دستی از حضور چشم کشیده
شد میانشدم خود را چون گرمی بدو میان طلم
دیدم به طرف دویدم در می نیافتم و بهر زدم
نازیدند بیهوش بود و آه می داد آنچه کوشش کردم
بجائی نرفتند خسته شدم افتادم کلیدی بعل
یا هم کلید را در آوردم اسم اعظم بر لبه این
بود شروع بخواندن نمودم پروردگزار بر دوشتم
یک پوست را بردیدم درون کرات ریختم
فرو زخم با بمان اول رسیدم بقوت اسم اعظم
سپید دوم بکلید اشاره نمودم و قفل را کشیدم
و بگذر اهر آسمان رسیدم تا از سموات گذشتم
نور شد اسم اعظم در نور غرق شد فرو زخم
بر ریای شیرین تابانک دریا رسیدم تا هم طلم تا

۱۰۰

حضرت شجاع

۶۵
 بیند و صورتی مشاهده نماید که در این عالم نیست
 و شاید انسان بکفرتاری و حرص شوق بخوا
 ندارد و بوی اختیار میشود و هر انسان بگویند
 رویای صادقه دید که عین این خواب عالم
 حس خور یا برودی یا بعد بر نور نموده که دانسته
 که همانست یا آنکه در وقت خواب در ظاهر
 عالم حس موجود نبوده و مقطوع زنده بر تعیر خواب
 بلکه مگر آن نر از خواب نیک شاد و از خواب
 محشر خوفناک میشود و این محبت تا مدت
 بر وجود عالمی دیگر غیر عالم حس و طبع که مجرد است
 از ماده زیر که تن در جای خود افتاده و صورت
 عالم در این عالم نیست و هنوز نموده یا از این عالم
 و بر آنکه شود که گذشته و آینده و اشیاء و در اینجا
 در یک قطع جمیع شوند بدون منافات و بر آنکه
 آن عالم محط است بر این عالم که گذشته و آینده و
 صورت گذشته و واقع نشده انجائات است و بر
 ثبات و استوار آن عالم و بر مجرد خیال و ادراک
 آنچه را که بطبع نشود و بر وجود بدنی دیگر موافق این
 بدن بدون تفاوت با مجرد آن و جدائی آن
 و بقای آن بدون این بدن که اوست بنده
 مرئیتی را که بعد خواهد شد و بر آنکه سوال ازین
 شود با افتادن تن بر خاک و بر آنکه لذت
 الم عین حسی مصور گردد و آثار این عالم حس
 در جای دیگر بروز نماید که آن عالم با عتبار
 نیستی اعمال و اخلاق و اخلاط تن و با عتبار
 مایه صورت و تقیه جاست از تن که الدنیا خدعه
 الاخره و کتاب بغیه النامین حضرت واله

۶۵
یکستم خواستم مغز را در آورم و دست چپم
و مغز را کشنده دیدم هر چه قوت کردم هرگز
نیامان در با انفصال ندیدم بر حال خود گذاشتم
آیه الله نور الانجی را آوردم و تسلیم نهادم
و منقذ و تکلیف کشتم از او شدم

حَضَرَ الرَّجُلَ عَنِ الصُّلُوحِ وَالْمَنَافِعِ
وَالْآخِرَةِ وَالتَّجَمُّعِ وَالْمَعْرِفَةِ وَالْمَوَاقِفِ وَ
الرُّجُوعِ وَالْمَغْرَاجِ وَالْخُرُوجِ وَالظُّهُورِ
الْقِيَامِ وَبُيُوتِ الْفَيْتَةِ وَبُيُوتِ الدِّينِ وَالْجَهَنَّمَ
يَوْمَ اللَّهِ وَبُيُوتَ الْحَقِيقَةِ وَالْجَلَالَةِ وَالْحَيَاةِ
وَالْأَنْبَاءِ وَبَعْدَ الْمَوْتِ وَالتَّشَوُّعِ وَطَهْرِ
الْبَاطِنِ وَصُحُوحِ الْمَعْلُومِ وَالْمَعْلُومِ وَالْمَعْلُومِ وَالْحَقِيقَةِ

ظهرد
سیر رجوعی موافق زوای است رفیق موافق
آمدنت منازل یکی است لکن آمدن
رفیق است و بطون غیر ظهرد است یعنی ظهرو
غیر بطون است اگر چه باطن شود و باطن ظاهر
پس سیر و ریت چون دو قوس دایره بل و
قوس کره بل چون دو ضلع مثلث مستقیم
و یک ضلع معوج دیگر را معوج دارد و این
طریق

ظهور
هر جاندار بجهت راحت روح و نفس نفس و قوام
جان و تعذیل قوی و نفع غذا و آسایش تن
و کارهای بدن با اختیار و بی اختیار روزی
یکدوب و بار بخواب میرود یعنی جان و قوای او
از عالم حس فرود و بجای دیگر رود و خواب

ظہور

حضرت زکریا

روح الله روح الما بعد برای این آیت است
بین و بیانی است مستین

ظهور ۳

رفتن روح بفرور عالم دیگر و دلیل است که جان
در اختیار خود و اختیار نیست و کرده انده است
که او را ظاهر نماید و جلوه دهد و باطن

ظهور ۴

هر عمل و هر اثر از عالم جان آمد عالم ظاهر و
باز عالم جان رود و بر خست و دیگر سیر نماید چنانکه
فقط از لسان است لکن از جانت که وجود جان
بالم امکان آمد و تعین عقلی گرفت و تنزل نمود
توجه باده بهر ساینده تنزل بگردان و کفر و
مقداری در خیال گرفت و کلام نفسانی شد
و داده نمود و نفس را حرکت داد و عضلات
لسان و فک را حرکت نموده و هوای آید
نمود تا معاشرت هوا و آلات و عضلات
ظاهر گشت پس از راه دیگر که راه کوشش است
بالافت و بحس مشترک رفت و جان را خبر داد

و بدل از نمودم

لسان از جان آمد و اثر نمود و آن اثر تا گشت
و از آن اثر تا اثر در جان ظاهر شد و بکذا
حرکات بد پس از هر جا آمد بهما بخار کرد و
پس بعد از اعمال و آثار آنچه باشد باز گشت آنها
بهمان است

عمل هر شاکی بود و از هر شاکی صادر شد و
همان شاکی نماید و تمام جهان غایبه الیه است
الشعوان کذب و شکاف و تفکر زیاد و سودا و حسد

و صفرا و محرق نماید و بکذا از بدن بپرسد
یا شنیدن بعض اخبار یا حرکات زیاد و چون
و سودا و محنت و از صفرا جان را شمشیر نماید
و خیالات موحشه آورد و غضب را محرک شود
و لسان را بختش بیدار بپیش آورد و از اثر او
شاید غشی بشنود یا خبری بخورد که جاگیر شود
و خیالات زیاد شود تا بچگون رسد پس این
چون همان نفس را و همان شنیدن و همان غش
خوردنت همین اوست صورت اوست سخته
اوست

پس این خیالات در درون آن خیالات لکن
بدر است و نتیجه بر خط دوری است از
جان آمد و بجان بر گشت پس سیر دوری نمود
از از غشی شغل شد یا شمشیر بخبری نمود آب شد
و شبنم شد بر گل نشست نخل خورد و عمل شد
عمل موم شد موم شمع شد چراغ شد شمع
شد هوا شد بکره نارسد آب زمین رفت
جز در دشت گل شد او گل شد گل عرق شد
همان است که عطر دارد و آن عطر است سیر
دوری نمود

ظهور ۵

اگر مشیت و نفس الرحمن بر فحارج مستقیمه
و اسماء لطیفه و انبایش و در بر خط نور آید و عالم
مثال نورانی گردد و نور را بخش آورد و دیگر
ظاهر نماید و پس از رجعت بر عالم علوی و
و سیرت نمایی نماید و بدن او در قمر مستقیم
و دیگر کرد و دوری از بهشت در قمر او باز شود

حضرت زکریا

ظهور ۸

نفس مجرد و منفی از باب احاطه خود
دارائی فعلیات خود تواند بود و بدین مآذ
نماید و بنازل خود سیر نماید و نظر بدین و
نزل خود مثلاً داشته باشد و این زکریا
از فعلیت بقوه است که محال است و بر
غیر عمومی است

ظهور ۹

علو تجرد است مقام ذاتی و بهجت است
بعلا و سافل و قرب با و صعود است و نفل
سایر عروج است و منازل و موافق معراج
و رنده آن انسانیت و بس

ظهور ۱۰

نزل اول قبر است که محل حرکت است
و دینه من دنیا و الجنان قریح و لرحم و
دیحان للقلوب و حینه للنفوس و حینه
من حفر القبر الموت از قبر خلاص نباشد
نزل بعد برزخ است و اول را نیز برزخ نامند
و نزل بعد اعراف است که سر حد تماس
استعداد و انبیا و فعلیات و سر حد دورا
جنت و نیران است و احاطه بر تمام قافله
و تمام از آنجا باید بگذرند مگر آنکه سیر نمایند
نمایند یا سیر نکنند پس از اعراف صعود
بر مدارج جهان و نزول بر کات سیران است
ما حضور حضرت رحمن یا مصداق جنت شیطان

ظهور ۱۱

پس از رفع حجب ظهور کمونات و بروز نش

رو بقیع و در روح و راحت باشد تا وقت
خود رسد و اگر استقامت را ظاهر نماید زکریا
صلواتی گردد و شیطان دست و پا نماید
شروع را ظاهر سازد و از صفرا و غش
و دود و پس از رفع حجاب طبیعت و بیداری
خواب و انواع برده از ماز و دنیا مغرب شود تا
بسیچین و بر کات حجیم و دما بقر خود رسد
شیطان گردد و این رجعت عام است تمام اشیا
و اوصاف احوال را

ظهور ۱۲

تمام در کات از عالم جانست بطبع و ماده
نزار و چنانچه گشت خلاء و خلاء و عقلا و
نفس شمر شوند و اختصاص بنفوس مجرد و نزار
دات فانی نیست

ظهور ۱۳

هر ششی را حدی معین است و موقفی خاص
انسان را یعنی جان او را که بسیار است
او فی مقام بدو و علما و مقام او بحدی است
پس تمام مراتب احسنت را انسان سیر نماید
و غیر او اگر تواند خود را با انسان رساند و در خط
انسانیت اندازد چون سنگ اصحاب کعبه
در معنی و حسنه عیسی و غیر مثلاً در تبعیت انسان
عروج نماید و آلا بدیدار قیامت از خود بخیزد
باشد پس تمام موافق را در انسان سیر
نماید و در حقین حقایق مراتب آخرت است که
آنچه خبر دهد از حال خود و مراتب خود گوید
شود و بیند

حضر رجب

۶۸

و عالم قهر و آسرت تعبیر این عالم خواب و خیال است ظهور این صور است و با شخص است لهذا انداز آنرا کسی که عالم باین تعبیر در آن رفته آنگاه باشد اندک کالیف مختلف شود

ظهور ۱۴

هر مرتبه موقت است برای محدود و منزلت برای سایر تا با حشر کار و انسان در موقت است و بماند بماند بیرون رود و لطیف است تا آنکه نیست مگر از انقضایت منحل شده و نسخ یا نسخ یا نسخ مگر آنی یا قه باشد

ظهور ۱۵

این عالم عالم کون و خاست و استوار و جاب هر چه دور و کمتر سایر جایی را برداشته و با نفعی را در نور دیده و ظهوری پیدا شود و آخر حیات الاصلها است

ظهور ۱۶

نور در مغرب در ظلمات شب متواری شد و از شفق کم کم بمرحله ظهور نماید تا اول طلوع آفتاب مشرق سر در آورده رفته رفته بلند شد تا وسط السماء ارتفاع قیامت رسید ایتنا قیامت قیام نمود و نیستی خود را کم نمود و روح و ملائکه که گرفتار میباشند و خدمت عالم داشتند گمراست بودند و بوقی بوقی روح و ملائکه را جمع و بیکجا که قیام نمودند و قیام لا ینظرون ظاهر شوند قیامت حق ظاهر شود و یلیه الواحید القهار

ظهور ۱۷

۶۸

متواری است شرعی و نشانه بکام و ظهور حق اعمال و نتایج آنها و بر عکس ورق اول در کار است آنست که یا بعلو یا بسفل هر حال این مقام پستی و دنیا نیست نسبت بآن و او را احاطه و خورایت است بر این چه احاطه نوری و چه ناری

ظهور ۱۸

هر عملی را نیست شخصی نیست در بین عالم و غایب است و نیست لکن بروز نیاید کل و ظهور حقان نام پس از برداشتن جابست بکل و ذکر کون شد ورق

ظهور ۱۹

یک حقیقت بصورت مختلفه در رویای اشخاص آید یکی مرغ بر سر بند و غنیمت یابد و دیگری شود دیگری بار رود و دیگری میرود و دیگری خورده

یکی میزد که مکتوف العورة است رسوا شود و دیگری مال یا بد دیگری زن کسیه دیگری در با و بر خورد

یکی ببیند بخش شده خیالات فاسده دارد و دیگری مال یا بد دیگری بدنام شود و دیگری بیت افتد

در سیدن بطن را یکی بصورت آب بند دیگری رویا نور مشاهده کند دیگری شیر یا بد دیگری پرواز کند و تمام صورت یک حقیقت است با آنکه صور مختلفه اند و جهت مناسبت آن غیر متعبر در خفاست لهذا عالم دنیا تعبیر عالم است

حضر رجب

۶۹

موت اوست و خلاص او نشد و حیوة او

ظهور ۲۱

تغیبات تمام موجود است و خط موهوم بی نقطه سیر در عالم است معلوم در موهوم و موهوم نیست موهوم بود و برداشت پرده از کار خدا زمان رفت بجهت بی معلوم جلوه نمود قیامت کردید آفتابش نمود دنیا بی جنبه ظل آفتاب نماید سایه ها فرستند و با آفتاب وصل شدند سایه نور شد

ظهور ۲۲

این عالم خواب است که اخفای روح و ظهور مطاوعی حقیقت پس حرکت جان از این مریض بن اول بدار است آنکه بیدار شدند و دیدند خواب بود و شدند که تعبیرت بعضی باریسری می نمودند و بسیاری روزی دوبار میخوانند

تعبیر خواب تمیز و بیداریم آسانست مگر خوابم و بیدار شدم گفتم چون الهی و مانع طریقی خشت نموده خواب از سرم بیرون شده در خواب هم بیدارم خلوت انجمن بیداری هستیم خواب ارم در بیداری خوابم در خواب خواب عالم خیال است تعبیر فصل است و بیخیال (مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاکست) خود را کم کردم خود را نیامم تو هم من را نیابی

ظهور ۲۳

صور نمائیه انفعالیه تمام ظل متجذبه است این اگر مستقیم بود تغییر دارد چون اخبار صادق و الا فلا چون کواکب پس از بیداری از خواب تن

اول صبی روح از سرب تن جسمانی و قهر غلاف جسمانی چون اول خواب تا آنکه از آن متعرق و مبهوت شود تا در قهر چشم باز کند اگر از راه چیزی برای او باشد مانده و محکوم علیه بجهت او انکار نشده و باید رفتار نماید خود را بر مرکب سوار و گرفتار بدن نیست تعبیر نماید که این بدن چیست مگر از عالم تن خلاص نمودن نیست خود اوست اما در صورت انسانیت یا حیوانی یا حیوانات یا گیاه یا جماد کم کم سیر کند و بصورت مختلفه شکل شود و با بماند بر یک حال و ندانند سیر کند حتی بعضی انسانها بشکلی که روزی تا مقصد خود و موقت خود رسد و نسخ و نسخ و نسخ و نسخ است

ظهور ۲۴

نور در مقام حقیقت جلالت دارد و در رقیقه خفا و هر مرتبه از دانی رقیقه و نازل عالی است

ظهور ۲۵

ظاهر از باطن آمد و ظاهر در مظان سختی کشت کشت منظر بطاهر همان باطن جلوه گر کردید انما یلیه مبدا است انما الیه ایچون منی مسافت است او سایر هم او سیر هم او مسافت است

ظهور ۲۶

هر چه جلوه باطن بیشتر صفات نور ظاهر تر است این عالم موت است مرده را در قبر میکشند از دکان مردگان نموده بگذارد مرده را از دکان مردگان بخار و روح و انفار او در زیر خاک عالم است

حضر حجت

۷۵

نیز تمام نمایان عالم چون ستاره در روزگرم
شود و نور هویدا گردد و روشن شود گم شده
پیدا و مناسبت تعبیر نماید

اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْأَلُكَ اَنْ تَبْعَثَنِيْ
ظهور ۲۴

حقیقت موت بی اثر است و انفصال از اقسام
اقسام است یکی صفت تن است که ظاهر
مرده و بجان زنده است که مرکب است از این
عالم عالم مردگان است و دیگر خلق است ازین
خود که هر ذره را آن موی است و حیوان
عالم بویها در خلق و لبس است پس حیوان پس
موت است

دیگر انشای کل است که بر روز باطن است طبعی
عالم گیر است و این پس از آنست
دیگر موت و انفصال روح از تن که موت
طبیعی گویند در عالم صغیر و این جدا نیست
موت و حیوة بلکه این انفصال نسبت است
چنانچه یک نسبت در آب است نام گیر و در این
بنوت نسبت تن نام او موت است در جان نام او
حیوة و یک امر است

دیگر خلق است از مرتبه و لبس مرتبه دیگر و موت
جزوی هر شئی را نسبت مخصوص در خط انشا
و موت کلی نباشد چنانچه انسان را

دیگر موت ارادی است و این دو قسم است
دفعی و تدریجی و دفعی برایش است نظیر
ر بودن جلوه معشوق دل عاشق را جلوه
غیب طراز بر باید و از علایق طبیعت بلکه را

دیگر خلاص کنند و بمقصود رسانند (دل برد
نهان شد) و این را جذب نامند و در یکی
عبادت و ریاضت و ذکر و فکر است که کم
انشای از مراتب بهم رسد تا مراتب او نور
که او را مقرب در خود و افعال خود بیند
و کم کم صفات نفسانی را از خود خلع کند
تجلی بصفت ربوبی تا به مقام و در رسد که
نبیند کم کم بجائی رسد که دست از خود ببرد
و تن را از جان و جان را از جانان بیاورد آنکه خود را
بالکل در بازو بالکل مبدی و بعضی زنده جاوید گردد
و هر یک از آنها را موت ارادی گویند

و سیر در مراتب خود الم را نیز فوت ارادی
گویند و این دو موت را دو قسم حیوة است
حیوانی و حیوانی که پس از هر مرتبه مرتبه دیگر
شود و حیوانی کلی که در برکت است
و موت دفعی را حیوة بعد از محو نامند و این
که سیری ندارد و تا بغیر خود و آورد
و در موت تدریجی انکس که باخبر رسد و آید
که او را بر نکر دانند و حیات نیافته نامند
اکنون موتی قبل از آن موتی که اقامت حاصل شود

ظهور ۲۵

روح تمام اجزای بدن و عروق و شریانات
و آورده و محم و عظم و مخ بند شده چون با
کلی و کفر قاری را موت و ماروت بعد از
گرفت تا بعد که عشق باو بهرسانیده چنانچه
تو متوطن از مناسبت آن عالم که طبیعت
بطبیاع طبیعت که در خود او مندرج است

حضر حجت

۷۱

علاقه بهم رسانیده و چنگ زده خلاصی از آن
چنانست که بقلایها و شانه ها کشت از بدن
جدا نمایند و این مثل است و در صفت
و وقوع سکرات و انفکات موت یعنی خلاصی
از آن برای بعضی تدریجی است برای بعضی
است اگر خلاصی باشد و برای بعضی اول
بروز کفر قاری

ظهور ۲۶

ظهور ملک بر ملک خرابی ملک است
و کو انزلنا عذرا لقصی الامم لجللنا عذرا
صورت خود را شکستی سوختی
صورت کل را شکستی سوختی

همانی شتر در خانه مور است در ظهور نور طوط
دیدم که کوه نماز و قوم سوختند ششمین
تماشای آفتاب نماید و آفتاب همان شب نشود
و نور نمایش بر تار یکی نماید پس شب نباشد
دوری روز است لیل الملک الیوم یوم
الواحد القهار الیوم حضور است

ظهور ۲۷

نسبت خلق و لبس جزئی یکی نسبت روز است
بسال بلکه زمان و بگذر اقیامت حسی با کلی
و قیامت صغری با جسمی فرق با جمال و فیض
و دفعی و تدریجی و جزو و کل است

ظهور ۲۸

هر جسم دنیا بلکه تمام آن یروز عالم مثال در
سال آنجا یروز ملکوت و روز آن سال حروت
و روز آن سال لاهوت با عتباری و

با عتباری روز قیامت پنجاه هزار سال
این عالم است تفریح الملائکة و الروح
المیه فی یوم کان حقیقة فی الفیض و این هم
مثل است و الا مقدار نیست و هزار سال عالم
مثال است کالیف سینه و ما بعد از آن
و یکسال عالم ملکوتست هر چه کثرت کمر حجاب
تجدد و تعین ضعیف تر است با بجائی که حجاب
نماند و از اسمها نماند و زمان نماند و هر
شود و تا سرمد بماند اینها تعبیر است کویابی
و بلند می و عدد نیست

این در از و کوه اندر جمیست
آن در از و کوه اندر جان کجا

ظهور ۲۹

اعتبار اول از دو اعتبار مایه طی الزمان
برای و اصل آن و دوم و اصل را اسطر
الزمان دهد

ظهور ۳۰

هر جانی را قیامی است قیامت کلی در کبریت
کل و ظهور باطن کل است و قیامت کبری در
صغیر پس از بقا و کل است و صحو بعد از محو

ظهور ۳۱

انسان را علاوه بر قوای جادیه و نباتی و حیوانیه
و قوه است که دو بال نفس و نفس در
مقام نازل عسین اند و است یکی نظری
یکی عملی و عمل جذبت و دفع یعنی مشیت و
غضب و هر یک اگر بر صراط مستقیم است
باشد تا وی طریقین رجب استقامت است

حضر حجت

۷۲

والا اخراجت وزند
اعتدال نظر حکمت است و اعتدال شهوت
عفت و اعتدال غضب شجاعت و اعتدال
کل عدالت است که عرش اله و مظهر
در مقام صفات است در صغیر و سایر صفات
از جنس نبات و شعب اینهاست
و اگر راستقامت نباشد شیطان و باروت
ماروت کردند و طرف آنها جبهه بزه
بلادت و شیره و محمود و تهور و جین است

ظهور ۳۲

از اخراط است جذب و وحدت و جبر و غلو
و تصرف و شراب و تجسبی و از تقرظ است
زهد و کثرت و تفویض و غضب و تهور و شراب
کاوری از اعتدال است سلوک در جبهه
و خلوت در انجمن و وحدت در کثرت و منزله
المرئین و مظهریت و حقیقت اسلام و
شراب طهور

ظهور ۳۳

و وبال جان با عمت بسیار خیر و شر چهار شوند
از زمین و از بسیار و آنچه جای آورده میشود از
نفس صا در میشود اگر از زمین نفس صا در شود
یعنی نفس ثبت شود و آنچه از بسیار صا در شود
بسیار ثبت شود و کلمات بقیه همین حسنات را
ملک همین ثبت نماید و بسیار ترا ملک بسیار
از رفح حجاب نیکو کار صغیر همین ابخواند و از زمین
ماند را با و دهند و بدش بدست چنانچه
و صغیر لیری نفس از دست چپ او دهند یا

ثبت سر از فقر و قنیه ثبت باشد مگر آنکه فقر
ثابت نشده باشد و عفت ان و محمود و تبدل
رسد یا شفاعت با و رزق و نقش روح
محو شود اما اگر جان گرفت و تجوهر هم رسد
و تحقق یافت و مجسم شد زوال ندارد و چون
جامه که برنگ ثابت ملون شود که پسته
ملون را مانند

ظهور ۳۴

همچون عمل بدون مبد و نباشد مبد و انجمن
نور است و در مبد و طمانی نیست چه تاریکی او

ظهور ۳۵

هر عمل که بقصد آن بود در دل نور آورد و صفات
دید و نفس را صیقل زد و زمین اجلاد و دنیا
مینیت نماید و جزای حسین با و صورت
کرد و بهشت کشاند

و عمل که شیطان بود در دل را زنگ دهد و دنیا
نفس و طمعت او را در و کش کند و نامه بسیاری
داده شود و عقاب بند و صورت که بهر کسی
و بدوزخ کشاند

ظهور ۳۶

عمل حسنه سر را ملا که مانند آن است که آنها متوجه
اعمال بدنی هستند و نفس در فعل مشغول است
بنامه مگر بعد از خلاصی

ظهور ۳۷

صفوحان چون آب و بطور است تمام صور اعمال
و احوال از او بگذرند و غلبه نمایند مگر عملی که
سیاهی صیقلیت نماید پسند داشته باشد که نفس

حضر حجت

۷۳

مراتب است و قیامت را معانی است
و قیامت کبری رسیدن است با خوار و
قیامت صغری مسافرت است کبری انتها
کل است و صغری انتها اشخاص است
کبری حشر آخری است و صغری حشر و شمشیر
جزویت کبری در کبر است و صغری در
صغیر کبری یا میندگی است و صغری
زندگی کبری در جان جاست و صغری در
تن و جاست کبری ظهور حقایق کل است از
جسم و جان و روح و اوصاف و اعمال و آثار
و کلیات و اشخاص و جواهر و اعم و اص
و ارض ملک و ملک و جن و صغری اشخاص
است کبری ظهور تمام مراتب است و صغری
بروز هر مرتبه در مرتبه فوق است کبری
از خلاصی است و صغری پس از موت است
است کبری منزل است و صغری رزق در
صغری جلوه امام است و کبری ظهور نور رب
است صغری قیامت و کبری بقا
صغری شود و عیانت و کبری تحقق است
صغری جلوه است و کبری وصال صغری
وصال جذبت و کبری وصال سلوک
این حقیقت الا ذیادها کبری است و صغری
رزق سوال قبر و حساب و صراط و میسر
و تطایر اعمال و موقت و حشر و نشر تمام این
خبر و در این وصال است نه جذب

ظهور ۳۸

غشوات موت با اشخاص تفاوت میکند چون

کل سیاه او را نی نماید و پسند باشد
که بقا ببرد و ملک گشته باشد
و نفس وقت خلاصی از تن و مستقل نمود
املاآت و سکرات و صفاتی شدن از عظم
و حس و روح از عالم ماده و استعداد چون
اینه عکس است که نقش گرفت ثابت نماید
ملک در جان جان جایب و تمام اعمال و حرکات
و سکرات و مواظبات بر انجمن نفس است
مین خلاصی برای حصول ملک و پسندگی که زوال
نماید و آنکه در جان جا گرفت و مقام جابان
متحقق گشته من غایت فکد فایده قیامت
کشته تنوع روح سر از فردوس جان با عیش
رحمن در آورده و قعر جسم جا کرد و از آن گشته
ثابت باشد چون نفس صفات عکس در تاریکی
های غیب و بر این اخراج متقلب شود تا از غایت
گذشته راه جان اینان گیرد و در قیامت کبری
بقصد رسد

ظهور ۳۸

تغیر و تبدل جنبه وی که بقیه اثر کسالت خوب
و نیاست در عالم برزخ است در از عالم مثال
که بداد ظهور محو و اثبات پس از گذشتن از
اعراف ثبات و قرار است در موقت و آن
ماده و استعداد آن عالم بگذرد که اول
خوابی در جوارح اندک روشنی بماند و اول
قرار آب اندک موقت ظاهر شود

ظهور ۳۹

قیامت را عبارات و تعبیرات است و قیامت

غشوات مرقعی و استغراق نوم بطول و قصر
و جنبی تمام تا خبر عروسی

ظهور ۴۱

موت خلاصی روح است از تن معنی انفصال
تن از روح و دست برداشتن تن از روح
اما خلاصی روح از تن نشود مگر حجت و خلاصی
روح از خلق تن موت ارادی و لهذا است
پس از موت گرفتار و در فنا زندگانه و در
بقشار و اتم باشد

ظهور ۴۲

تعلق روح بدین پس از موت برداشته شود
اما توجه و سه کشتی او هست بلکه بجا و منوبان
تن توجه نماید باختیار اگر خلاص شده و
بگرفاری اگر نشده
و شنیده شد که پائیر ابرید پس از سه روز
فرما و میگرد که پائیر در میگرد و از این است
فرما دیت در سه عنان خانه و شنیدن یقین
و احترام مشاهده و توسل آن مقامات آمدن
شبهای جمعه و امثال ذلک که اهل حس و
اساطیر و باطیل میگرد و آنچه که دارند

ظهور ۴۳

سوال در قبر و حساب از جان در بدست و خبر
شدن تن بندگان و توان مثل سوال از شخص
چون ده و عش کرده گرفتن احوال پادشاه
خروس بریده شد

خاک در قبر که خاک تن است بیکان که
محو بند با تا در قور را شناسد چگونه جان صاحب

۱ و بوده از او خبر و شناس باشد

ظهور ۴۴

بجائی که قافله را در زنده نشان حلی بگذارد
و هر وقت آیند بناسد لکن در زنده بود و رفت
در آن خاک پی او گردد در حقیقت او را نیایی
او را بر دندلی اگر رفتی شمع ز قمار مگر دی
و او را بقدر ستر خسته و کتم رایحه که حکمت و فن
است بر زمین نبردی بوی بد او را است تمام
توانی نمود

ظهور ۴۵

جان دای بخار و خونت حرکت خروس و
تاخت آوردن از روی غضب پس از بریدن
سر و رفتن خون و بخار تحریک قوای نفسانیست
و چون منطبق است پس از خود نیست اما روح
محرور افعال او از قبیل تحریک و کلام و غیره
و پرواز و غنیمت با موقوف بر محل و مرکبیت
خون و بخار چگونه شرافت نطق و هوش دارد
هوش و خانی است عقل از عالم برده
است خون و بخار در دجه نازل افتاده

ظهور ۴۶

سوال بخیر و منکر از عمل و عقیده است در قبر
اول بنیاتی و اول خبر روح از دنیا بصورت
مقداری است نمایش آنها سوال است مگر
از آنکه جذب بریاد و از دل سوال بر پائیر و
منکر برای جنس خود و نیکان با صفا باشند و در
باروت و مار و تیان رشت و ما خبر نمایند

ظهور ۴۷

مانند دشت فی شیئی کمره دای فی قبض

دفع عیبک المومنین بکوه الموت و الحقیقة
حب خدا را انده پسند جلوه کرده الموت
این زعمتم انکم ادلینا الله فتمنوا
الموت و حب به شود و کثرت است
و این ترود در عالم مثال است از ورنه مثال
بقیة مومن و بد او ترود در عالم نیست

ظهور ۴۸

صورت در آینه عکس از دوا و انکس دیده
دارد دیده دیده ظاهر شده دیده صورت
نظر میکند و خود را می بیند عکس در صحنه
عمل نفس چه نمایی و چه نیرای نفس میکند و طوطی
عمل عینی و بیاری میشود که ملائکه بعد از او را
جان و هست تا بخواند و خود او تمام میکند
در نفس و تجوهری بهر سازد اگر ملکه کرد که میم و آ
الارض است بغیر من الحیرون و اینا هم نیست
و این تجسم و رای مثل است و از او عکس عالم
در کتاب علینین یا سجن کئی میافد اعتبار
جدائی از نفس بناسین صورت مثل مجسمه شد
زینا و زشت گشت که با تو داخل قبر میشود و در قاف
با تو است و عکس او در عالم کتاب علینین است
و کتاب سجن که سابق نوشته شده بود با
برکت در عالم که فرود رفت ظهور یافت
پس تمام صحیح است صفحا اعمال و تجسم اعمال
و خود عمل و جنبه اعمال اما بعد از حس بر و
حسن خفاست نه ظهور و این عالم پر دوتان
عالم است

ظهور ۴۹

صورت در آینه عکس از دوا و انکس دیده

قابض عزرائیل است اکثر که علامه شده
و سیئات او را متشبهت طبیعت نموده و
موزی باید و منکر شمارد و در عالم مثل میاید
که او را از معشوق میراید و از آنکه خلاصی افتد
چون کشیدن بوی از خمر بلکه چون بوییدن
سیب است

هقیری نمید که وقتی میل بدین مرکب طبیعی
نمودم چشم هم که اشتیاق مردم مرکب را دیدم
مثل آنکه وقتی شخصی راحت طلبی را تعاقب
داشته باشد و بکشت و روزی فرسخ در طو
اسب در هوای حار با لباس نسجین با پای رفته
و سر برهنه گرسنه و تشنه بد و اند و ناگاه بران
سرد با صفا در میان سید بر بخوابد این خواب نیست
مرگ است انما هو الموت و اینا بخت است
نیت نموده است حال هر که را حشر بدیم
ان اننا الا بشر مثلنا و ان نفلنا لای الکافین

و این خدا الا انما طیر الا قریب
از او میشنوم و اهل را که در
و جنبه و اختیار می شده و احاطه بر مرآت
بهر ساینده پس از آنکه خواب در مدار می بیند
در خواب با خفت یا شگفته و انکس از آن
ملا نموده و او را قیامت گیری دست داده
عزرائیل باذن او قبض نماید و الامر که او را ش
باشد تعقل حضرت موزا از این بود
و عشق ذاتی روح بخلاصی است و حب او
بگرفاری هاراضی است که نموده و
مانند دشت فی شیئی کمره دای فی قبض

مانند دشت فی شیئی کمره دای فی قبض

حضرت حجت

۷۶

چنان و نیران قل از روز خلقت بود و آدم بخا
بود و بعد مراتب نعم و محبت و با عالم
هم هست و پس از مرگ بر روز نماید لکن دوری
است

چون نقاشان و حی و چینی آنچه آدم اینجا
بود و نزول بود و تعلق تن یافت را غلبه آن
شد میل بکند نمود و شیطان مار و طاووس
که همسرا او بود و با این تعلق مار و طاووس
شدند فرو و او را در کافران عالم شهوت غضب
و خور و خوراک و شکم و فرج و طبع
گشت و آنچه با عالم است جان عالم و آدم است
که محتوی بر همه عوالم است و توانم بعد را

نماید
محمد در معراج رفت و حقایق اشیاء و نماد
آنها را و کشف گشت خود را و دیده را و
حق آنکه بر نیران عبور نمود و در آنجا و در آنجا
فرمود و آنچه بعد است در صعود و رجعت
است که طریقی را که چینیان صیقلی نموده
پرده از ابر در آنجا و ملکات عالم تن و حس
بروز نماید

چنان و نیران و بال قیمت و بدان خشنود
صورت جلوه لطیف و قهر است ظهور و ظاهر
و مظهر در مرتبه کی هستد لطیف و قهر و نمایش
از ذات است همه مخلوق رتبه
عازنی کویر جهان بجا یار زنده است و در
با جلوه و در ملکات است

ظهور ۵۱

بیت من قهر نعمت الحی
بجز است نعمتی صحیح است تحت الارض و صل
است بغیر ان السماء و در کات و در رخ و لطیف
ارض است

ظهور ۵۲

دار اقامه منزل آخر است که تکیه است
که اعلی درجات جنانست و از نسیم و غذا
در مراتب دایه است
خدا ایا از ابد از تو در میخواید حضور
بجست میگرد از در تبارک و تعالی
درجات اول جهان معبر است و در این درجات
اول نیران بران و راه است آنس که
با علی غزوات رسید و با سفل در کات و قهر
نزول کرد خلاصی از او از فضل بقوه آمدن است
برگشت نشاید نسخ و منسخ و نسخ و فتح در ملکوت
است

ظهور ۵۳

بعضی گویند که چون قهر دایمی و اگر نشاید
لذا عذاب عذاب میشود و جنسیت می آید
شیطان که جنس عذاب است در مراتب عذاب
سیر نماید تا با حسن رسید و لطیفه ادراک در ک
است تب اتم موم و موم و موم و موم و موم
موقوف خود را سالم نذار و اما در دو ضرب
و شجاعت و موم و موم و موم و موم و موم
کرد حال خسته و آنکه خسته شد از خسته و آدم
نایم از آنکه حجاب طبعیت بود رفت پس الم را
در ک شود

حضرت حجت

۷۷

ست میل است شوق است نه ذکر در کار و
منسج که خفا است

ظهور ۵۴

دانستی که نار و نسیم را امر است جنت دنیا
دو رخ و دنیا است نموده آن در دنیا و در دنیا
ست از شمال و دو رخ و دوی او پس از بهشت است
و یکد از سایر مراتب است
و جمع مراتب را در مثال صورت است و بغیر
ملک در ملک صورت یابد و سبب بهشتی را و
و آنکه امار بهشتی را بخورند

ظهور ۵۵

نه عالم تن حسیه مانی قهر است بلکه لباس است
پرده است حجاب است پس از خروج از این لباس
ظهور قهر است که سوال از بدست و اگر تن
قهر دانی و زندان روح شماری عالم قهر را
لحم حسیه و کفن را بن در پوشان اما جاز آن
پوشان از جان کفن را باید انداخت از کفن
چهره حاصل است عالم بی پرواکی است عالم
ساری است عورات نمایان و هر کس که در ک
است مگر آنکه در قیام با آن بیایند خود را
ایمنه و دعا تمام شده باشد آنکه در مردن
امن است که ذکر نمودم در مقام اشکری تو
العوره است

ظهور ۵۶

سرا و قهر آبر واری حشره کردی در قبر بر زنی
واری و در قیامت کبری انجاش است و در
و انکار کثرت مطابق خایه کفی در موت اجتناب

ظهور ۵۷

اگر مراتب سابق در با حشره شود عذاب شود
لکن نعمت هم نباشد و چون سیر با حشره تکیه است
نه با حشره فرقی است در سعادت و شقاوت
لذا مراتب را عینا و با حشره را در ک است
چنانچه زغال سنگ هر چند آتش شود زغال
است که آتش شده جنس شوخ بود و مقصود
رسد اگر عذاب شد عذاب است اگر بر تخت نشاند
و است یلکان شد

و تبدیل ماییت محال است نه نار نور شود و
و جوهر عذاب عذاب شود و نه گاه و بهشت
روند مرده زنده باشد و نه زنده مرده باشد
نعمت چگونه الیم شود و با حشره چگونه حشره باشد
نصفه و سیاه یکی نشود و مگر در یاری حشره شود و
ستبلک شود

چون مریخی رسی کان داشتی
بوسی و تنه عن کرد داشتی
لکوه ویران شود از بختی
تا نماند قسره در این فریق

ظهور ۵۸

در عالم بالکثافات را و باید بدن را شست و
جود و موم و موم و موم و موم و موم و موم
احاده معدوم محال لازم نماید تصفیه و حلا
ظهور محال است نقص ابر و از آمد و کمال را
لذا ایسا که ناقصا هستند و پیر در جهان نیست بلکه
زمان هم بهشت و نه
رجویت و انو قیامت مذکور و منسج نیست اینجا را

حضر حجت

۷۸
ظهور ۵۹
جسمش است بر طول و عرض و عمق و مقدار
و شکل و ضرب جسم است سوال در آنست
جان و جسم جان در نیاید فاش شود هم از کافران
می طوفون ازین بیول لکن با براسه لکن روح
علا در آن بجای آورده پس اول حشر جسم در
کار است نعیم و ناله در راه است لکن
کثافات امعا و معدیه و حرکت محتاج الیه لیل
نماند پاش کیره آتش نمایند و از شتاب باؤ
معری نمایند و بدن لباس کهنی ساد و بقر
یا کدش سپارند

ظهور ۶۰
خاک شخص در حشر که باشد ملائکه خدا می و
و بد از نقل نمایند نیک را بد از علیتین و بد از
بد از سجن
اگر نظر کنی بچینی که اکس را که در دنیا و بقعر
خز و رفت یا مایه ای او را بعید یا خوراک
حوانات کشت یا چون نبود سوخت کشت و
خاکستر او باد رفت در قر است و سوال از
او این نمایند و بعد هم اعضا و صلیه او را که بقا
و شخص او با نیا بود زنده میگرداند کثافات
ماده موت نه حیوة
بین چگونه آتش از شک با تش زنده در آمد و
آتش صفا و صیقلیت و نور از شک در آمد و شیشه
و چسبند ظاهر شد لکن او دست برور نمود
افعال تن و کلمات بدن که ذخایر نفوس
شده باین طریقی جلوه نماید

کما یقبضون و یفوتون و یخافون و یخافون و یخافون
یخافون و یخافون و یخافون و یخافون و یخافون
بحواب ظاهر شود و در بیداری تغییر کند
الکذی جعلکم من النجس الا خضرنا انما را
مطالع ما پس بخوان لقله علم الکتابه الاله
خلو لا تذکر موت از کل سلاله از سلاله
از لطف و له از اوله حیات از حیات جان از
جان هوش از انسان آخرت کبر و بهشت
صورت کبر و یاد و زنج کرد و دوشتر با سمار حرم
نماید
و چنانچه مثال کشگاه این عالم است و افعال
ناتج نیال است و تصور بکند دنیا فرجه آخرت
کشگاه آخرت دنیا است (پان مرجه کاری
بر روی آخر همان مثال صاعد بر وزن ساج
عالم است همان مریات خواب پس از بیداری
بشکل و صورت دیگر نمائش میکند موافق آنچه در
در خواب و چنین است بیداری از خواب
اعمال این نشانه

ظهور ۶۱
بقا و فناء اعتبار است آنچه فانی است حشر
نشد و بقا نماید آنچه باقی است فانی بدین
قلب حقایق نشود و تن تبدیل صورت نماید در عالم
جان تبدیل صورت نماید در عالم معنی تن برود
جان بدو تن شود و در خوار الارض نماید جان
طویل شود تن بر زمین ماند جان با سمان و د
تن خاکی جان نور آینه شود آنچه برینست شود
اتصال تن و جان است تن و جان بکث

حضر حجت

۷۹
ظهور ۶۲
دنیا را دیدم چنانچه حال مست
اسم الباطن از قوت کون که دارد صورت
کون و از راه طوره نمود کثرت کثرت جلوه
آمد از راه جواهر و اعراض تمام موجودات
بر انداخت از راه اوصاف و رنگهای فراوان
از راه سخن لغات کثیره و بکند از راه وجود
طوره معانی در صورت و بهشت و مناسبت قوت
باطن جلوه کری نمود
در عالم چنانکه خواب کر روی صورت ما شاد
بر متجدد آمد و در خواب جلوه نماید
کر نقل و کباب و گرمی ناب خوری
میدان که خواب در می آب خوری
چون چنینی خواب با شیشه
سودی بخت آب که در خواب
موافق آنچه اجمالش قبل از خواب در او کون بود
و در خواب اگر بیدار شدی تغییر دیده بار
نخواهی و بیایی پس خواب جلوه نفس بیدار است
و بیداری جلوه عوالم غیبیه است بکذا اسم
الباطن در اینجا اگر طوره نماید بصورت عالم آخرت
جلوه کری نماید و موافق این نشات صوت نماید
چون حور و قصور و غلمان و بهشت و میوه و منا
و حیم الیم و ریم پس در حقیقت صورت خواب
صورت مناسب آن تغییر است موافق مزاج
نام بکند اصوات و افعال و احوال این
نثار است موافق آن
و مسافر شب راه میرود تا روز که شد از آن

ظهور ۶۳
حجاب خود را برداشتی برده عالم را دیدی
تقل را شکستی در برابر نمودی نگاه کن بجهت
است و تصور و غلمان
در ویشی و لریش کوید روزی در خواب بودم
بیدار شدم دیدم در محبسی گرفتار شدم که
تقل بر او زده اند و بر نقل نقل زده الی غیر
النهایی و در ویرا بدست گرفتارم و از فقراری
به دفعه نقل را پاره نمودم و بار بار از دوش
انداختم در آخر بقوت فرو آوردم تمام
تقلها را حتی دار از هم دیدم چنانچه شمشیر تا
به قسم طبقه زمین رفت و بدو روزه سنگی رخور
و باز شد نگاه کردم از قصر و حور و غلمان
نعیم دیدم ما لا یعین ذات و لا اذن صلیه
ولا حظ علی قلب بشر تمام آنچه را در کتب دیده و
از بزرگان شنیده بودم مشهودم کشت که
پس از مراجعت آنچه گفتم مراد یوانه کفشد خرم
من کنت خواب دیده و عالم تمام
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدن
پس سیری نمودم و در را بستم و خود نقل نمودم
و کلید را در بغل نهادم و خوابیدم در جوار

حضر حجت

۸۰
نمایش بکنند مرعاضل آنرا بکند احاطات
که سیر است و برکت که معصیت است
و تو حق آنرا بنای از روز این شب ظاهر
شود

اثر پیدا آورند

ظهور ۶۸

حق دیده میشود بدین من و تو سنی
نقش این فرمود قرب و بعد که واسطه ای
و در می است آنجا نیست اگر غیب است چگونه
مشود کرده و اگر ظهور است دوی نیاید
محسوس و شکل و مثل شود و محاط شعاع
یا نظریه جلیب یا کیفیت هوا و محسوس
شبه کرد و در جهت و زمان باشد غیر
کرد و مخلوق مخلوق باشد مری بنور دیده
شود و او خالق نور و ظلمت است رأی ظهور
فعل او هر مری از او رویت مخلوق او میشود
بهم دیده است و دیدار تمام او بلند است
از مقام ویت

ظهور ۶۹

اگر بقای در آخرت رسیدی که قرب و بعد
و جلست و انانیت از میان برداشته شد
و تمام بغیر و درجات را طی نمودی غر و غنا
آن وقت تجلی الله تعالی قوت تجلی حق
و مقام حس و در است از بگردیدن حق
تجلی او از بعد ظهور است در صورت اشیا
و از قرب کم شدن بیننده و دیده است
تجربیان حق

قرب بی بالا و می و نشین است
قرب حق از هستی خود نشین است

ظهور ۷۰

اگر چه آیات و اخبار بسیار است در آنکه حق

حضر حجت

دیده نشود در دنیا و آخرت لکن بر عکس
بسیار است در ظل ماکه دیده شود مثل
و جاء ذلك والى بها ناطرة و لو كان ذلك
قد ابتدئ في حق صوفة و ليريد
من اياتنا الكبرى و جاء في الاخر المبين
و لقد جاء نزل اخر في حق محمد و بعد الله و هو
و ان الله يجلي العياض و انما طير بواحد
و دیدار و عشق و جمال در کلمات عرفانه
از شمار است انکار برای مقصور خیال است
که آخرت را چون نیاورد رویت آنجا را چون
رویت بصیرت دارند لهذا تمام آیات را
تاویل فرموده اند و برای انکس که دانند که
باین بخور ویت است اثبات فرموده اند

ظهور ۷۱

لما عبد ربك الا و ما عبدتها له ان على
و محمد است که انانیت را در باخته و عیب
شده اند نه موسی را که آنظر و کید و دیدن
منفی در شیت است دیدن شیت در وحدت
این در حس است آن از عقل بیرون است این
از بنده است آن از خدا

ظهور ۷۲

جاء و در موسی لن توانی شنید
آنچه بود در محمد لقد جاء آدم و محمد
و بعد بود استرعی شد در موسی تعلیم بود
ایخلع فرمود و لن توانی موسی رویت
خواست دوی برخاست محمد وصال
خواست آیه کبری دید

ظهور ۷۳

رویت بخیر تجلی است از حق تجلی است و
نور و ظهور و تجلی اعظم است و رویت قابل
و تجلی ادراک است رویت درک است
و حقیقت نیست مگر تجلی رب حقیقت جلوه دارد
جمال لدار است و در حق ظاهر عباد است حق
رب دنیا عباد است آخرت رب آخر
روز خداست

و بیننده ویت بصیرت بنیده تجلی قلب
است رویت در تن است تجلی در جان
و تلك له قرة العيون بشاهد الا بعباده
لكن ذاك القلوب يتقافى لا بعباده و اگر دیده
نشد و حب انعام بکیر و عشق نیاید عبادت
مهر و موم و تحیل کار و هم است

و ما ذاب ثوبا الا و انك الله فیه و قبله او بعد
ثبت رویت است بلکه مریات ظهور او

ظهور ۷۴

حقیقت میزان مایه سجده است آنچه با
سجده میشود و وزن میگرد میزان است
خواه دو کفه باشد خواه حلقه باشد و خواه
قیان و خواه خطوط میزان

میزان سجده نقره صاف از غیش بر زمین
زودن است و میزان مرض نبض و قاروره
است و عمل میزان آن مطابقت صحت و قارون
آبی است حال و خلق تمیز آن صراط
مستوی است میزان کل ولایت است علی
میزانست علی صراط است در صورت مثل و

حضر حجت

۸۶ عالم مثل شکل باشد کمال تر از دایره های صورت
هم میشود

ظهور ۷۶

دین اه است بسوی نبی بر جان حاله
پس چون بوم احسرت است عمل راه باو است
باطن جان راه است قلب اه است مراتب
آخرت راه است شریعت و طریقت راه است
سلوک و ریاضت راه است
و دین جز اینست در روز بروز حساب خداوند
و دین ایمان و انقیاد است که امری باطنی
احسرت وی جانی

ظهور ۷۷

روز قیامت یک روز نیست کل را یک روز گویند لکن
بروزها و سالها و موقتهاست

ظهور ۷۸

در افعال حجت طاعت است و سینه ان معاصی
در اوصاف اخلاق حسنه حجت و در اهل نیران
بهشت و دوزخ حجت اعمال است
مشت حجت حجت اعمال حجت
چون شود اخلاق و اوصاف کو
مشت حجت خود توئی ای نیک خو
گر گرفتار صفات بد شد

هم بود و دوزخ هم خدا بسوی
در دنیا خوشیهای دل حجت است قصص و نعت
نار صحت و مرض کذا در مراتب عوالم حاله
جنانست ساطع سینه ان در عالم مثل همان
اعمال و حالات بصورت مناسبه جلوه نماید
در دوزخ از اعمال و نباتات و اورنگات صلوته
حرکات غشیه قاره است

حضر حجت

۸۳

بدون ماده و بی کثافت و بدون کدورت
و منت و خوف بی پرده و اکمل و مصفی نمایش
کند از قصر و نهضه و مانع و اشجار و میوه ها و جو
و غلمان و ساز و آواز و طلا و نقره و جواهر
و مطلوب اکمل لغایر زو است غیر ان حجت
و هیچ کامل نشود پس اگر درست که کثرت
و دوزخ را چون دنیا اعتبار مینی
سده و بی زلفی در دوزخ عالم
جدا هرگز نشد و الله اعلم

ظهور ۸۴

اگر میل منبکی و انسلخ از بدی برای دنیا یا
قرب یا خوف عذاب است قلنا انما یجتمعون الیک
اذا هم فی کون باشد در دوزخ هم کلنا از او
ان یجتمعونها من غم عذابها باشد و اگر دوزخ
نیران نه از حجت است بلکه در صراط خاست
جز نهماد و هیچی خارجه است

ظهور ۸۵

عالم آخرت عالم صفات عالم نریکی است
حجاب نیست چشم از گوش در حجاب نیست و سمع
از بویش غایب نیست تعین و هستی مرکب بود
مایه اتحاد آنها ظاهر شود هر دو کان هر حال هم باخبر
باشند

و عالی محیط است بردانی بمقام او آید و از او
خبر دارد و دانی محصور است و بلند پروازانه
زاید از خود بخشد

ظهور ۸۶

رجوع همه بقیامت و عالم وحدت شدنی است

خال النبی بنادی ملک انجها الناس فو
الحیاء انکم الیه او قد تموضا علی ظهورکم فاطفوا

ظهور ۷۹

در بای حجت باب توبه و زکوة و صلوته و ام
معروف و حج و زرع و باب الصبر و ارباب
الصبر است و اسماء جان عدن و وسیله
و فردوس و خلد و نعیم و جنة المآوی دار السلام
و دار القرار است

ظهور ۸۰

جای حجت و نار در جان انسان منبها
و اسمانها نور آنها جلوه نمان حور حجت ان تمام
نشانی است ثمر اشجار بمقتضای میل انسان
مخلوق رغبت آن غرس حجت تسبیح و تهلل
است شجر حجت طوبی است در خانه محمد و
شاخهای آن در دل مومن در اولاد توبه و نصرة
و کذا در دوزخ جسم ناس کی آن مال و مطلع
آن افسده و مرکب آن آسمان و زمین بود
از عالم در دوزخ عالم و بهر شتی او سع زانها
و زمینها پس در کجا کج حجت عرجهها الکتموا
والا و حق طول آن چه باشد بحد جز در
دل مومن در همین آسمان و زمین چون شب و
پس نظر کن که چه عمارت و چه کونندی است
و حجت مبارسی بهشت و بفارسی باغ و پستی و
کوندی را به جهم و جهنم گویند

ظهور ۸۱

هر چه تارک دنیا مطلوب او بوده که میرو
نمود و در عالم همان الست از بکله شد و

حضرت جنت

۸۶

لذت و بهجت و سعه و کمال و نورانیت و احاطه
و قنوت و سرور کسی راست که در عالم فرا
قیامت برابر پاموده و بوصول رسیده

ظهور ۸۵

خلق سه صنفند صنفی که پس از اخلاط عقل شتو
در بطن اتم بشری یا اتم عینسی یا اتم طبیعت یا
عصر ملک عسله شتو است عکرم علیه است
باجنه و صنفی که علیک شتو عکله است مخلو
علیه است بالار و باقی مرتجون لامر الله اقام
نعمت بهم قایما بنو علیهم شفاعت اینهار است

ظهور ۸۶

از اول حسه روح از سیر بقرای است که
طوره راه معاش است از اول صنبوری
بسوی جان و کوی رحمن باریک و تار یک و
سید طولانی و پر پیچ و خم باریکتر از موزنده تر
از شمشیر بقد قوت نفس و صفاء آن از ازاره
طی شود بعضی چون برق روند

ظهور ۸۷

صراط و سواط طریق و صراط مستقیم در سنت
آینی است که اقربست بمقصود بدون اعوجاج
و این حقیقت معیار است در غیر آینی و راه آن
بجدا جاست و سیر بر آن تصفیه است و تجر و تا
ظهور ولایت محمد و علی متحقق ولایت
پس محمد و علی صراط حقتند نظام هر دو سایل و
سفر احق صراط مستقیم اخلاق و اعمال آنها
طراط است حجت آنها صراط است اساس حجت
صراط مستوی در اخلاق بین صراط و غیر

و در اعمال برو فی شریعت و طریقت آنها
لا یهود و لا نصرانی و لا مشرک و لا کافر و لا
بر آن بسیار و شوار و لغزش از آن افتاد
در مقرر است در سر صعودی در عالم افر
و مثل مثل شود از موی باریکتر و از شمشیر
از آن اگر بسلاست زنی در جهان نمیشن محمد
و علی کردی و منقسم باشی

نه عنضوب حکیم و نه ضابطه

ظهور ۸۸

آنچه از آثار جنت بکمی جای او برود در جهان
اوزمان کرد از عالم و نور و نقص نیست آوده
پس نقصان آن نباشد زوال بکیرد

ظهور ۸۹

در مقام نازل از نازل و در سیر از نازل است
فیکر الکمال است و انا اولنا و اخرنا
القدوس است و در مقام سیر و رجوع کرد
از این سیر است در معارج است

نعم المذکره و الروح پس بعد از لامر
النهار الی الارض ثم یخرج الیه فی یوم کان یقینا

ظهور ۹۰

خواب بدی لازم مکافات بدی است از
خودشان آید

ظهور ۹۱

ضیق کفار و شکی معاش کسی که معروض است
از ذکر سبب محاطیت آنها و احاطه و حیرت
و این جهم محیطه یا الکافرون و اهل خان
بطون و یسرون و یسرون و یسرون

حضرت جنت

۸۵

بر حسب قوت و کیفیت و کثرت

ظهور ۹۳

آنچه غالب بر شاکر نفس است اعمال از آن
ظاهر شود پس صلی و اوزنی یا زنی او صلی صورت
گیرد و صحیح باشد اما الا اعمال البتة فایز
ساختی حسب محبوب و وسیل زدن فرزند محبوب
نقد است کلمات مقل الموحی و محبوب و سلام و شانه
سحره و توصیف تعریفی و مع شاعر و دعا
ذاکر و سلام کافر مغفوض است و بدین معنی
فکره است پس مناط فعلیت نفس است اگر فعلیت
حسنه غالب بر نفس شد تمام اعمال نیک شود

اگر چه بصورت بد نماید که بذهبن البشایه فلیکن
بلا حزن الذی کانوا یفکون است و اگر غالب
فعلیت بد است آنچه کسب بد کرده الصلوة
تلعنه و القرآن تلعنه و لا یکن الله فی التارک و لا
صناد کالتی البانی خود احسن جزا یا جزا من
براست پس نیک باشد و جزا الهی است
جزا اعمال الحسنة و با غلبه جنت شخصی اگر عقل
معی کنند در اخلاص لا محاله در عمل ظاهر شود و بعض
بلکه خود تکلیف در اظهار مخالفت آن حین توجده
و تقویت آن وجه است پس اظهار خلاف با
توافق بر جنت است نه اید و خود عامل پس عمل از
جا آمده مدد دهان کرد و دستگیر او را و منافق
در اعمال ریائی بر نفاق است نه اید و دشمن دشمن
از خوف بر جدا و تنش افزاید پس صورت عمل معیا
نباشد شاکر میزانت

ظهور ۹۴

بین کمال استیمه و ان و لام ابتدایه ادا فرمود
که چشم بجای دوزخ و جنت از انده بیانی
نیزه بخاری سیه مواجید و نیاست که نزد
توفیق آخرت تقد است اغلب مواجید
قیامت بلفظ ماضی او شده و از اذ و حقت
و و حقت و حقت و حقت و حقت و حقت و حقت
بوضوح یحتمل و حقت و حقت و حقت و حقت
و حقت و حقت و حقت و حقت و حقت و حقت
یک است حقی انا با انفس و حجت است
تبد انا ماضی است تصدیق مستقبل کما
مقدم بر هر دو است

ظهور ۹۲

نفس انسانی از عالم حسه و دوزخ بهشت نازل
شده نمرش انجام است و خود حقیقت و نقصا
خود سیر نماید و دوزخ قبر معاشرت شتو
نفس و شیطان برود و دوزخ حسه اوده
که هر ده قوه خا و حسد و هر ده سیه را
که همه مقصورند یا یکی را یکی بت نمایند و یک مد
و اتی قمر را سیر و حکم حسه اعاب تمام
بکفر ما دوزخ ذاک و این الحسانت بدیهه
الشیاتین کبیر الله سبحانه و تعالی
عنهم سبیلهم و مع الله الباطل و بدیهه
عنکم الی جن و بطریق که در حسانت
حقانی سبیل را میو شانه که ظهور نماید چون و
سیر بر عورت و بعضی را میو شانه چون آب
بر کافه عیب قبی با طوره که بشوید یا رنگی دیگر همه
سید به تبدیل میساید یا با لعل میساید و سیر

اعمال بد را جان نباشد که تواند آسمان
رود او را و صاحب نماید از مقام طبیعت
عرض اعمال بر بنی و امام از احاطه آنهاست نه
ترقی عمل

ظهور ۹۵

انشاء مره اسهل نیست از احاطه عمل مستقیم
دنیا و مستقیم از رست و توجیه جان بود
قبض مونس خود اسهل است از توجیه بیکانه
خیالیه کل یحییها الذی انشاها اول خلق

ظهور ۹۶

قیامت حسنه روح از زمان و مکان است
و مکان از مراتب است و قیامت قیامت بالا
اند احمد و محمدیان در آن همه زمانه ساعت
بیاضی است بقیة النعمة که طاعتین
عروج آنحضرت از مکان زمان بلکه از عالم ملک
بالا بود

پس محمد صمد قیامت بود نقد
ز آنکه حل شده در فانی و حق

نه در زمانست و نه در مکان و نه در زمین و آسمان
و نه در جهان و نه در جسم و جسمانیات

ظهور ۹۷

انقضاء نوع اصناف مخلوق از ذات و صفات
آشرط ساعت است ساعت پس از انقضاء است
تصرم و نفع و فناء و انصراف میشود است پس است
قریب است قهلا یظنون الا الساعة آن
تأییدهم فقد جاء انشائها

ظهور ۹۸

در ظهور نور و اندک کسب جل طور و انقضاء امر
زین کسیر در کل یا صغیر زین جهان انسان تبدیل
شود و نورانی گردد و چون نقشه سفید و صاف
نماید و سیاسی و پستی و بلندی بقیاسات ماست
برود و یکی شود و آسمان در نور دیده شود
و اول و آخره زمان بهم وصل شود و مشرق و
مغرب نمایان شود و حجاب مرتفع گردد و تاریکی
برود و کاشف لایق میورد بیکجا جلوه نماید
چنانچه در قیام قائم ظاهر شود

ظهور ۹۹

در موت قیامت رضا است نور است و صفا
فتح بابت ظهور است نعیم است خلاصی است
پس مومن و محب لقاء دوست رادوست است
و نمای خلاصی نماید فقه المومنان کلمه حیاتیه

ظهور ۱۰۰

جنیم بعضی را محیط است بعضی را مرصا و بعضی را
طالع است آن روز در بقیة وقت است

فان الحییم فی الاوی

ظهور ۱۰۱

جان ظرف آن تن است پس ابریت نه از آن است
هم ابریت و ساعت بی نهایت است
سراجه دنیا است حدی بینایی است قیامت
عن الساعة انما منبها الى ان یبک منبها
و جان انسان که سوار است بر حرم درم طول
از ازل و ابد سر و دست و پا و عروق و عروق
جامع دنیا و آخرت جمع ازل و ابد است محیط بر
زمان مکان مقدم بر مقدم و مؤخر است

در قبر مبینی همه از یک جنس است سخن از آن
است شنیدن از جانت و دیدن از جانت است
از جانت که در بدن نمایش کرده چشم و عیضی
هم آمده زبان تن بند شده جان در قمر ظاهر
شود و درین حرکت غماز خاک مانع نیست از
ماده و کاشف موت در آنجا نیست

بعضی ما فی القیوم و ما فی القیوم فی الصلوات
که لحصل ما فی القیوم این سخن سخن از بعد از موت
نه در عالم موت

ظهور ۱۰۵

طائفه کبری بر روز تمام است بقیة النعمه است
بخیه یومئذ یحییهم بحیات نجاست روح موت و موت
عزرا ایل انجاست ورق قیامت ظاهر است اما
در مقام کشف خیال است و الملك صفات
و قیامت الواقعه و انقیاد القدر آمده است از
روز بروز است روز انقیاد است روز قیامت
است روز حقیقت است روز ذکات است
انقیاد است روز بقیة النعمه است روز حقیقت است
روز مظهریات روز بطن ارض است روز جزا
روز عطاء و جلوه است روز رفع استار روز
وصال مایه روز بایش دلدار روز نمایش برودگان
است

و عالم آخرت عالم مفر است نه دوست است
نه تن نور خدا و نار حشره احاطه دارد جان
است تن لطف جان است طالع علی
الملائکة و قیوم الناس بحیاته و قیوم
البحار و کما یبخر من ماء الانهار یومر و کونی

ظهور ۱۰۲

حضورش چهارند در قیامت که برکت است
هست شود و بیک عرض بیک قیوم بود

ظهور ۱۰۳

جمع عظام ریم اسهل است از اجتماع تمام اجزاء
و عوارض و مشخصات شخصات از از من و انکه
بر خلق اشیا و اجتماع ماضی و مستقبل و زیاده
کم و در و نزدیک و دیر زمان و مکان و کم و کثرت
نمایه و محال است و بکفرستن خاک از تمام
زمین برای خلق آدم اصول بدن طایفی نبرد
تشر و کلمات از مواضع اصله بدن تراشیده
شود و آنها در موضع صدر که محل بدن است
در قبر جمعند اول مقام ظهور صدر است
بلی قادیون علی ان یومئذ یبک ان اصبح است
قلب المومنین بین اصبع الرحمن است اصبع بر
قلب و بنان در مقام صدر است که احاطه
دو مثال است

ظهور ۱۰۴

خبر آن آرد بدین میت که از اندوازن بر
آوردند که حرکت او را در قبر بیند قیوم
انما الموت و ذون فی الحیاة و اگر صدای محضر
که استفاده با قوام و مال نمیشاید بشنود
و صدای او را در غنا نمائند بشنود و نگاه حشر
او را وقت بهم نهادن چشم ظاهر میبینی
و در حق صورت زشت و نیک را با او بفرستی
و در کجا با غایت بهشت یا روزنه و روز را درون
قبر طایفه نمایی آنوقت در بوقی حشر است او را

بما جئناهم من قبلهم وظهرناهم هذا
روزند و در آن در قیامت نفع و طوبی ریشه
شمار و برگ آن در دل است از آن شهادت
در دلهای مؤمنین و نرنگهای ایشان نوران
در قلب نور است

ظهور ۱۰۶

مذخرات نفوس در قیامت آشکار شود
مواقف تمام نمایش بخند تا قیامت کلی رسد
آنچه در دلون است بیرون انداخت موانع
مکون را در آورده اعمال آمار شد و بگذارد
الهام مکون کند تا بر وزگی کرد و در روز کلی
بر شیشی بقره موقت خود حشر شود و بیاید
خود با عاقل بر خشر حشر شود

ظهور ۱۰۷

انظام هم نوع ظلمی است بر خود زیرا که ظلم خل
عدل است و ظلم وضع شیئی فی غیره وضع
است پس عدل دو طرفه است و یک طرف است
پس طبقات و وزج هفت است و چهار استقامت
در جهان آخرت هفت در شود و قوای ظلمه
با دو قوه در که باطنه نه خاوه که خازنه و متضرره
که هستند با عقل هفت شود چون حشر عرش

ظهور ۱۰۸

شر بر چمن اگر بصفت طاعت است اوست
اگر بویست و است فردوس اعلی است

ظهور ۱۰۹

مرکب تواند بود از است راه را طی کن آنجا که
بر طیر سوار شوی و در حوضه او جای گرفتی

مرغ اهل پرواز است اما پای او بسته است
ریسمان پس نفس او را بشک تا تواند حرکت نماید
ریسمان پای او را بر تیر پرواز نماید و در بالا نعمت
با و بنمایان تا اگر کس دارد حرکت دهد آگاه که مستغنی
شدی مرکب حاجت نداری در مراتب و رتبه
نما و ادیس از از جهان بیرون مخرام و عیسی دا
نعلک بر شود و محمد و آرجب و استوار را بر در
علی و وار در ارفع طلسمات لغت نجات و حد و بر

ظهور ۱۱۰

فعلیت قوه نشود و وجود عدم گردد و در نتیجه
عمل و غایت ماده و کمال نقص و قوت ضعف گردد
تعلق جان مجرد با فعل شده در قوای خود و کمال
یافته پس از خلاصی بدن جرمانی حیوانی که فسخ
گردد یا با انسانی دیگر که تناسخ و نسخ گویند یا روح
او بجا دی و معدنی که در بخش خوانند یا اگر در شایسته
او در آنها که فسخ خوانند یا با طبیع در نبات که اگر
هم فسخ گویند که با اختلاف مذاهب قائل شده
و بعضی هر چهار را گفته اند با اختلاف اشخاص
تمام خلاف عقل و خلاف حق و خلاف نقل است
بی پس از حشر روح از این عالم در ملکوت تمام اینها
است اما در خط راه بین ابدیت خلقت

و ملکات معنویت و روحانیت یا مثل آنها بصورت
آنها و تبدل حالات بصورت خفیه و تشنه و رنج
و مسخیه واقع است بلکه لازم عدل و مشهور
ارباب بشود است و در اخبار بسیار رسیده
صیری میزند که در سیر از آسمان اول
نظر بر نمودم و تمام را بصورت حقیقه خود مشاهده

حقیقه ۸۹

انسان از حیوانی سبک است که دو پا و دست و
القائه و بدون ثواب است زیرا که این شکل
خبر و حیوانات بی شعور دیده شده و خود را هم
بخطرسیده و مولود در اول طفولیت خود را
نوشته است باید با آنکه الایع و اسب شعور این قضا
دارند پس در اول از حیوانات پست تر است
لکن قوه و استعداد و سیر بر مراتب در اوست
بحال مولود صاحب منزه ای عجیب میگردد

حقیقه ۹۰

انسان عالمی است مطابق عالم کبریا و کبریا
الخلق تن از عالم طبع و مطابق عالم طبع
و ترکیب است از چهار عنصر و چهار کیفیت و شکل است
بر ابعاد ثلثه و کر و تیت نقطه و اعضاء غیر منزه
چون سه و بطون و لغ و حقه و قابل انقسام
الی غیر انهایه

و مشتمل است بر سموات بطون و لغ و عرش
و نفوس فلقه و غصیه جان و هوش و عاقل و و
و ما فقه که اقامتند و قوای خمسیه قوه
لکس که احسن است اشرف قوای طاهره بونی

نور انیت اول خمس طاعت است که اقامت
و مشتمل است بر اعضاء و رتبه شریفه موافق کواکب
و سموات و بر انسان عقل و حیوان قلب با نبات کبد
جگر و معده و جال عظام و زرد و دها و انفس را و
و جوهای عرق شریه و مذاوات عرق و اظفار
ترشحات عروق و تولید بدلی و تحلل و نطفه
قربانی بول و سوسم و راره و تصرفات اعضاء

نمودم در صحن آنکه همه را میشتنا ختم و در خواب
کرد برای بسیاری نمایش نموده

ظهور ۱۱۱

آنچه از عالم احسن است انبیا و اولیا و عرفا
خبر داده اند از دیده و سیر خود و حال خود
گفته اند سبب حجب خود بر دند و از بدن بیرون
شدند و در آب شناوری نموده اند قیامت
مرد در آورده اند و فرستاده اند بلکه خود عین حقیقی
مراتب شده اند پس محمد صمد قیامت بود
نقد از کلام رجعت نموده همچو من خبر داده اند
چنانچه سیاحان شهر بسیار دیده اند و اگر
عزیزان باشد و تمام بشیندن یا خواندن منقول
خبر دهند بر هیچ نباشد آنها را تا یکی امام و
دیگری ناموم و یکی نبی و دیگری امت و یکی
مطاع و دیگری مطیع که در کلام نبیین انکشاف
آنها چون دیگران نیستند که بر قول خود مطمئن
نباشند و ریب و ترزل یابند و اقل و کمال
باشند

حضر الانسان الكامل

حقیقه ۹۱

هر شیئی را حدیست و مرتبه و منزلی که در این عالم
نمایند خزان انسان که تمام مراتب دنیا و آخرت را دارا
و دنیا ظهور ظاهر انسانیت و احسنه جلوه
انسان زل ابد در او مجتبی است مبدء روشنی
از او با و است ظاهر و باطن اول و آخر است
کر چه در صورت نمودار و عالم کمال
چون معنی بگری بر جهان من

که کمر چون غایب و صفات و لغات خیال
بدان آتش در کماهی مختلفه اصحاب زلال
و حسنه و عجزه و ریاح شریات و ریاح سحریات
براقی با دهای سامه و افات زراعات برص و
بسی و اختلاف مذوق و غن براره و بول و عود
و اختلاف خواص و هضم کوش و استخوان
و عصب و غیره و اختلاف فلزات استخوان و بود
ناخن در مقام و متانار و اختلاف مشروبات اجزاء
بدن و چهار عنصر چهار اخلاط و طاقون شفا و
و حیوة و غو و حیوان و مظاهر نشانه و آفات ارضی
صالح از زاده و عدم انبات مواضع دیگر چون
کوه و سهل و شوره و بی مغظم اعضا و مرکب و شمال
خیال و نفوس جان نباتی و حیوانی و بشری
و عقل نورانی و تعین زیدی و عسری و تعینی
جزئی و اعضا و ملاکات و شیطان و جن و فضل و
و جبریل عاقله و تنهای دل و دماغ و کبد و شش
جان و جنات و صاف حسه و میزان و زایل و قهر
و طفت و قبض و بسط و موسی و منور و عین و یاقوت
(مجموعه جمیع صفات ذات ما)

حقیقت ۵
اشخاص موجودات تمام از هم مجزیه و جان آنها
از آنها با خبر است و هر یک از جان گیری مجزا
غیر انسان که محیط است همه از پریشانی و
جزوی در جان و مسند و است
بود از هر تنی پیش تو جانیه
دراود و بسته و در پیمانه
پس انسان جهان جهان و جان تمام موجودات
جانهاست

از آن گشتند امرت را منخر
که جان هر یکی در تو است مضم
و تنفسه عالمی زان در میان
بدان خود را که تو جان جهان
تو از اربع شمائی گشت ممکن
که دل در جانب چپ شد از تن

حقیقت ۶
انسان کامل است دره بیضا که حق نشسته بر او کرد
و آب شد و او است عین الحیوة حق نشسته بر او
بموضا آمد و غرضه علی المائیه ایجا است

حقیقت ۷
ظاهر انسان را است آنچه را که همه ارض است
و جمیع خواص اشیا را در او است

حقیقت ۸
فقری میگفت سه امر از من بر آید همیشه من و جان
تحدی میسایم با جمیع اهل عالم از دود و دود و دود
آنها در سهولت و صعوبت که پس از نشیند کلام

(و یوم و هم در شسته و هم نور و طبیعت)
در ظاهر که او فطرت است
سلطان تحت کشور معنی و صورت
من عرف نفسه فقد عرف ربه و طبیعت صغیر با کبریا
و افاق بطریق متعدده در کتب کر شده

حقیقت ۹
هر موجود در انفعالی از وجود و همه از ذات صفات
و بهره تمام موجودات انسان است بعلاوه

من فریگان بیصد سال انجام دهند است که
تمام امراض را بدن خود انسان علاج نمایم
سهولت و جوی بدت قیل بدون هیچ دوا
حتی برص و تب و دق و کوفت و نحو آنها بگو
مثلا قال انخبناک بحرقه صغیر و ذلک انظر
العالم الا کبره و انک ذلک و ما تشعرو و انک
میتک و ما نصیر و انک الکتاب المبین الذی
یا حرفه بظهر المصم و انک الوجود
و نفس الوجود و ما نیتک موجود
لا محصر

عاید با دست و فطره غاوم او سید پس مدد
مستحق کل عالم انسان است و برکت هر تنی
مبدد او است پس همه انسان اند که شکر و حمد
است بحشر المثلون الی الرحمن کنت
سمعه و بصره من طلبه و سید
فلا خرف بیده و بین حبه
خلقک لا یحلی کف با که خلقت الاشیاء
لا یحلیک صفت پس اجبت ان اعرف
خلقک لا یحلی کف و بدید پس یحلیک لا یحلیک
کی شد

کجاست این و هر او
بر تو همه تو همه او

حقیقت ۹
آینه شریف جان است که واقعه است بین شیطا
و رحمن و قهر و لطیف و نیک و بد تصرف هر یک
در آید و شود و بگویش و توئی تر نماید چپ
نور از خف ترره اخور و حسد است از پس او
اتوی است

که کند میل این شود پس این
ور و و سویی آن شود به از آن

حقیقت ۱۰
انسان بایر است اگر از سیر باز نماند بقصد
چون آب سرد که در حرکات حرارتی میزد و بد
جوشش بد و الا در حال طویل راه با عرصه تو
نماید در جاد و نباتات یا حیوان یا انسان یا ملک
روح یا روح القدس و بگذارد و هر مرتبه که تو
نماید او شود جاد است اگر در جاد و نباتات است

آینه شریف جان است که واقعه است بین شیطا
و رحمن و قهر و لطیف و نیک و بد تصرف هر یک
در آید و شود و بگویش و توئی تر نماید چپ
نور از خف ترره اخور و حسد است از پس او
اتوی است

حقیقت ۱۱
سیر و سکون افلاک و کواکب ارض و فضا و
ریاح و امطار و نباتات و حیوانات برای ظهور
لطیفه کامله است زیرا که مشهود است که نفع همه

الْقِيَامَةُ الْمَكْتُوبَةُ بِتَقَاتِ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ

ما یستون صفین
ما یستون صفین
ما یستون صفین
ما یستون صفین
ما یستون صفین
ما یستون صفین
ما یستون صفین
ما یستون صفین
ما یستون صفین
ما یستون صفین

حقیقت ۱۲

این طاهر از غبار و برینا سبایت و طاهر
مواظف و تعلیم همه مواظف و عسج بر فوق
آسمانها از ملک برینا می مع الله وقت لا یستون
مکلفه مکتوب و لا یستون مکتوب

فرشته که در دار و در قرب کا
نخچه در صفت مکتوب فی مع الله
نهنگ است قیصر ملک را حاصل
آنچه در سر سواد ای بنی آدم از او

چون در سر سواد ای بنی آدم از او
کفت

حقیقت ۱۳

سایر موجودات ناهستند قدر مترا انسانانند
و اندا خود را خواهند و قربانی انسان کردند
با خبر می شوند و فدا می شوند و خداوند بکر آنها را
می نهد و می خورند و با کسب آدم می سازد اگر
میدانست خود طالب میشت اگر باز میشت
که پس از شکار شدن بدجه هم می سازد خود شکار
سلطان شده تا شکار نماید و نه سلطان را بدید و کرد
شکار خود نمی انداخت و مکتوب مکتوب الله و

الله

اگر در آن با ند حیوان است اگر در حیوان باشد
چنانچه سر دی موش شود و فردی سگ شود
و کذا بک یک شخص در حالی موش و در حالی سگ
و در حالی خرس و در حالی کرک شود و اگر کذا
از آنها ذرات و نیکم الا در ظاهر با خبر می شوند و فدا
جمع کند طاهر همه مسا سگ دارد و اما مکتوب
دار و مکتوب کرک دارد و در بخیر می دارد در لیسان
یا موش دارد و بند بدم چو موش دارد و افکار
اسب دارد و راهوار شتر دارد و بهار
و شایه در سواد اعظمی باشد که در بعض حدیث و شکار
مخلوقه جلوه نماید اما سبایر نباشد انسان نباشد
کسی از تر و حدت کشت و کشت
که او واقعتا شد اندر مکتوب

حقیقت ۱۱

انسان از مقام عالی بر مراتب نزول فرموده
و پس از رسیدن بغایت تنزل برده ارج آخر
آب قصد رسیده هوالا قتل و الا یز
بند و چو کمر احسد نماید
چون از کینه باز نمانست
بیم است اگر که در میان است
اطوار وجود اندران بیم مکتوب

پس بجاوست

الْقِيَامَةُ الْاِلهِيَّةُ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ
و فِي الْكِتَابِ الْمَكْتُوبِ فِي كِتَابِ اللَّهِ
بَنَاءُ الْبَيْتِ وَ هُوَ وَ عَصَا صَوْنِ الْعَالَمِينَ وَ هُوَ
مِنْ الْعَالَمِينَ فِي الْوَجْهِ الْمَكْتُوبِ فِي الْكِتَابِ
و فِي الْكِتَابِ الْمَكْتُوبِ فِي الْكِتَابِ الْمَكْتُوبِ

حقیقت ۱۶

دره بین نمایش و سنده هر موجود در وجه حسن
و اوضح و اکل و اقوی انسان است در ظاهر
بکر و ذکیک بین و بین بین است در باطن او بکر
دور بین و جمع بین است

حقیقت ۱۷

انسان این است که صورت بلکه حقیقت اشیا در
جلوه کر است نه آینه ننگ بلکه آینه تمام نماست
هر چه خواهی از او دریاب

حقیقت ۱۸

آینه صورت نماست انسان چند آینه بغیب
توان رسید که در آینه انسان من و افاضه فقط
و اخی الحق من ذاتی فقط ذی الله فی عرش
چو چشم سر زار و طاقت و تاب
توان خورشید تابان دیدار

لَوْلَا نَامُ اجْرِ قَاتِلِهِ وَلَوْلَا اللَّهُ مَا غَرَفْنَا

حقیقت ۱۹

انسان صورت مقصود و حقیقت است که در آینه
عالم جلوه کرده خَلَقَ اللَّهُ أَذْرَ عَلَى خَلْقِهِ

حقیقت ۲۰

انسان کامل دیده عالم است و دیده صورت
آینه است خود را در آینه دیده صورت آینه
و بخود نکست بیننده کدام است انسان است
در آینه صیبت همان انسان است آینه کدام است و
حکس انسانیت بیننده در دیده همان انسان است
اینهمه تعدد از آینه برخواست آینه را بر دایره
ماند و بس

الله خیر الماکرین کرد و گران بستی بر دو مکر
او خدای گشت

حقیقت ۱۴

انسان جامع دو نشانه دنیا و آخرت و ظاهر
باطن و اول و آخر و عیب و شهادت و ذات
وصفت و نور و ظلمت و وجود و ماهیت است

لَيْسَ وَصْفًا عَلَى اللَّهِ يُمْسِكُ أَنْ يَجْعَلَ الْعَالَمَ فِي خَالِدٍ

و وجود و صفات او در انسان با قوی کمال جلوه
نموده و کمونات خود و استعدادات مواد خود
و کمالات صفات خود را در انسان کامل جلوه

له قدرت و علم و ارادت

مشتای بنده صاحب سعادت

ظاهر حیوان است اما باطن است در یابی باطن
عن عرف نفسه فقل عرف نفسه قوای خود بی توانی
چو جای جان چو جان جان

حقیقت ۱۵

هر شیئی منظر اسمی و وصفی با اسمیت و جامع
تمام صفات جمال و جلال و اسماء و لطیفه قهر
و حقایق علمیه و کونیه انسان است پس انسان کامل
منظر اسم است که عجب لو ارحم و حاجه
مراتب است این لو آتما سکیا در سایه او افتاد
و بهر صفت در آمده گاه ملک شود گاه ملک و گاه
حیوان و گاه انسان و گاه موسی و گاه فرعون و گاه
ابلیس و گاه دیو و دود

هست در هر گوشه اش صد مکرده

هر طرف صد کعبه و صد مسجد

حضر انسان

۹۳

عدم ایند عالم عکس و انسا
چشم عکس روی شخص بنا

و ولی نیست دخی که عکس افلاک
گشت ستمه الذی به کسب و تصرف و بدنه
و عیال و هوالت بهیچ البصیر

حقیقت ۲۱

دید شده و دیده مثل است از او صورت
نمایش است حقیقت لبی که کینه شنی

حقیقت ۲۲

مسافت بین عورت جان انسانست که دیده
همت باز کرد و مرکب اه شد و وصال است و
ایشیت جان تن رفت بعد موهوم از زبان داشته
شد بعد مقصد کردید و حجاب مقصد بمان توت
تا توید اسف خدا باشد نه
نوحث ن شوا خدا کرد و عیال

هو المبتدئه وهو المآله

حقیقت ۲۳

هر موجد و اری است بخدا انظر فی الخلق
انظایر الخلق فی نفسی نفس انسانا و هر جاندار
بعد و نفسا را هست هر نفسی تجلی و ظهوری یک است

حقیقت ۲۴

راههای موجودات بخدا بقدر فعلیات آنهاست
و هر راه جویت بنهار و انهار عینه وصل شود
بر راه و هر بنهر که بهم وصل شوند و ریای شیرین
پیدا شود که هیچ الحسین است و انسان است
آن دریا و تمام جدا اول اسما و صفات از این دریا
صادر و باین اید

ای قطره تو خافی که دریا
در جوی تو میسر و دود و بویا

حقیقت ۲۵

کتاب جامع آبی و تجسود او و ادر علی و عینی و
فحیه فاطمی و تصنف فرقانی و قرآن جمع الحکم
و توره اعیانی و انجیل جمعی و توره نانی و جبراییل
محمی و زبور و سیه نظری و طبی و ام کتاب سبع
نمائی و نقطه ظهور بار بطونی علوی انفس اول منظر
بسی و ظهوریم احمدی و حبس و جلاله جمال میم و
ممدی و لام وسط اله و وسط لام و سیه و علی
و سیه میان و احاطه ظهور علوی و جام جهانمای رحمت
رحمانی و رحیمی انسان کامل است

جامی که می و کون را جامست نم
و انظره که حدیثه از جامست نم
عزنی که کینه است او که بر سیه
در سیه همه کتاب پید است نم

حقیقت ۲۶

اگر تمام عالم عبرت و آینه است و آینه است
پند است لکن جل تر آینه خدای و بر کشته عظمای
انسانست نیکان و خیرین ظهور پیدا دهند و بد
و اش را بطون و آینه جمال الهی و خیرین
کل اوست و تذکره و ذکر و ذکر و عبرت اوست

حقیقت ۲۷

اگر رفیع الدرجات را نظر کنی و جمعیت درجات او
رفیع را ببینی بنی مقام رفعت و عوایس از او
رفیع الدرجاتی که حق تعالی بود شش مقامات عشق
اگر مقام یک است رفیع است نه رفیع الدرجات

حضر انسان

جای رفیع الدرجات

حقیقت ۲۸

عالم این صورت نم باشد اما در و نگاری بود
انسان جلای او گشت و نمایش داد و عالم بی
و با بود انسانست و قدرت و عین او گشت و
از خود بجه بود انسان جان زبان او شد و
مرد بود انسان خسیه او شد و نادان و مجبور
بود انسان علم او و اختیار او کردید

پس اوست صفای عالم و اوست جلا و اوست
و فنا و اوست حسن و اوست جمال و اوست بها
و اوست کمال و اوست دانائی و اوست بیانی
و اوست سمیع و اوست بصیر عالم و اوست حیوة
و اوست قدرت و اوست بیان و اوست کلام
و اوست کتاب و اوست خبر و اوست اثر و اوست
نور و اوست ظهور و اوست مرات و اوست

آینه و اوست دیده صورت و اوست مردمان
او نور است او ذکر است او تذکره است او سبیل
است و صراط است و مطلع الفجر است و مغرب
و شرف است و آینه است و اسم است و ظاهر است
و مظهر است و جامع است و مجمع است و مجمع الخیر
و قاب و تسبیح و اصغر بقیع و مجمع التورین و مکیل
جامع صورت و عیب اسم اعظم و اسماء حسنی است
و مجمع اسماء و صفات و در قرآن هر جمل لفظ الهی است
تفسیر یعنی و انسان کامل شده که بروئی آینه است
و بروئی عینی است فرمود انما الصور انما المنزلة انما
المنزلة انما الکون انما العرش انما الکون انما الذکر انما
الذکر انما الاول انما الاخر انما الظاهر انما الباطن

۹۵

علی صراط مستقیم علی جان علی محمد
علی رجا علی است سیم علی است محمد

حقیقت ۲۹

کوهر کرانه های جانی را در مشرق و مغرب و بین
و فوق و تحت زمین آسمان ملکوت علما و مصلی
در خود بطریق سیه آنچه خواهی کردی

ان لا یوجد العلم الا ههنا و انما الی صلی
در این صدف است و مرد در این کرد است و جمال
در زیر این نقاب و حقیقت بان در این جمالت
پس خود را دوست دار و عاشق باش که نماند و محبوبی

حقیقت ۳۰

با دشمن و دوست احسان نما که ظهور مقصود و ظهور
دوست است

حقیقت ۳۱

ماده انسان لطیفه است و لطیفه جوهر سرخ و خون
جوهر بیوس و کیوس و آن جوهر گشت حیوان آن
جوهر گیاه و کبیه جوهر کل است که از آب خاک
که افضل است و لطف خلقنا الانسان من نوره
لطفی بعد خلقنا الانسان من طین ثم جعلنا من نوره
انسان بعد انسان آدم بعد آدم است و ابو البشر
کینه آدم است بشریت و راست هر بشر
من طین است و من نطفه و خلقنا انسانا من
من طین و ملائکه است مسجود ملک و همان مسجود
ملک من طین لایذی من ماء و طین است
کار کن مجرب و غیبی اسیر سجده این بشر خاک شدند

حقیقت ۳۲

بسم الله

شیطان در جواب سجده نکردن این را گفت که
آدم ابو البشر را از سلاله طین و جوهر زمین خلق
فرمودی و مرا از ناری آب و خاک شرافت دادی
بداشت نفخه بینی و منی و منی شریف گشت این
طین بایه جان شد و منم آتشانه خلقا اخو که
مستوی شد قیام الله الحی الخالق ظاهر شد
احسنت بمن جانت پس حسن تقویم بقوام
انسان است نه بصورت غیاث اگر نه قد قیام
اسفل بنا فلین بودی پس ای الا الذین امنوا وادعوا
جانت از وبال جیشنه ان

حقیقت ۳۳

خود را نیک بشناس که تمامیت و حسیست
او بهجت

حقیقت ۳۴

بطور آدم جان و عقل و خلق در این خلقت بود
که طایفه تمام سجده نمودند و تمام قوی اطاعت
ورزیدند و تسلیم شدند آدم بجز او همه که بر سر
است در عالم صغیر که در دل انسان پس از خوردن
جواب گرفت و خود را کارکن گرفت و با هر کس هر
گشت و متولد شد و این دشمن جانت که خود را
دوست فاسق و ملعون و ملعون شد

حقیقت ۳۵

چنانچه نور آفتاب درین هوا گرمی ندارد و در زمین که
رسیده جمع میشود و خاکس نورانی و جاذبه میکروایه
از او نفوذ دارد و بکذا نور حقیقی آفتاب وجود در مرتبه
عالیه مجسده که مصطفی است از ماده است نمود
بطوری شسته بود تا با این عالم طبع که زمین است و خاک

است است و طینت ماده است و زمین
شده از آن است و منی جمع شد و عکس انداخت
چون عکس بپوشه که گشت او کبر و تبارک شده
باشد که در این عالم هیچ سویی و عدم و طینت است
و نور آفتاب جان و خلق و ادراک تیرنه آینه قوی
جسده و قوی مطبوعه در تن و بدن رسیده بود
جمع نمود و بقوت ظاهر کردید در عالم کبر شال
نورانی و ظلمانی در صغیر ادراک و در این ظاهر
گشت اگر طبع عقل شد ملک است و اگر نفس
کردید و او همه و شیطان کردید هر دو مجر و محیط
چون عکس نورانی منفعت از بلوده و عکس ناری
آن کردید و زانده با آنکه آفتاب پنبه را آتش زند

حقیقت ۳۶

عکس اسما و صفات از این آدم ظاهر شد ملاک
نورانی او را دیدند و اطاعت اسمی او را داشتند
همه سجده نمودند شیطان در زیر آن صورت ناری
خود را دید عکس نور را مشاهده نمود خود را برتر

حقیقت ۳۷

شیطان در این آدم صورت خود را دید و شتی
از این جهان کرد و نفوذ نمود آدم را در آینه خود
دید است بکار نمود و آن کبریا و ارحم بود و حق
آدم بود شیطان مشاهده نمود خود را نور پنداشت
و از نور خدا اعراض کرد چنانچه خرابیهای شیطان
انسان صورت نیز از این پندار است

کسی که از دست از نگاه حق دور
حجاب طینت او را بهیست از نور
که آدم را در طینت عدم شد

موجود کرد و پس خاک هوش بود
هر جنبه روحی خاک از تیرگی است
هزاران آدم اندر وی هویدا
از هزاران جسم کات افلاک و دورانیهای کواکب
و افلاک و سیاحتیهای ریح و امطار یک ذره
خاک تیر نشین کرد و تا از هزاران جسم از جزو
خاک و از بطور رسد و کیهان شود و خوراک حیوان
شود و از هزار حیوان کی انسان شود و از هزاران
کی با ایمان و از هزار با ایمان کی صاحب جان
و از چندین صاحب جان کی مقصود رسد
سجود ملائک کرد و در قرب حق مایه و این عجز
خاک بر نیاید

حقیقت ۳۸

ماده بشر خاک و آب و نطفه نایک است
اقوله نطفه قدیة فالجزة جیفة قدیة و اوتیة
خالد الکندیس شرافت بشریت روحی است پس
آدم که گفتی روح الله گفتی دیگر چینی نمادگر
باشد

حقیقت ۳۹

تن آدم را نظرت بکار روحی را پس که از مقام
انانیت حق که در این مقام بایست که سجده
طبیعت فریب نایست پس را که از طرف یس
حقیقت است خود و شیطان را در صدر خود جاذب
و تجاسی آن مانع است و نیار خود و در قافرا حق
کردید و بتجسس دنیا گرفتار شد تا درین تن ترا دهنده
و جنبه کمال خود را بیست شت و جنبه کبر قاف
چاه و زمان طبیعت نمود که او بیست اند و با طینت

نور ابلیس ملعون باشد

حقیقت ۳۸

آب بطور حیوة است و حیوة بخش جانها هیچ کس
بی آب زود و هیچ حیوان بی آب زیست نماند
مبد و همه از آب است من الماء کل شیء حی پس او
شراف است هوادار را هم شرافت آما خاک
اشرف است مرکز کل است مدار تمام اشیاء
خاک کارکنان عالم کارکنند حرارت آفتاب
که نم نمذکر بعد از تابیدن زمین انعکاس شعاع
با آنکه او الطف است و بر و زانرا که خاک
است و در وین معادن در خاک است نباتات
از خاک سر آورند و حیوانات از خاک حرکت
جان و علم و هوش و قدرت از خاک برخیزد
خاک شو خاک تبار و کل
که بجز خاک نیست مطهر کل

استعداد و ترقی در خاک است کجا دارند و
وجود و خاکس همه مثالین و نمایش هستند
کونین و ملکوت رحمن و جلالگاه ملک و شیطان
دارای قوی و جنود و چشم زاینده و ما در بی تو
آدم خاک است

حقیقت ۳۹

شیطان بد که نار اشیا را بمن خود کند و زند
که نار جنس خود کند اما خود منی نماند شود و از خاک
هر دو بر آید نار صفا و احراق دارد و خاک حلاوت
بر خاک میسج نار و نور و ظهور و حضور است تا
در جهت علو است و حرکت نماند خاک در مثل است
و بر افلاک بر آید از کجاست و در کجا بود عدم

انسانیت عروج نمود و آنها شایسته او گرفتار مجرای
خیال و کشت کشای دنیا گردیدند پس سعی کن که جارا
و سیح نامی و نورانی گردی و اوست روحی را
از ملک چاه همیوی از دست خدا برادر صورت
و گرفتاری طبیعت خلاص نمایی و بعینه زیر تصرف
بفرشی و یار آنکه علم الهی که شرفش است دریایی
تا به دست خود غور غور کرد و در بیکای عالم را ببرد
و در حشر تمام آنها را به حال خود در زمین غرضه
که همه بجهت بکشند و در نور خود شوند تا به سیح قوه
که با خود نور و غنای خود کرد

حقیقت ۴۲

شیطان مجرب و شده در حداد ملک آمد تا ملک بود
و ذاتا متمر و بعضی استیکبار و عدم انقیاد بود

حقیقت ۴۳

حق انسان چون مزرع آخرت است و نشاء اولی
است و به طوری و منزل ملک و مجملای سبحان
و مختلف ملائکه و حرم مرکب عروج با آسمان است
اشرف از جهان و قلب عالم امکان و نیست چه در آن
آنها را به بندگی خاص او است و تجرد بدن حال
و اینست اعضا محض اوست

حقیقت ۴۴

خلقت ظهور کالات مبدئیت خالق ظاهر مبدئی است
انسانیت ظهور کالات معاد و انسان کامل
معاد است

حقیقت ۴۵

امانت جامعیت را سموات و ارض توانستند
و هر یک اسمی خاص از مظهر شدند و کاری خاص

در شش کشف بار ولایت را انسان کشید ظنوم
در آنکه آینه تا خلف آن تاریک نباشد طمس
نیز از زمین که عدم را در خلف نهاد و اخلاق
و ظلمت نمود نور حقیقی و علم را جلوه داد و ضوای اخلاق
نور و ظلمت است بین ضلالت و جودی و عدمی
اخلاق محال است و جل پس من است به حشر امانت حق
الله قانی قیام کفیت متداخلات

حقیقت ۴۶

خواست ظنومی و جوی طبیعت را از خود برد
در بار نور رفت تا از عالم ظنومی و جوی خلاص شد
و از ظلمت نور و از جهل تعلم آمد

بار امانت را از دوش آسمان زمین داشت نور
سموات و ارض شد همه تاریک ماندند

الله نور السموات والارض مثل نوره کشف کوه

حقیقت ۴۷

یکی خود را دیدند سر بلند شدند انسانیت خود را
بنظر آورد و ظلمت و جهل ذاتی را و چار و پوشتین را
از دوش مبدی است خالق نور ولایت شد
آسمان بار امانت توانستند
و حق خالق بنام من دیوانه زدند

منار نه نمود در گریه حق عورت مستوره حشر
همه بی نور و محال به نظر ظاهر کشید و نور ظاهر را
روشن کرد و از انسان نوری داد که تمام زمینها
و آسمانها و همه عالم را در خود دید اگر عجزی کردی
نور مشکوه و زجاجه را از افست بی پرده ظاهر
کشی

حقیقت ۴۸

فرد



در بخل ندارد و لطایف تمام در آنرا انسان است
و علاوه آنکه و جیفش اگر عقل علی و نظریست که از
آنها معرفت اندام و علم و معرفت با زبان و بیان
آنها را باید و از سایر موجودات نیاید برای حشر خود
و اند و هر یک قدر خود را شناخته و چون عضاد و
بدن سحک از کیم خود را و از خود ندانند لا علم لنا الا الله
عز وجل انفسنا و هم خالق فرستند این سرانما و ندانند
خود را و ندانند خاک را که بر بلند یافته و خود را بر افروخته
دیدند که تمام در باطن و ظنوم شده در غیب ممکن کردند
و جود کشته خود را متفرق ساخته و فاعنوده در شرق
نموده و خود علی خود شده و در غی نور از درخت طو کشته
خارجا تا الله و سبحان المالمی فریاد بر آورده و اگر
میسیم و بصیرت خوششم در مقام آسمانها و بلند شدند
همه از این نور خود نمودند و مگر بخت انسان بستند و
اورا نمودند

حقیقت ۴۹

دل انسان آینه جهان است
دل مرد خدا آینه کیستی نما آمد
تجلی گاه انوار جمیل کبریا آمد
اگر خواستی که انوار جمال کبریا نبینی
جالش در رخ مرد خدا جلوه آمد

دل دیده انسان و بصیرت جانست اگر متن که از آرا
دید به بینند و از گوش نشنود و بطن از عالم خبر کرد و
حالی را و آید نماید و اگر بخود بردارد و شالی چون نه چار
روان سازد و اگر با حق پرواز کند همه چیز کرد و
بر باری حدت سعادت غرق شود و تمام آسمانهای
تشنه شود و مظهر تمام انوار کرد و

آفتاب مظهر نور است از دوا و عقاید و مشکوه
جلوه نموده اگر بی پرده بودی همه را سوزانید
و منک کشتی و لقیض الامر صادق آمدی اگر
جمال نور ظهور من باید زمینها منک و کوکاک فشق
و ارض منور گردد و سموات و ارض مبدل گردد
و انسان امانت را برداشت و نور در وسط آسمان
او مرتفع گشت سایه نماند لا شیهة الا الله
بما کاد فی الظنمی ظلم نفس خود نمود و او را
در این عالم خاک کشته است و ذل را در عظمت
کشته است و در مقام عی و جهل و حیرت و بیگنا
رب انداخت و عاقبت را ندانست که خود را
در میان دین بر عثر خنثا بود این امانت خدا
بود در مشکوه عجب ظاهر گشت

حقیقت ۵۰

ربوبیت از عبادیت عذبت از مصباح خود
عبودیت از نور عبادت که ظاهر از مشک کعبه خدا
جلوه نمود و انسان عبادت خود را که در نور خدا
پروانه وار ظنوم و جهل کشت و پروبال تن نفوس
سوزانید

حقیقت ۵۱

تا موری در جایی اگر صد ام دیگر را انجام داد
و مقصود را انجام نرساند کاری کرده و از هر موجود
کاری و جیفش و کمالی ظهور میرسد
آفتاب روشن کند و نور دهد و میوایا سپهر اندیز
بردارد و لعل و یاقوت پروراند و منبره را بر وین
و ماه و اقطار را بهیجان آورد و دو سال ماه و روز
بشمارد و راهها را بنمایاند لکن لطیفه سیاره انسانیه را



در نور

حَقِيقَةُ الْإِنْسَانِ

۱۰۰

جان محمد و علی در مشکوه صد و در آنها جلوه نموده
آسمان زمین و روشن نموده

حقیقت ۵۵

نور وجود از مصباح اسماء در جاذبه اعیان مشکوه
طهر ظاهر گشته و نور شیت از مصباح عقل در جاذبه
فطن در مشکوه شمال و عالم طبع ظاهر گشته و نور حقیقت
ذات از مصباح صفات در جاذبه آسمان مشکوه
نمایش اعیان از حد ام ظاهر گشته و نور خود آنها را
متنی نموده در قبال خود انداخته

حقیقت ۵۶

انسان که هر یکا که بود که میفرمود بر مصباح و زج
از دل برود کرد و جمیع جانی را در نفس و فصل
صدری که قرار نموده

و هر چون باغ و شجر چنانچه ثمر داشت

باغبان حضرت غلام علی داشت

جهه اش را نور است و نورش شین

جانش در آن عظیم است و لش فرشت

و این که هر که اینها بر یکا که بود که میفرمود و او را که قرار

جود و نام بقیاسات و وادی بمل کرات انداخت

که از انداز که این بر کرد و پس از آنی بهر را کرده

بعد را دید و نداری انداخته و بهر را بخود کشانید

حقیقت ۵۷

جوانیت حیوان بارزاده و از آن است و از آن

بخیال است حیوان ماده است و از آن که از آن

است یار انسان بطنی است حیوة حیوان ماده است

و حرف و صوت و اسطه نفس در آن و در آن

و حرکات غیر قاره است پس نیست انسان که از آن

ما را می ذات خفاست

جلوه کرد از نفس و از انانیت

متنی با حسن الاسباب

متن بحسن استلایم

جهه است مطلع افوار

سینه است مخزن اهرار

و دل انسان منظر تمام رحمت است و مستوای جان

و عرش و محیط این نبیاست و دل نومن خانه

خدا و دل عارف عرش خداست

کعبه عالم کبر انسان کعبه عالم صغیر دل است از آن

و عارف و حکیم و عقیق نموده و بی خانه دل او مست و

و خیال لا اله الا الله را تفسیر بگوید آن لفظان وقع

کرده اند مصحح کلام خداست

یار در خانه و لم عاکف

دل بود کعبه عاشقان او

حقیقت ۵۸

دل ز جاذبه نور است که از مشکوه صدر نمایش

دار و در شجره و بیوتی لا شریکة و لا غویة

ل صبحه الله الباقی که آیتها و کلمات و وجه الله

جلوه نماید

حقیقت ۵۹

نور ز تونی علوی از مشکوه طبیعت فاطمی تونیک

و مصباح اسماء و اعیان در عالم نمایش کرده و نور

و ارض شده

حقیقت ۶۰

نور و لامیت از مصباح و ز جاذبه نبوت و رسالت

و از چهره نبوت و رسالت در مصباح و ز جاذبه

حَقِيقَةُ الْإِنْسَانِ

۱۰۱

در دل صافی مناسبت حق جمال

حق بخت در زمین و آسمان

در دل نومن بخت این بدان

منظرشان استلای دل بود

منظرشان استلای دل بود

حقیقت ۶۱

دل انسان نقطه مرکب از نور و نور و نور و نور

کرده کار است و مقصود از نور و نور و نور و نور

نقطه مرکب از نور و نور و نور و نور

عرش است محیط و مرکز نشین

کرده بود و مرکز نشین

دل محیط آسمانهاست بختیم تحت نگاه کن و عده

در درون او بیاب

حقیقت ۶۲

دل است که نشتر قیام و حیات و حیات و حیات

نه غایت حیات بلکه منظر صراط المستقیم است و حکم

لایه و حیات است و لا انصاریه بل حیات است و حکم

بدون عروج انسان و تقریب و پوست بی مغز

و مغز نبوت گنبد شده و نور و نور و نور و نور

برسد پس دل کامل است که شجره و زیتون و حیات

و جامع وحدت و کثرت و جذب سلوک است

لا شریکة و لا غویة بلکه در پرده مشکوه صدرا

مصباح قلب از جاذبه روح از نور عقل طراوت

نموده

جمع صورت با چمنین مغزی شرف

می نیاید چمن ز سلطان شرف

حقیقت ۶۳

و اندیشه محل اول است پس دل انسان شرف

این بنیان و شجره و نور است

حقیقت ۶۴

دل انسان اگر مصفی شد اسب عالم ذات ملک

اسب و لحای و کمرش و فی الجمله المؤمنین من الله

و المؤمنین من الله المؤمنین من الله المؤمنین من الله

صاحب این دل تحت در حیوانیت اندک که

نموده و او عقل گردید

اهل دل شویا که سبده اهل دل

در نه بخت و شرف و مانع کل

حق تمسک و کید که انسان فی الجمله

بجو کاوند و جو حبل هم اصل

حقیقت ۶۵

جان گردانده دوران و منظر قوای جان

انسان و منظر جان انسان دل است پس

و مدار عالم است

آسمان چنان است و قائل طبع کامل

قلب عالم جان است صاحب دل

حقیقت ۶۶

حق مجرد مطلق است و جان که مجرد است توان

مجلای آن شود و غیر آن و جانها هر یک محدود است

و منقطع و جان جامع انسان است و حق در جا

و در محد و بخت و منظر و مادی و محل او حشر

دل انسان که منظر جان او است بخت

در حقیقت آن شود دل جام جسم

می نیاید اندران هر شین و کم

دل بود مرآت ذات و ذوالجلا

حَسْرَةُ الْقَلْبِ

۱۰۲

سراج در جابه پنهان و او در غلظ مشکوچون
آتش است که در میان و دواست پس از رفتن دوا
آتش نایش نماید پس که مطلوب و دو مقصود است
از همین عدم وجود و از همین طاعت و دو نور پیدا
خضر احمیات در ظلمات حیات

سیاهی که بدانی نور دلت

باز یکی درون آب حیات

حقیقت ۶۴

دل ظهور نور ولایت است که در هیاهل انبیا
اولیا جلوه نموده نه این محم صغری یا خون آن
دل صیت لطیفه الهی

نه محم صغری محسوس

که حافظ سحر که محسوس

که ضابط علم و کلام محسوس

که آدم که شیت که روح

که صابح و کاه بود و کلو

حقیقت ۶۵

تخمیر انسان بیدقی است و از آن انس انسان
شد در این اربنسیان که فاکت تا انسان شد
از با شرت اسم او بر شد چون واقع بین و
دست رحمت گشت و کلمات بده می بین دل
ببین اصبع الرحمن واقع شد عالم بین بدی الرحمن
تن او از عالم است دل انسان میان و صبیح
گرا که مظهر رحمت شود

حقیقت ۶۶

کارهای تن از دل است این جسد از آدم
اذا صلیت صلح البدن و اذا فسد فسد البدن

قلب عالم صغیر قلب است که قوی در جمع با و کند
و سمع و بصر اینجا کار خود و تمرین نماید و اگر نباشد
ناقص است و قلب عالم کبریا انسان است
که نباشد در جهان قلب عالم
کی تواند گشت بی قلب انسان
لحیف الارض و لا خیر لک لکما خیر عمر بن عبید
هشام در کافی مضمون این است

حقیقت ۶۷

انسان مظهر رحمت و موجد شهادت و پنهان درضا
و غصب انس و جانست و حکم خلافت یکله جامع
و الحاکم است و مجلای وسیع است قال التی
الادان و ادانی آینه فی الارض القلوب فاجتفها
الی الله اصغهاها و اصلها نار فها غیر این و مع دل
مصفی خلافت آینه را نشاند

حقیقت ۶۸

جان انسان را مراتب است مرتبه از او را که
اول مراتب غیب ملکوت و ادراک در مقام کفر
و اسلام است و محل مثل است صدر زاهد
الکفر شرح لک صدر ذک و یا شرح لک
صدر ذی فمن شرح بالکفر صدر زاهد و را
او مظهر او در بدن صدر است که حافظ دل است
از آفات خارجی و صدر نورانی تابوت سکینه است
و مومن بنوا سر اصل است

مرتبه دیگر قلب است که بین اصبعی الرحمن است
مثل القلب مثل العنقور و مثل فی کل ساعه
او مثل الرکبه باز من فلاه فی قلبها الراح طهر البطن
و واقع است بین تصرف شیطان ملک

حَسْرَةُ الْإِنْسَانِ

۱۰۳

سرشت فی القلوبی از تن جو فی این آدم لصفه
و فی المصنعه لقلب و فی القلب فوا و فی
الغوا و سیرا و فی السیر حقی و فی الحقی اخفی و اما
و این مراتب مطابق مراتب عالم کبریا است
منتهی کی شود

حقیقت ۶۹

قلب اطلاقات است همه این مراتب را بر قلب
معنی اعم مقابل قابل گویند چون باطن و ظاهر و
ملکوت و ملک و کاه بر مراتب تطبیق قلب گویند
مقابل عقل و کاه معنی جان اطلاق شود که مرتبه
محرده است

و نفس این اطلاقات است کاه بر تمام مراتب
مرادف جان اطلاق شود و مقابل تن و اعلی بر
مرتب است اولی اطلاق شود که صدر و قلب و
نفس است که اگر مطیع شیطان شود و عقل مستحکم
خیال نماید آماره اشش نامند و صدر مفرج بکفر و
قلب منکوس و مخوم و مطیع و نفس نامند
او حی الله الی مونس ما خلقت خلقتا بنار عینی
فی الرکبه و فی جبر فضیلت الی بن جنتک و انعام
ظهور خودیت جان است و اگر مطیع رحمت شود
خیال بخدمت عقل و ادانت نفس مطیع را در جنت بر
گویند و صدر مفرج بایمان و اسلام و قلب
مستوی و صبر و صابح و ظاهر و مزی و بعض
و قلب مقابل نفس گویند آن قلب انفس و این
نفس را قلب نامند و آنچه در بین این و واقع است
کاه باین کاه بان در مقام توفیق است لوازمه

حقیقت ۷۰

ساعتی کاه مندر کند صدق را
ساعتی مومن کند زندق را
و لوح محو و اثبات و مصدر کار با ی صدر را
میدر و مسید و زون خاطر
میدر میسوزد این نفت خاطر

و مظهر او در بدن دل صغیر است که در جنب
بدن برع شمالی در فوق جابست و مرتبه از
نفس است که مرتبه این بدن و کار منتهی تمام
قوای ملکوتیه و جسمانی است که صدر یکی از مرتبه
او است و مظهر او خوست که در جوف دل صغیر است
که او را مظهر القلب گویند و باب صدر است
و موت و جوده نفس اینجا است و موتات تا انعام
است موت بعضی از جمع و اسود و اثر بلای
و آخر دل نفس و آخر ترک لباس
و مرتبه از آن روح است که محبت و از الایش
بدن و خلاص از گرفتاریهاست در جین که نفس
از او ساری است و ظهور او است و مظهر او
بخار است که خور از در برده و در بدن جوده
و او را سوبل القلب گویند

و مرتبه از آن عقل است که ادراک کلیات او را
و مظهر آن در بدن بطون و باطن است

جهه است
و مرتبه از آن که او را در عرض در عالم بدن
و بلند است از عالم تن مرتبه شری است که جان
عقل از او و تحت و او با و و نور او از او است
در عالم اعیان اشیا سیر نماید و مرتبه خفی است
مرتبه اخفی اعظم بکل مراتب (قلم اینجا رسیده

را و بعد از اینست است بوجود و از تعین
میجستی و از تعین است بوجود و این آیه
از راه جان شاید و راه جان است پس
دل را باید که بگوید و صفات خود و صفاتی
نفس را ترانه برداشت تا حجب خدا در آن آید
زیرا که حجب در دل مانع آید و از دل مشغول
گردد و در تخم در زمین ناکام شده کارند و نقش بر
ساده کارند

بر تو خانه دل را سرور و
مست کن مقام و جای محبوب
و چون بیدار شوی و اندر
تو بستی و حال خود نمایی

حقیقت ۷۱

در راه دل انسان از حجب اقیانوس چهار نفر است
در اول حجب غلبه که کشش کند که خلق از میان
خیزد و بکار شود مفرودیم خلق را در حق ببیند
نماید که نخستین ابرو دارد و در جوار ابرو در و در سوم
عمر را یک بیند و ذکر و ذکر و ذکر و ذکر و ذکر و ذکر
و در چهارم بصیرت و بصیرت و بصیرت و بصیرت و بصیرت و بصیرت
بقایا

اول من الخلق الى الحق و دوم من الحق الى الحق
سوم من الحق الى الحق و چهارم من الحق الى الحق

حقیقت ۷۲

فرا که محو گویند و تحت قیاد از افعال قیاد
صفات قیاد از ذات که محو چشم و محو نامند
پس از این بقا است و قیاد فی الشیخ و قیاد فی الله
و قیاد و استغراق و جذب تبدیل ارض و قیاد

النهار و موت کل قبل از بقا است

حقیقت ۷۳

اگر خواهی که راه را طی نمایی باید هست بر ذکر و اوم
و فکر مدام کاری زیرا که اذاکان الغالب
على عبدك الا انيغالب بي موه مقصود و برود (میوه مقصود)
کی آید و در دست تا بخت پای یکبار سخت

جاده اگر نما و بقوت شمشیر ذوالفقار پای استقامت
ذکر میدان جاده با نفس در کارزار دل استوار
فرما که اگر عجب باشد شرایط توبه و توفیق از عالم قوت
ذکر مناسب اخذ نمود و با تقوی و ورع و زهد و
جستی و نظیر اطاعت و طاعت مسافت و قرب حد
بدون خواست نفس و تقرب بخدا و سیر ارض
سما و خود نمایی و هواد تصرف رعباد و تسلط بر
بلاد و ظهور خرق عادت و کشف و کرامت و
غلبه جلال و جلال اموال دل بر خدا و اومت
بر ذکر و زیان کما شئت انس پس شوق پس عشق او
بذکر و زیان کرد و در کم دیده دل او مستغرق شود
و دل حفا کسیر و توصیف یابد و آینه و از رنگ او
زوده شود و تخیله شود تا بجای رسد که تجلی بهم رسد
و لطیفه ایمان و جلایا بد و اعمال قابل و قلبی بصورت
مناسب نورانی در عالم خواب نمایش کند و بسیار
نمود ترقی آنها بر آنها همین قدر است که خوابها
مناسب بیند و بعضی توفیق تر نشد آینه اولیاء
در خواب بیند یا ظهور حسد را در صورتی خواب
بیند که معلومشان شود که سیه نیست و لکن آنچه
دیده خدا نیست بلکه ظهور جلوه ایست در صورتی
چنانچه در بین سفرهای سلوک بسیار دیده میشود

از میان بردارد و موت قبل الموت اورا است
و بعد از آن خسته و جگر و جگر و جگر برای تمام
شدن بر آمدن آفتاب حقیقت از مغرب دل ظهور
صورت آینه در آفتاب جان و سایر علامات
جلوه کرد و در صورت را باز و خود را از میان
بردارد و حجاب برود و خود را بپوشد تا او را
بند بقا و نظر حاکم فی کفایت کن بخرج المهدی
تجمع من میراث لعل الله انزل الوفاء و این را فناء
فی الشیخ گویند

ز بس بستم خیال تو تو کستم ای سیرین
تو آمد خورده خورده رفت من پسته

پس از این در کل عالم یابد و گاه از اول نمایش
و جلوه دارد و کل بیند تا این عالم را از عالم بعدی
یابد و گاهی شود و در بعضی اشخاص که از اول ظاهر
از خود کم کنند و صفات را از حق ببیند ظاهر
و منظر از میان رخسار و قیاد فی الله دست
از این دریای ابرار که توفیق او شدنی

چندان و این که دوی بر خیزد
ورست و می بر سر و می بر خیزد
تو او نشوی و می اگر سعی کنی

جایی بر می که تو تو خیزد
و گاه بجزیه از جذبات الرحمن چشم بکشاید کشتی
بمنزل رسیده شد یک گاهی خود و قیاد خود
در باز و وجود دیدار کرده و در بیند را را
و عالم را با بود ساز و حیرت و در پشت دست
و در آنرا از انوار انوار الله انزل الله انزل الله انزل الله
علما گفت و دینی بخت گفت این وقت

آگاه که قیاد او مذکر قوت گرفت از او مجروح
بر او نمایش کند و قرار گیرد و آگاه صورتی که در
ایمان بسبب توفیق قلب و طامشه و مشافه
مجمع و بصیرت متوسط توفیق در دل کاشته شده که
صورت نظریه و سیکه گویند ظهور کند و فطرت
حسره او کرد و نمایش مطهر حق که با صفا
مثل شیخ گویند و سیکه آینه مانند نور امام گویند
بر دل او ظاهر شود و چون برق خاطره اگر مکان
یابد بر سر او کرد و اگر خانه خالی یابد تصرف نماید
اگر شریک یابد چون غنی الشراکت بشیریک
و اگر در (دون خانه چون هست صورت خمر
نماید از روی ضرورت) و اگر عاشق را بداند
و لایق در لایق است آورد و اگر چستی بهر مزاج مقصود
بر رود و دستی عاشق بر زند که از بام وصال
افتد و عاشق شستی و قرب را لایق شستی
ای را هر دو ان غافل از آناه باشد
شاید که گاهی کند آگاه باشد

و هر چه در این راه بقدم ذکر سالک قوت برود
جلوه توفیق شود و حسن محشوق نمایان تر گردد و آنکه
شود و بیعت و صل شود تا بجای که خودیت و کار کنی
خود را در باز و محو نماید و او را در خود متصرف بیند
و جرات را در خود با در عالم مشاهده نماید و بقوت
اتصال او را در خود یابد و کار کن وجود خود بیند
تمام افعال و آثار خود را از او ببیند که قیاد افعال
است بخود حلول پس تحت و آگاه هم صفات
شود و او صاف خود را از او بیند که قیاد صفات
آبکل خود را در باخته و محو صرف شده موهوم

حقیقت انسان

خود را و عالم را او بیند و از خود کم شود و با
 همش شود عالمی نیند و ساکنی در ایسی نیست
 قطره ناچیز تر از اینست
 هستی خود را انجلی بخرد
 چشم جاتم چون که بینا شده بدست
 هر چه می بینم بعالم جمله است
 من ندیدم عین جانان در جهان
 و حقیقت اوست پیدا و نهان
 پس از این سیر است بسوی خلق این وقت بدست
 نور از کعبه طور در تمام ممالک در پیچ و آفتاب
 که خدعه متوجرا و کرد و در کباب بخت حاضر شود
 و ظهور کلی دست به ما داشت **بَشِيرًا لِّلْاَوَّلِينَ**
 الله بیند در اینست و قبله در اول است
 ولی که معرفت نور و صفات
 ز هر جنبه ای که دید اول خدای
 و جذب فانی کلی دست دهد و گاه در این فانی
 که اولیائی تحت قبابی لا یخسر فی شئ من رزق
 انظروا انی چون خود را ندیده طاعت و خورشید
 در حق او یکی باشد و گاه هست که از حق بخوا
 و چشم بختاید و سینه به سرساند و او را زنده
 کرد اند بجات ابدی و بر گشت نهد و در مجذوبین
 بر گشت نادر است و در ساکنین بر گشت نوزاد
 نادر است و اول بینا شدن و چشم کشود و نوزاد
 وجود خود است پس بن پس بجای و در این بر گشت
 مأمور شود با قاعده امور و امر معروف و نهی
 منکر و بردن بسوی مقصد پس اگر در ملک خود
 مأمور شد نام او نبوت است و ادبیت

و التشیخ فی فنیة کالشیخ فی فنیة و اگر ملک خارج
 سرایت کرد و مأمور بهدایت خدا و کرد و مأمور
 است و حلیه رسول و اگر بر کل باشد و خود
 باشد رسول علی الاصح لا یستوی است با خلفه
 آن و طلب است و اگر بر قومی دون قومی باشد
 او لیا جبر و انجاء بخزند و اگر مأمور بهدایت
 توانم و بزود کتب و بختید و دوری و بختید و بختید
 تا زمانی که دید اولی العزم است و اگر طاعت کل
 او را است و داد خاتم الولاية و خاتم النبوة و خاتم
 الرساله کرد و تمام این مراتب اطوار است
حقیقت من ۷۳
 جذب شیخ و جذب حق یکی است خود را
 که بر دست می او نه است مصباح همه نور است
 و موج دریا است حد و بختی از بختیت
حقیقت من ۷۴
 نمای شیخ بر صغیر مقدمه عنوت یا خلافت آن
 بنیادی در ملک است و بیکر مقدمه و در ملک
 که نبوت جزو است و تماشای بختی در خود انا
 رسالت جزو است و در ملک مقدمه بیکر است
 طاعت یا خلافت و جلوه بختی خود ساکن
 خود طاعت است و بختی خود را در بختی مقدمه
 امامت و نیابت امامت و جلاوت تمام در تمام
 بالتمام با دوام خاتمت است و نیابت آن
حقیقت من ۷۵
 تجلی اقسام است تجلی افعالی که در افعال و آثار
 که در کابینه بصورت نور سیاه و هو و ملک
 و سیاه و اشیا و کونیه در اول و گاه بصورت

حقیقت انسان

نوریه تمثل شود و تجلی صفاتی که صفات حق را
 صفات جلوه که مبین بصورت احوال عالم
 یا حیات یا قدرت و تجلی ذاتی که در نظرش خیز
 یک حقیقت نماید و در تجلی ذاتی خود و خودیت
 دیدی نماید
حقیقت من ۷۶
 و لا اطوار است و هر طور بر اذکر است خاتمه
 بیاید و در هر ذکر که نور است آن انوار سیاه
 اطوار دل کویند
 نور اسود ظهور نور انیت عالم کثرت در عالم
 مثال که کجای طاعت مستغرق است و آخر انوار
 نور سیاه محیط بند که مقام کلی کثرات و وحدت
 صیرورت است و عیان است
 سیاسی که بدانی نور ذات
 و آنست انوار نور ابض است و بین این و در کباب
 مخلقه است حسب اختلاط نور و ظلمت و وحدت
 کثرت قرینش از رقی نماید و در مقلب جبر
 و مرتبه روح اصغر نماید و مرتبه عقل ابض نماید و مرتبه
 بزرگ اسود نماید و گاه ابض
حقیقت من ۷۸
 اذکار را انوار است نور که صدر بر سر است
 و سیر آن ملک قر است و نور که در اذکر نفس
 مژگی است و آوا ان آینه نور که ملک است
 و نور سیاه محیط نور که در وحشت و نور سفید نور
 ذکر عقلیت و نور بی لون محیط نور که در گشت است
 و اینها ظهور بنهایت رسید و بعضی برای تیر نور
 در دلی ظهور نور و برای خفی نور سیاه بغیر نموده

حقیقت من ۷۷

در مقام اطوار دل و انوار اذکار لون حریت
 تغییر است و گاه بعضی از این مراتب مندرج
 مرتبه دیگر شود و حشر و غاشقی و ابر سیر نماید
حقیقت من ۷۹
 ظهور نور حسب غلبه صفای دل است گاه مثل
 شعله گاه مثل سراج گاه مثل آفتاب و گاه نور
 و اندازده و گاه بحد و بحدی دیده شود
حقیقت من ۸۰
 صفای هر عملی و صفای هر حسه قوه و صفای نفس
 هم بصورت نور در نظر نفس تمثل میشود و نور
 و انوار صفات انوار است
حقیقت من ۸۱
 هر چه قوای نفسانه و پوشش صفاتی زیاده است
 رام نمودن آن صعب است و هر قدر صغیر است
 اسهل است و زود تر بعالم عیب رسد و خاتمه
 زمان بنی اسد اسل بزودی نبوت میرسد
 که چهل نبی را در یک شهر گشته و بازار با هم
 بخورد و لهذا بعضی را در ایاضات کبر و بعضی را نشانی
 نداشت
 روزی در دل سیر نمودم در واقع دیدم بر
 کاوشی سوارم و دو نفر قوی میسکی در دو طرف
 چهار او را دارند و دو نفر بر شاخهای و بید
 و من همگی از نور در دست دارم و هر دفعه جان
 فرو و نمیشد و درم که بر او را زمین میرساند و بر
 آن عالم را در و شستن میکند باز سر بلند میکند تا آخر
 تا زمانه بخت گرفت و بخت هر چه تمام تر

و سیکه در بدر نازل شد که با شکل مختلفه دیدند
و در بقعه الرضوان که مجمع اصحاب بود و شمع بر
دل بود سیکه نزل نمود

حقیقه ۸۶

در مقام مثل سیکه بر حسب محبوت که سالک جلوه
نماید طرح الله فی سوره قیامت انداخته است
مقداری نبی و امام جلوه نماید لکن بجز دارد
محمد صبر آسمان که رسید علی را دید و در آن
جلوه علی پدیدار گشت علی جلوه محمد را دید و بختی او
قسم داد و ما الحسن بن علی گفت

یوسف برهان بصورت یعقوب پدید اگر چه در اول
ابو ایسم و در بصورت شمس و قمر و کوب جلوه نمود
حسن و حسین تا بوقت صدر را تسلیم جلوه علی نمود
و شعی فرج علی قائم بود و بجا آمدین در بصورت
علی دیدند و در بصورت جبرئیل دیدند و فی خبر
رجع نقیض من الجنة هاتوجه کوجه الانس
و فی خبر روح الله سبحانه و فی خبر روح
هفانه من الجنة هاتوجه کوجه الانس
و بعضی بصورت بره دیدند و بعضی بصورت آفتاب
و بعضی بصورت خورشید و آتش نمایشان بصورت
جامعه انسانست که از الله خلق آدم علی صوره
و الصورة الانسانیة اکبر حجج الله علی
خلقه و هی الطیر من المسمیة
و مکنین با آن نمایشان شود و اگر غیر آن نموده شود
احسن بان شد

حقیقه ۸۷

سیکته نزل و ظهور قائم است که در نزل نام او

زدم و او را راتم با خست نمودم و او را از کاف
اند استم آنوقت تسلیم شد چهار روز و ماغ او نمود
براحت سوال شد و سباحت نمودم و برکت

حقیقه ۸۳

نور سیاه تیره و ظلمانی نور غیب چنان است و کثر
احاطه و تصرف داشت و ظاهر داشت که
مستغرق نمود نور شیطانت با نور حق که
شیطان در وسط طریق کین است که نور ظلمانی
خود را در نظر سالک جلوه دهد و او را لعنت نماید
و شمر و سازد و تا خود مبطر و ذکر کرد

حقیقه ۸۴

توسط قوی تجسس مشترک رود و از آنجا در دل
مخلی و همت یقین یا بحسن ظن جا کرد و آینه
لش پدید آید و باهام است انداخته است قطعی در
و کمون باشد تا آنکه با یاری و اصلاح و تربیت
عادت ذکر و فکر و همت و ستر و جمع نشود
و کم کم نور نماید تا یک دفعه موت اختیار یابد
و در آنوقت جیسی متولد شود و تولد ثانوی است
و در وفیعت ولایت و صورت و لی امر ظاهر
شود و نور غیب نورین بشود و کرد و این را
و نصر و محل از تابوت گویند

حقیقه ۸۵

سیکته آینه که مطهر او در صفات قمار و خوش است
در دل سالک آید و با غلبه حکمت و قوت قوی
بقوای ظاهر تیر میرایت کند یا عکس اندازد و
بر قیله عکس او را با کبر در غار افتاد و از ارم
و عکس جبرئیل را در دید بصورت و حقیقت حضرت

ظهور است و در عروج معراج و رجعت

حقیقه ۸۸

در نزل و عروج حرکت از طرف سیار است
و محبوب در مرتبه مراتب است و جان همه است و
سالک باید بقدیم همت بر مرکب نفس سیر نماید و
برود و تا برای او دست دهد

حقیقه ۸۹

مرکب سیار و سلسله آنرا در مجرای الطوار و نزل
جان است راه از خود بخود و بجز بر این مرکب توان
رفت

حقیقه ۹۰

مرکب آه از اول امر که درخ نشد و در مقام
آماره هسته است که او را باید مراند تا جوان
بنی اسیر آبی زنده شود پس از آنکه مقام روح
و در خای کوی یار باید رسته بانی شود در مقام
بدنه است و در عالم رؤیا و در واقع و سیر نمایش
بصورت بدنه دیده شود پس از آن در مقام طلب
بصورت مختلفه برادر جلوه نماید

هنگام بصورت کرکس و گاه بصورت بره بالدا
در طیران و گاه بصورت باز و گاه بصورت خوک و لاله
دیدیم که پرواز خود بودم آه خود نمودم
پس از آن در مقام روح بصورت برق نظر آید با

بالهای وسیع و سر انسان من حیوان و پیا چون
ستون سبز یا چنانچه طایفی بپیرک فی سواد
و بپیرک فی سواد و بپیرک فی سواد
و در مقام عقل بصورت و زخمت و از آنجا معلوم
نماد و بعضی گویند در مقام بر بصورت مشاوه

حقیقه ۹۱

ظهور نور در دل نور امام است و نور امام دل
مؤمن نور انوار شمس مضیئه است در وسط نهاده
ابا خالدر ملاحظه نماید صدق را بسینی بلکه طرف
نبت نباشند و شمس از پیش حجاب و حجاب است
که نمایش نموده نور امام ظهور نور حق است و نور
خلعت و غبار است فامو ابا الله و رسول
الذی انزلنا مقام ظهور نور انیت است و این نور
و در قیامت يوم نری المؤمنین و المؤمنات
نور هم ایضاً من ابدانهم من نور امام است با سلمان
با جندب بن جبرئیل بالنور انیت معترفه الله و
معترفه الله معترفه بالنور انیت من عرفه
بالنور انیت کان مؤمناً ایضاً الله تلبته
للايمان و من لم يعرفه بالنور انیت کان
شاکاً خائفاً الى ربها ناظراً الى ربها من مقام است
وقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی
القلب نور لا یضیی الا بالاسباح و تصدیق
و هو من نور الانبیا مودع فی قلوب المؤمنین

حقیقه ۹۲

مراتب تعلقات در توفیق شاه مردان کمال در خبر
ما الحقیقه ظاهر شد انگاه که تخیل و آتی شد
و بان در کار نبود و اطفان الیتراج فقد طلع
الصبح فرمود اول که یکفیر بربک آه علی کل
شیء مشهید

من که بنیم حال دوست عن
نمودم حاجتی هیچ بین

تمام اورد و تمام هر شقه و تمام است ایضاً
ظهور بدو در جبریت که آن خبر را غیب و غایت
طنوز و فرج خبر داد و ابراهیم و موسی و عیسی
دادند و غیب و فقرت دین شد تا آنکه فرج و ظهور
و صالح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ظهور
مبین نمودند و حضرت محمد و آنکه تمام خبر دادند بلکه
در اول انعام سلمان فرمود که ایمان تو نیست
و نبوت و انتظار ظهور قائم و فرج که معنی مبدی
و وسط و منتهی است ظهور بدو این اثبات شود
و این منت ضرر بادی خلق و جنود دین است و زنده
کفر و شرک از زمین است و صاحب سیف است
و بر دوز او از خانه کعبه است و عیسی از انبیا است و پادشاه
است و قاتل زاری اشهر است از عالم
جمع کننده کارکن و میسر و علا و درویش و نیش و خوش
است و جدیدیت و منتظر است و قائم است
که قوت همه است و جمال مایه و ولد از فقران درویشان
میشد نظر این موعود بدستند

قطره خستنی هم یک چشم باز
کر که این سوختن است
وصاحب زمان و عصر خود است و تعلقه رحمت
و شیوای انس و جن است

915 *disco*

ایمان یعنی پرده است ایمان بشود آشکار
حقیقه ۵۵
از خیریت که مدت فینت شش روز است یاشش
یاشش سال و هفتاد و دو روز و میشود ایندا تمام

دوازدهم آنست که علی است نه یازدهم و نه سیزدهم
در وقت ظهور عیسی است و در شش ظهور آدم

حقیقت ۹۶

خود قائم در ملک خارج برای غیر مؤمنان عالم است
و برای مؤمنان هم از حیت دنیا نیستند ان بهره ناکش
لکان زاد احمد که در کتبیه که ملک سلطنت شد
و تمام عالم جدا و هر یک نزد سلطنت تان و انظریه
سر یک از مؤمنان آن امید دارند که آنوقت بتر
بنشینان محمد و علی باشند و در فسطاط قائم و کن طایرین
یدی القائم باشند ظهور در عالم خود است که اشرف
الأرض است و منبدا الارض است و
نظون السماء است و ظهور صورت در آفتاب از
مغرب است و پر شدن عدل داد است اگر چه
ظهور و خروج امام محمد مهدی موعود اعظم دین
و از مشیع است و مکر او چون خفاش مکر است
و از باب است که خود او از او در غیبت کن
در غیبت هم جلوه گری خود را دارد و چون آفتاب
از پس حجاب تربیت عالم بینماید و چون نور
سراج از مصباح خلق را روشن کند

مدول و علما و علما و حکما و ساده و منار و حصون و دریا
و مرشدین و دین عرفا و اقطاب ابدال و دعای
روح و آتاست و شمار حسن و عیال و اواراد و مظاہر
بلکہ نور قائم کہ ظهور نور حق است در تمام عالم واضح
بود است چون آفتاب در میان آب و ماه در یک
چاه و شام در لباس سیاه و بومع و خضر در صورت
غریز مصر و چشم محبوب از لقا و تحبوب بی نصیب
است

را تم جمعی را نشان داد و که بقایا یار رسیده
و از صحت دلدار هر یار داشته اند

حقیقت ۹۷

دانی که هنوز در صغیرم شخصی و هم مجد و دیگریم
 چگونه کلی نورانی و هم هنوز سلطنت صورتی شخصی
 نوعی می و نوعی دینی تمام صحیح است پس آنچه
 نسبت به عرفا می دهند که مهدی نوعی قاطعاً نیست
 میگوید این کتابی که خلف عدو لا یفوق
 عنه یحرف الغالبین

پس هر دوری و سیه نام است
آزمایش بقیامت دائم است
مهدی بادی و لیست ایراد
همه بخوان و سم نشسته رو برد

وقلب ظاهری وقت را که امام ظاهر می بقدرت
 و امام زمانه است مهدی دانند و ظهور را ظهور اینها
 دانند که فرمود کَلِمَاتُ مَهْدٍ وَ کَلِمَاتُ هَادٍ وَ
 صَاحِبُ السِّفِّ الْيَمِّ فِي نَوْبِهِ كَالْيَمِّ اَمِنْهَا ظَاهِرٌ شَوْهَدٌ
 بِسُلْطَنَتِ يَادِ صَغِيرٍ وَ سَيَكُونُ مَهْدِي مَوْعُودِ رَافِضِي
 بَلْكَ آهِنَا بِاطْوَارِ مَقَرِّهِ قَبْلَ مَهْدِي وَ ظُهُورِ آن در عالم
 جان محمدی نوعی و ظهور آن در عالم امکان و همد
 نوعی و ظهور آن بسطنت و علم به برضمان چنانکه
 ظاهر باشد تجلی در ظهور راجل بسطنت صفویه
 بوده اند ظهور دین و بروز آئین در زمین و همدسته
 شخصی همان و مهدی موعود و صاحب الزمان
 که فرزند دوازدهم ولایت و یازدهم علم است و
 ظهور کلی برعالم خواهد نمود که تمام ظهورات ظهور
 انوار بر قلوب و جلوه آبی برعالم و سلطنت ظاهر

و ظهور دین محمد در او باشد

حقیت

دخول ملکوت بدون تولد عیسی قائم نشود
این تولد و ظهور بدون موت که مقدمه است انجام
گیرد موت عین حیات است چنانچه بمبیت و
بمبیت و چنانچه انجام است

حقیقت ۹۴

موت اقسام است موت عمومی فعلی است که در
عموم عالم آن بان در صورت و حیات و خلق و
و موت عمومی معنوی که ظهور نور تمام است که
تمام نابو شوند و موت بهم پیرو و روح شود
آنوقت ای **لَیْسَ الْمَلِكُ الْبَاقِیَّةُ** در دهر خود
و خود شود و جواب تباریه **لِلّهِ الْوَاحِدُ** در
و موت طیارع که بدون تابش عوالم عالم بیت

با کمال جانست
و موت نباتی که است در ذوق او است
و موت حیوانی که انفعال جانست از تن که میبرد
و جان زده میشود و این موت طبیعی گویند
و دیگر موت ارادی و این موت دو قسم است
گاه بر برون معشوق است و گاه بر بی معاشق گاه
بجذب است گاه بسلوک گاه با ستغراق در دنیا
و لذت بختی که از خود و قوای خود بکیرتبه دست
بردارد و از دست برداشتن هم خبر نیابد و به
پرده جمال امشاهده کند بدون مشاهده و بدون
و تو و اینها سبب آنست ما اعظم سبب آن بزرگان
را ندانند که رفت تمام قوی رفت آفریاد دارند
غرق شد مغرق نیست آنکه غرق شد خبر از او نماند

و نیست و نابود شود و دست قوی از هم بگذرد
 اگر کسی نابود شد و غرق گشت تمام محو شود اگر
 کسی بماند بماند ریشه آنها کسی است اگر ریشه را
 قطع نمودی مت قطع شود و هر کس که لسانه
 و کاه بطی نمودن منازل و ترقی تر است و عروج
 بر درجات است تا کمال کمال نظیر فحشاء و تباق در موت
 بدن و کاه مرده اول رشت نماید و زنده کرد و در
 منازل نماید و کاه مرده و غسانی در آخر منازل بگذرد
 خواهرش شود که مجذوب سالک و سالک نجده
 گویند

حقیقه ۱۰

در موت اول که جذبت یک دفعه دنیا آخرت شود
 و قیامت دست دهد و در موت بسوگت بدین
 بهر است آخرت عروج نماید در آن وصال است
 در این تکلیف در آن عبادت در این عبادت در
 آن محض باشد در این محض آن قرب فراصتی است که
 او را بسزد و این فوافی که با خست یار و دور
 موت نیستی است و در این ترقی است آن کوی
 این مدار و دست در آن موت خطر است و در طاعت
 و بهالک که رفتند که آنها را برید و عجب کردند
 محض در این موت چون سیر بکنند و مکاشفات
 و نمایشها بینند کاه بفرور و عجب و تعاسد که
 افتند و الخالصون فی خطی عظیم در موت نشانی
 حایم و اقل آن خاسته است در موت اول
 فقد فامد قیامت است این موت را جزا پس
 اعمال و لیکن بنی الدین ضیاء الحق هم باخبر ما
 كانوا یعلمون ان موت خود است و خیر است

حقیقه ۱۲

عذب و سلوک و وبالند عذب را شراب و نجس
 گویند با برودت و تبایز شود سلوک را شراب و نجس
 گویند مستی الهی دارد اما حرامش با دوا که است
 بقصد برسد وحدت و کثرت و کثرت در وحدت

شراب ظهور است که از لوث پاک کند و صاحب
 لبث نماید
 دل که پاکیزه بود جامه پاکیزه
 سر که بخت نبرد و تفری سار چیده
 و اطاعت علماء از علماء و مصاحبت علماء را
 این باب است که

حقیقه ۱۱

در میان کبر اگر بنشیند ام
 طمع در آب سبوم بسته ام
 سر نهانست اینجا بس نهان
 که سوی خضری شود و موسی را

حقیقه ۱۳

کمال در رسیدن مقصد است سلوک که جزو
 او زیاده و تجلیات الهی در او فوق احصاست
 و در سلوک فرجحات راه است تعلم باطل و تحریر
 سحر را بداند و آنچه که اندر دوی و قوف دارد و بر
 تو اندیشم بد و در سلوک بهتر تربیت خیر شود که خود
 خدا کرده و در جذب خودیت را افکار کرده
 جذب جرات است که تجربه است در سلوک تقوی
 است خیرت بین اند و او مع است

حقیقه ۱۴

خدا را جنبه صیبه گویند که ظهور در هستی داشت و
 سلوک و کثرت را جنبه صیبه موسوی نامند که در حضرت
 موسی بروز داشت و جنبه جامع جنبه محمد است
 که جامع کل بود

حقیقه ۱۵

شریعت عینی اطلاق است و وحدت و ذریت
 احکام و شریعت حضرت موسی آداب کثرت

شریعت حضرت محمد تمام جزئیات آداب با
 لذات مع الله حالات
 حقیقه ۱۶
 قبله موسی مغرب و کثرت و است او است
 و قبله عیسی است او مشرق است و قبله محمد
 وجهه آنها تو کواقم و وجهه الله بین المشرقین و
 المغربین

حقیقه ۱۷

بر صبی غالب تر است و بر موسی شیبه و محمد
 جامع برود و اعتدال بر و است آنچه موسی
 عینه الهی عینا و آخ عین عینه الهی عینا
 ذو البصیرین و بر حضرت عیسی خلعت یک جفت بود
 بر حضرت موسی قوت قوای کثراتیه و بر حضرت محمد
 با نوره زین معصه ای حق ولی مع الله و حق
 فرمود است و ای انیس من دنیا که کثرت الطیب
 النشاء و قری عین فی الصلوة کاه کلینی با خیراء
 و کاه آدین با بلان میفرمود و رحمة للعالمین بود
 و انما بنی الشیخ فرمود و الذین معه اقتداء علی
 الکفار و حواء یقینم بهم و کما یجدا مثلهم فی
 التوزید و کثر زرع آخر حج مثلهم فی الانجیل
 است عیسی مثل توراتی ندارد و است موسی مثل
 انجیلی ندارد

حقیقه ۱۸

عرفاء گفته اند ولایت اشرقت از نوت من تقوت
 و تأید فرایش آنها را موسی و میکوم که نوت کل
 است در عین صدق قول آنها را که ولایت کمال
 است و نوت ظهور کمال اگر کمال و ظهور کمال از هم
 جدا گیرند کمال اکل است تا جدائی فرضی است که

حَضَرَتِ النَّسَاءُ وَالْأَبْدَانُ

۱۱۴

چه سلطنت از نفوذ قول لا تراست لکن نفوذ قول بدون سلطنت نمیشود و نبی تا درجه ولایت بهم رسد نبی نشود و رسول نبی نبوت رسول نیست پس از ولی اکل است و نبوت از ولایت و ربانیت از نبوت اکل است اگر چه ولایت اشرف است و بعد از رسول و نبی و امام و انجلیت و جامعیت و راه اشرف است

حقیقه ۱۰۹

چنانچه روح خود بهر ساینده آدم بآدم رسد از یک کسب کرد آنا از مقام حبس محبوسیت دور افتد و مثل عاشق و معشوق که در میان هم عشق بودند در شهر و عیش هرگز خلوتی نیفتد و بهصال رسیدند و از زو و غوغا که کاشان بیابان را برست آوریم بعد آمان که ما نور بدعت شود اگر چه بسودا بعد از ابراق یا کر فایر کرد و محمد فرماید بآل بیت محمد و محمد و محمد

حقیقه ۱۱۰

ولایت فاست و نبوتی خودی نبوت و ربانیت بقا است بقاء خدای مقام هر سه فوق حد است

حقیقه ۱۱۱

نبوت در محمد مآذری ما بفعل لا و لا یکم ان نحن الا انما و الهما رعدم آمان بمقرعات بدون اذن انما انت نذیر و انت ذرعیته انک الاخرین و تبلغ رسالتک و لکل قوم هاد و ناد علیا مظهر القیام و معانی چل جا و مرور از ان نمودن فان لم تفعل فما بلغت غیبه رسالت انداز است اخبار است نبی السیف است جنبه ولایت

ستونت هدایت است و عام است حجت است لا اگر اه فی الدین است انت بوصف رسالتک نذیر و علی حلیفک در وصف ولایت هر کس به شکل آن بت عبادت را محدود و سبکی بودند

حقیقه ۱۱۲

رسالت انصاف از حق است بخل لهذا که من چه کرده ام که مرا بوجی از خود دور نمائید و محمد هو الحجاب مذابذ ای معکم و دوری نیست استغفار نما بر یوم سبعین مرتبه تا این نماید آینه اسفل نما چشم را سرمه کن در دوری قرهاست و محنت قرب ز بعد از نبوت

حقیقه ۱۱۳

اکل مراتب ولایت ظلت است و سایر در جمیع ولایات امانت

حقیقه ۱۱۴

ولایت جان نبوت و نبوت جان رسالت و ولایت مغرور رسالت پست و نبوت واسطه است و ولایت و نبوت و رسالت چون حقیقت و طریقت شریعت است در برکت طریقت جلوه حقیقت بر جلوه طریقت

حقیقه ۱۱۵

دانستی که ولایت علی است و هیچ کالی بدون ولایت نشود پس کنت مع کل شیء سیرا و مع محمد ترا و محمد آبر او ماین بر او مشد و نبی کنت و ان کنت ابن آدم صوبه و انما الی معنی شاهد بابونی

حَضَرَتِ الْإِنْسَانُ وَالْأَبْدَانُ

۱۱۵

حقیقه ۱۱۶

ذات که مراتب عالم دوار و موبه محبوسیت و هدایت مبد و مبد است اگر چه نقطه دایره است اما دایره محیط نقطه است دوار وجودیه در محور است پس نقطه و محور ثابت است برای نقطه ثابت است پس طبیعت عالم وجودیه محدود و رب النوع انسان است که در برکت ولایت مطلقه گویند پس ولایت مطلقه است قطب عالم و هر کس متصل شده بان قطب گویند بهر لسان او شود در خبر است که سخن صانع الله و الخلق بعد صناع لنا

حقیقه ۱۱۷

طبیعت خلافت الهیه است که بقیه الله است و بقیه الله من امتیه است و بقیه الله فی الارض جبل النبی است و طبقه الله است و نور است و انیمه را محبت گویند و چون اتصال با مقام به نحو طول و اتحاد است بلکه مطهر است هر کس به شکل آن بت عبادت را فرمود من را نبی فقط رای الحق و ان الزجاج و رقی الحجر و از صفای می و لطافت جام در سم انجنت زنگ جام دعا محمد جام است و نبوت کوئی می یا رام است و نبوت کوئی جام لا تسوا علیا فایه تمسوس ان الله او فی ذی الله محمد علی و نباشد تکیه امام علی شد بر محبوبان

حقیقه ۱۱۸

محمد علی و نباشد تکیه امام علی شد بر محبوبان

مجنون بی نقشی می بندد و چون بی مجنون میازد انما من اهوی و من اهوی انما نحن ذو خان حلقنا بدنا بل روح حل بدنه بود و نبی خورشید اعظم که از موسی پدید آمد که ز آدم لفظیت را علی نام گذاردی یا محمد کی خواهد بود با صورت پیوند جهان و علی بود تا نقشی منی و زمان و علی بود این کفر باشد سخن کهن نبوت نبوت علی باشد و تا بود علی بود

که سبب بود و کی دیگر و کی که محمد کشت و کاشی شد در نبی آمد بیان راه کرد در ولی از سر حق گاه کرد

حقیقه ۱۱۹

اگر تیر در نماز از پای علی کشیدند و خبر نشد بولایت او بود و سهو در نماز نیک کرد و آفتناکم علی بود بخلاف نبوت

حقیقه ۱۲۰

سلطان با ذراته احاطه او سلطنت او است مرتبه ولایت و رسالت و نبوت چنین است و بعد از رسول و انبیاء و اولیا در شب معراج آدم را از آسمان اول دید و بعد از او ابراهیم در آسمان میتم بود و خود انجنت تائیس پر و هارفت و نظیر مراد تعلق آفتابیت ظهور نور در انبیاء تا محمد که بر انبیاء نودم بلند شد و سایه بداشت

حقیقت ۱۳۱

ولایت بیکه منحصراًست مراتب او در دو درجه و دو
که ظهورات محمدیه اند و اول درجه و حسن و عفاف
و ولایت جزیه تصرفات خیریه است و اولی خیر
و مستط و مرتبی کل و دارای کل علی است و از مرتبه
بعد از محمد برای احدی او عاقله و غیر او و اول
معرفت غیر او را دارای مرتبه کلیه ندانند

حقیقت ۱۳۲

اسما و اولیا امر است حکامان و مافوق
کائنات را تمام دارد و بعضی بایکون را دارد
و عالم شده اند و بعضی از مایکون باقی دارد و
کل از اهل البیت است و هر یک را از اسم علم
و بهر مقام از اهل البیت است

حقیقت ۱۳۳

اطلاعات و افعالات و فعلیات همه را است و اول
بر حالات نیز همه را شایسته و اطلاع بر استعداد
نکونه نباشد چنانکه از آن نظر ثابت باشد و باقی برین
و دیدار بحدت مراتب عالی رسد و نیستند بجز
اهل البیت که عند هم علم البلاد با و المنا با و الاله
و فضل الخلق و اهلان عالم بود و لا تدرک انوار عیننا
اهل البیت

حقیقت ۱۳۴

خاتم معنی در یکی از ختم و طبع که با ختم است
که امر را هر که دارد و حق لا یتبعی لا یجوز یقتضی
بر او نه چنانچه سیلیمان خاتم الاحاطه و السلطه است
و محمد خاتم الرساله یا چون انشوریت و هر دو اسم است
و هم حافظ صدق حدیث است و محمد خاتم الولا

حقیقت ۱۳۶

الکبریه نیست
دویم که امر را بهدایت رسانده باشد چنانچه
علی شجاعت را بجمال رساند لا فنی الا علی الا
سبقت لا ذی القدره خاتم جو را تمام نمود و او شریک
شما خاتم العدل کرد
سوم خاتم زمانی است که احمد سابقین است و
محمد خاتم النبوة است بهر معنی

حقیقت ۱۳۵

معنی دویم خاتم را سه درجه است خاتم بر حسب مراتب
وجود خود که جمیع کلمات را بهدایت فعلیت آورده
باشد و مایکون ندانند باشد و ثمره شجره خود را گرفته
باشد و باین معنی خاتم الولا یه و خاتم النبوة بسیار است
و باین معنی است که شیخ محمد الدین خود را خاتم
پس از عمار و بر فرض صحت منافات ندارد و با تعلیل
بعضی از علماء او را مثل صاحب بحر المعارف لایق
خلاف قانون زیر که علی همان معنی است که او گفته
دویم که مراتب استعداد و خصلت یکدست دور را
در خود ظهور داده و مجموعه اسماء زمان خود گشته
و در زمان خود تمام را در تحت تربت خود غنوده باشد
و این در هر زمان است بادی و ظبط ظاهر خاتم زمان
خود است و بحکمت تمام زمانها را انوار سازند

سوم خاتم مراتب کلیه که طب کل است و احاطه
و کرمه مطهر اوید و باین معنی محمد خاتم الرساله و اولی
و علی و سایر ائمه خاتم الولا یه و طبعیت حقیقتیه
است و احاطه ظاهره و باطنیه و نظریات و قضائیه
حقیقتیه را دارند

نماند چشم کشا و در خود همه را بین
حقیقت ۱۳۳
نبوت مطلقه و معقیده و بکذا ولایت مطلقه
معقیده و کلیه و جزئیته و رسالت بر حسب تقدیر
ذات و استعدادات و استعداد زمان و
برداشت دارد و متفاوت است

حقیقت ۱۳۴

چون هر زمانی استعداد او ظاهر در طبقت
شد و برداشت غیر او را ندانند که کامل
زمان اولی از جمیع اسماء و اولیاست یعنی باقی
چنانچه با علو منزلت محمد نسبت بعضی مراتب کثرت
در زمان علی که محمد را برداشت ندانند اگر چه
روایت شود و لا خلاف لطف بود پس معنی بود اولی با
اندا لا یفصلون میفرمود

حقیقت ۱۳۵

اهل الطایف نبوت و الطایف ولایت صد
جست و چهار مرتبه است و ولایات جزویه با حصا
نیاید بعضی را در قرآن اسم برده اند و است
بعض الطایف آنها در کتب عرفا نموده شده

حقیقت ۱۳۶

نور تمام حلاله و لامیه و موز و جرج
با اختلاف نوعی و بکذا با اختلاف تقابل آنها و
با اختلاف شمع و نوره و روغن و غلظت و کرک و ندرت
و خشکاش و غیره با همه یک حقیقت و همه از هم روشن
شده اند و همه یکی باشند

ده چهره از حاضر آید و در یک
هر یکی باشد بصورت غیر آن

و عوالت طبیعت در خلق از بهیچ آنهاست چون تو
سراج که مشکوه است رجال لا یلهیهم دین و نبوت
آین الله آنها را و سایر دین و احسن اولیا خبر و
او ما و ابدال و امین و وکلانند

حقیقت ۱۳۷

خاتم الانبیا شمس و قمر با شمس و قمر نیست
با و دارد و السیر و دیران هم هستند و اکبر شمس و
اکبر شمس

حقیقت ۱۳۸

ولایت اقباب است و نبوت و رسالت ماه و یک
سراج و مصباح و نبی و ولی بر عکس
نبی چون اقباب آمد ولی
مقابل کرد و اندر سراج

حقیقت ۱۳۹

روی نبوت بکثرت امت خواهد و ولایت و حد
اوست در تمام لایستی هیه ملک مقرب و لا
یتجسس
ولایت ستون است رو با و رو و نبوت انداز
رو آورند

حقیقت ۱۴۰

مبدء نبوت و مبدء او ولایت است و مبدء
متبیین ولایت غیر نبی از نبوت است و این نه دور
و نه تسلسل

حقیقت ۱۴۱

اسماء و اولیا جز آدم و نوح و اولیا
و مرده را ندانند نمایند و بجز از اینها
چگونه ظاهر را اطلاع یافته یار یک را جز اینها

فرق نتوان کرد نور سحر کی
چون نور شش و بی آری شکی

حقیقت ۱۳۰

خلیفه رسول در جمع امور حکم رسول را دارد و لا یخلف
الا من کان مثله الا فی التوبة و نبوت و رسالت
بجلافت دارد است اصالت و ولایت و همان
ولایت است باصالت لهذا بجلافت رسالت
انعم مکرر میکنند و محیط وحی و مختلف ملائکه باشد
و پرهای مکرر میکنند خال التبیان الشیخ فی
توفیه کالتبیان فی ائمه

حقیقت ۱۳۱

اولیاد دارند آنچه بسیار دارند بجز نبوت یعنی
کلی جمعی و تأسیس قوانین کلیه شرعیه

حقیقت ۱۳۲

از قوت قوای محمدی بود که پس از نزول سینه بر او
انحضرت رسیده و مانع نبوت از وقت و اثبات منفی
نمود و در اصحاب فلم یقتلوه و هم فرمود و ای
فلم یقتلوه هم نفرمود

حقیقت ۱۳۳

ولی و امام بجهت ولایت که محدث گویند خان قوا
بشریه را بنور در گرفت نمودند که غیبت اباطیمش
سازند و مکرر اینند اما لطف قوی منبع و اقرب
بروحانیت جمع است که در خواب میشوند و اندک
باقی و مکرر میشوند و مثل را بجهت مثالی در خواب
و واقعه و غلبه میکنند و بحکم ظاهری بینند
و بی چون قوای او تمام در گرفت بقیه شده مگر
بر تمام ملک او احاطه نموده هم مینماید و هم میشود

هم در خواب و بیداری

حقیقت ۱۳۴

رسول باید حکم مکرر ابلیس را است و بداند اول
وحی برای حضرت خاتم غشی آمد و در سایر اوقات هم
آثاری در جهه او نماند بشد که بکشد انظر فی الی
عینیة کما یسمی انما یخفی شکم اسب زمین بر سید
از نقل وحی و در سایر برسل که قوی ضعیف تر بود و در
مرتبه غشی میاید و چون زده ملک زده میشوند
چون پس غالب شود بر آدمی
کم شود و از مرد و صفت مرد
چون پرسه را این دم قانون
پس چند اند بری خود چون نو

حقیقت ۱۳۵

رسول بقوت نفس و قوت رسالت و احاطه بر امور
بر ظاهر هر حکم ملک را نمایند و چون از نظر رفتن
و تن آکنش که مخفی شود و بالا رفتن بسته بای مرغ
و تن آکنش که مخفی شود و بالا رفتن بسته بای مرغ

حقیقت ۱۳۶

ولی خط سیرش را می است که بی رفته ولی بروح
و روحی حکم جبر را از میان دارد و جبر را برسد
ولی خود را بالا برد و خود را در باره بی غیب را تزلزل
و مکرر بر ظاهر بشریت آورد و بگوید و بشنود ولی حکم
بمزداد باز که بدن بجان بشنود و بیند

حقیقت ۱۳۷

ولی در منازل تبدیل نماید مگر که بی هر مرتبه را بجهت
بر و ولی کل است بی کل فی اهل است

حقیقت ۱۳۸

هر ولی را حق ویت مقابل لیکل در حق ویت و با ندازه

حقیقت ۱۳۹

وحی نزول کلام است از مقام عالی جمعی بر گوش
لسان شری بی تونظ جان علم و کلام که بشریت
نزول آن و مثل آن عالم مثال و صدر و جبهان و
با تقای قوای جان مرآت آن و تمام نشدن
قوای بدن اعضا آن پس در عروج بنده کلام حق
شود و اما وحی و کلام الله باشد بواسطه باشد
ولی شنیدن بی دیدن پس اگر بدون بقا و خورش
است ظهور است و نور و جبهان بر او و اگر از
از خودیت و اشیئت باقی است حدیث قدسی است
مقام تزه و اگر از مقام عالی است حدیث قدسی است
و کلام الله است و کلام کلی است و اگر بشریت بر او
نموده بصرف ریش بر صدر و قلب است بدن تزل
بر بشریت الهام تمام و ناقص و اگر اتصال است بعالم
مثال در ویت در آن یا ویت کلام در آن کشف است
و مکاشفه و اگر بعکس عالم مثال یا عوالم دیگر است جسد
اسم آن و قی و وجدان فراست است و در ویت
سیر عروجی و نزولی که ظهور فطریست و وحی کبری است
از رب النوع بر شخص و ظهور کلام در عالم بدون
توسط ملک مثل کلام نار نیز حدیث قدسی است
با سجده و اگر در صورت صورت بشری است کلام
باقی است و اگر توسط ملک با خشن قوای
بدن یا قوای جان و بدن تحدیث ملک و تحدیث
روح القدس است و زودیت کلام در مقام فانی
حدیث قدسی است

حقیقت ۱۴۰

نقل کلام و وحی آسمانی بعین لفظ و عنوان است

که قوت ولایت او است شیطنت مقابل او نیست
این مظهر شیطانت آن مظهر رحمت پس علی که صل
ولایت است عدو انداز شیطنت و در اس شفا و
دلب ضلالت است

حقیقت ۱۴۱

ولی عروج نماید و کلام حق را غیبی یا تقی یا مجرد
بشود زیرا که اند و اعطیه با که نشسته

بواسطه نزول جبریل

برآمده است و وحی منزل

و بی سبب بقا بر بشریت نشود مگر توسط ملک
بشر است این سخن الا بشر مثله و اما کما فی الشی
آن بکلمه الله الا و حیا از من و ذل حجاب بر
رسولا

حقیقت ۱۴۲

نبی مراتب صدر و قلب را تا عوالم عالیه دار است
لذا آنچه بر ولی وارد شود و فقه آید و آنچه بر نبی
ازل شود و در یکجا انجا انزال است اینجا تزلزل است
و بخوبی

حقیقت ۱۴۳

در نبی وحی است در ولی الهام و نبی الهام اوارا
اما بولایت و ولی سیر وحی را دارد اما بجلافت

حقیقت ۱۴۴

قرآن مجمع کلام است منزل اودیت المعجرات است
جبریل از انجا جبریل است عالم صدر و مثال نحو با بار
تن محمدی بتدریج میاید و

عالم مثال مقدار است و صفتی صدر روزنه است
برداشت تمام اسرار انداز اما در لوح محفوظ جا
محمدی محبت است

کلام است و وحی است بخلاف دولت
و اظهار معانی الکلام بطبیعی و ساینده نقل
مبدع حدیث قدسی است

حقیقت ۱۵۲

در وحی کلام حق نزول کند و بعد کم شود و
ظاهر شود بر بعد و در حدیث قدسی بعد کم
نماید و در آنجا بشود و در وحی بعد ترقی کند
ظاهر شود و او شود و در حدیث بعد کم شود

حقیقت ۱۵۳

وحی باصالت خاص انبیاست و حدیث
خاص اولیاست و کشف و الهام که درین
شینه نگاه بیاید و درین برینش کردن
برای عرفاست و ذوق و دراست براین
مومنین است

حقیقت ۱۵۴

قیمت مومن از وحی فراست است
و قیمت کامل و عالم و شیخ از
وحی نور خداست در دل

حقیقت ۱۵۵

بعضی نوشته اند که کلام الله از مقام احدیت
و حدیث قدسی از واحدیت است و نبوت
و بوقت است و از حضرت احدیت آنکه کلام

حقیقت ۱۵۶

کشف صفای است و چشم ملک است که صورت
بر او نمایش کند و نقش کرد و یا تیری چشم
شعاع جان باورسد که دور را در بید و ماسو
روزه مثال و مشابه عالم مثال از دور و نزدیک

و از امراتی است اول بر است و آن برین
نفس است با استعداد ذاتی یا با استعداد
با استعداد و مراتب نفسیه و نفس نفسیه
از یک را و میسر نماید در عرض حق
یا تیرسیر با عیب یا اخلاق یا کلمات و نحو
در عالم خیال است و ثانی و جهان و مشا
قلیه از روح و احباب از اوقات الهام و این
در قلب است و در این میشود و قوی میشود جهان
و در جانست و گاه بصورت تمثلی است که کشف

صوری گویند و گاه برینش حقایق است
آنها کشف معنوی گویند که خطر از این است که
خودیت در نفس باشد مایه غرور و عجب و خود
بینی و انانیت و دعوی خدائی و نبوت و مقام
حلول و اتحاد و وحدت ممنوعه در شخص الهام و
الحما و از صاحبان نفوس میشود و تحقیق پس از مقام
کشف است

حقیقت ۱۵۷

کشف ظهور از غیب یا اطلاع شخص بر غیب است و کما
جمع آمد و است از هر دو طرف

حقیقت ۱۵۸

و وجه نفس مطلوب اگر از بعد است ظن گویند و اگر
براتب فکر و ترتیب مقدمات است علم الیقین گویند
و اگر براتب کشف است و شود عین الیقین و اگر تحقیق
نفس است بر مرتبه حق الیقین گویند و در حق الیقین خطر
نیست

حقیقت ۱۵۹

کشف بر حسب استعدادات فراجی و زمانیه

و حالی و مکانی و کیفیت تصفیه و محبوب نفس و
نسبهاست جلالت تفاوت و تفاوت در صور نمایه
که کیشی با شخص بصورت مختلفه می گردد

حقیقت ۱۶۰

مکاشفه نشود مگر در دل قوای ظاهریه و باطنیه
آنگاه که کجایش مکاشفه نیست

حقیقت ۱۶۱

انکار مکاشفه از تصور است که راخوان و صفت
آفتاب نماید و ظل را لذت جماع چشاند و از آنجا
که بهند و آیه فیقولون هذا الله اگر نکرده بود
و بی باکت نشود و پسندد و کرد و در آخر

تشر از راه دور بجا دعوی آمد و از آب شور و
آفتاب و موش آنها خورد و در معنم بعد از غروب
زن عرب بشوید گفت این مرد گوید بعد از زودیت
و آبهای خوب و نعمتهای کدائی هست شوی گفت
مکن از خود دیت که بفرماید که خواهد را حیدر
مسایه از آن

حقیقت ۱۶۲

در مکاشفه صورت و نمود صور مبدی و اوقات
موجودات کائنات احتمال تغییر می رود و بداند
و سایر آن بدن مثالی است در عالم مثالی که صورت
از مادی عالیه کشف است

حقیقت ۱۶۳

تفاوت اولیا در جات مکاشفه غیر است که
باطنی است نه صورتیه و بجا شفات بعد از فنا
بجست تفاوت نبوت و خطر در آن نیست

حقیقت ۱۶۴

چنانچه در خواب در اول و آخر آن که روح بنما
زنده و در است و تزلزل است اضناش احلام
است لهذا در اتصال مکاشفه مثال بدون استغراق
نفس احتمال خطا دارد و در ویر و در آثار و حلا
سابقه رحمانه و از نمودات این اتصال و صحبت
صحت و حجب و سهر و غفلت و ذکر و دوام و
صادقه و موافقت بر طاعات و انسلخ از حلا
و زهد و ترک شهوات و کس اینها و در نمایند
و خطا آورنده است

و نیز بعد از بر خودیت افزوده و عجبی در و عجبی
و کلی در عبادات و از طرف چپ است معلوم است
شیطانیت و اگر از طرف راست آمد و بر عجب
انجا نفس افزوده و شوق آورد و در و تقوی
آورد و رحمانیت

حقیقت ۱۶۵

تمثل از روحانیت ملک و شیطان میشود و چنانچه
لهور عالم نور و ظلمت و خیر و شر و ماسوت است
اخلاط تمیخ و دایمه که مقابل عاقله است در چپ
نظر و صورت است

حقیقت ۱۶۶

چنانچه وحی معنویت و صورتی در مثل ملک
کشف نیز صورتیت و معنوی در دید و الهام
صورتیت و معنوی در شنید

حقیقت ۱۶۷

کشف بدون اتصال نیست اتصال بملکوت مطلق
است چون چرخ ده و گفته اند اگر دست هر بر
نباشد و بخود سری باصت کشد و خلوت نشیند

حَضَرَتِ اِنْسَانِ عَمِيَّت

اگر غنائی دست دهد و نمایش بر سر اتصال
ملکوت سفلی باشد و القا بشود و کون صفای ظلمات
و مرید و حبیب باشد بلکه در راه سینه اگر در بر
بال برکت شمع نباشد خطر دارد که غولان برقی
کنند آنچه در غیر راه است از شیطان راه را
ولایت است و حبل من الناس که با آدم صبی
وصل است سرش الحسن او غریب فانه لا یجوز
الا صفنا و انشا را الی صد و
روشی در خلوت خود مشغول بود و نور حق را
در دلش جلوه نمود و خواست بخوبی با نگاه بشود
و در کسود و سحر نمود و نیک و بد را لا اله الا الله
اطفال الطوائف این نور و صفی و توبه و تمام در طاعت
محکات از طول و اتحاد و اما به وحدت موحده
و شیطیات و طامات و ترقات و دعاوی کا و به
و خود نماییهای باطله بعد از اینگونه نمایشات و
سحر خودی و ریاضیات شاقه سر خوانه است

حقیقت ۱۷۲
کسی که در حق بگوید ما تقدم من ذنبك و ما تاخر
و نب نماید با آنکه لیغیر اثبات نماید تا آخری
از ذنب پس ذنب نب باشد

حقیقت ۱۷۳
نسبت او انما ذنب را بخود در ذنوب و غیره متغایر
نمودن بکف آنهاست و انی لا استغفر الله کل
یوم سبعین مَرَّةً لَظَلْتُ و ما اذنبت فاک
مَحْبَبَةٌ و موجود ذنب لا یقاس به ذنب
کفتم خودم از تو چو بار کف است
کفای که نیست سستی تو برین گناه اگر کفر را

حضرت موسی با آنکه میداند که اکل است اگر کفر را
میرد از در نبوت افتاده بود و محمد لا یفصلونی
علی اخی و کل شیء یلهی عن ربهم فرود و دعا و کربیه
و عجب و احوال و خوا و شوقها از بزرگان بن که در
کتب مذکور است بیدان است و معصوم و متین
و مقدم بر کل دین تکلیف دیگر است خوف فرزند
سلطان از قهر و محسوس پرو خوف و زبر و عجب
ایر سبب کردن رعیت با آنهاست

حقیقت ۱۶۸
ملکوت سفلی اگر غفلانی است اما نورانیت و احاطه
و محبت دارد و تصرفات او اقرب بطبیعت ملکوت است
او اسهل برای صاحبان لطافت است

حقیقت ۱۶۹
مشاهده از روح در عالم مثال در خواب تعبیر دارد
و گاه خود او واضح شود یا وقت که غایب باشد
پرده و مکان زمان برود و کاشف و واقع صورتی
هم گاه بوقوع عین است و گاه تعبیر و تعبیر است
باید باشد و مانند آنرا که در راه و ان با بصیرت

حقیقت ۱۷۰

حَضَرَتِ اِنْسَانِ عَمِيَّت

میت نبوت و امانت را نظر کن تا تمام نمیکشی
و شبیه برای تو نماید

حقیقت ۱۷۹
مطیع را بر مطاع اعتراض نشاید و الا فیهذا
ذاتی بقی و بدینک شود و ندان فاحترام
فانک و چهیم در آید ز قار موسی با حضور و بی
محکمت نقل نفس و آقا به حد در برای ظهور حدیث
و خراب گشتی به از ضعف غنائی است و غرض
بر کفر و نفس را از خود مجذوب که شیشه با جوا
دید و سوال از علت این کار و توبه و زور خوردن
میرفتد کسی بجهت انصراف مجلسی و نشر اخبار و
و بر خاستن او از پای منبر پس از فتح که من انکار
نمودم که مثل تو بر امر و زبردین دارم
مشهور است اگر نکته کفر حق مخالفت راه جوید کام
انسیا و اولیا را خطا کار داد و مقصر شمارد

حقیقت ۱۸۰
حالات و صفات و اعمال تشابهات است
ظلم و بیعاری نتایج و تهور و غضب امر و نهی
و در روح و ریاست طلبی بی حسی بقیدی انظام
و مطلوبیت عبادت عابد و مرانی محض نفس و
دلیس تواضع و تلقی بکبر و عدم ذلت زو ظن
قیامت و اساک بخی و لذت بذل و اسراف
نعمت و حب صیت خوف نفس و تقیه زهد و تریه
جذب و جنون سلوک و مردم داری زو یا و جوا
کرامت و سحر کمال صوری و جمل ترکب قوت و
شره عفت و خود انما مال و حصر مال
صالح و دنیا بدیر معیشت و علاقه دنیا ترک دنیا

حقیقت ۱۷۴
معصیت نیست مگر رضا و خواهش نفس و طاعت
نیست بجز سرگویی آن پس بر معاصی خود بینی
پس انسیا و اولیا دلیل کنند بر خلق نفس را
و بدیننده اند خود را و اوست یکی آنها در طاعت
آنها و تسلیم و خود سربودن است و بدی
در مخالفت آنهاست پس بر معاصی نیست
و استن کار آنهاست اطاعت نشاید
کشر را

حقیقت ۱۷۵
خود را باید داشت و دشمنی برینی آورد و دوستی
نیک بینی پس دوست آنها از آنها بد بینند و ندان
و خود آنها تمام کار نفس را برینند

حقیقت ۱۷۶
عممت ذاتی رفتار بر حسب مقتضای ذات خود است
که بروقی رضای حق است و خط نمودن حق
اور از آنچه مخالف رضای اله داند

حقیقت ۱۷۷
ایا مخالف انظار و مروت نباید در او باشد یا
در غیر زمان نبوت هم معصوم است یا اما و احوال
آنها معصومند یا سبورا آنها را است یا تکلیف
فیه است بشر در عالم معنی راه نیست به حقیقت
منظور است و تمام دعاوی و افعال آنها منظور
حق نیست و سهولت داشتن با اکل طعام و مشی فی
الاسواق و تخی و وقایع نه داشتن منافی نیست
و بشریت منافی نبوت نیست

حقیقت ۱۷۸

و او که داشت کی ترک کند و لذت دنیا توکل و تکی
عزیزان و عرفان با فی سید و لوازم عبادت
و حسد باقی با جریسی و یکی به هم شبیه است

حقیقت ۱۸۱

کریم با علی و متشی نمودن از خوف و دعا
خطب انحضرت عندنا انا ذاب الله اننا
عین الله با انا عبد من عبد محمد و محمد
شجاعت حسین و جگر و عیسی و کریم از احمق
موسی با قوم و تبه سلطنت و سفت با افراسی
مکمل سلیمان با ربی اصرار روح با استغفار
موسی و قاری لا یدر و دعا و اهدی و عفت
با علم هرون با آن جو خشک علی با خدا با و تحمل
من اجمع بشر با بخت معروف که معروف کرخی

گفتند برادرش بشیر خدا بخورد فرمود برادر را
و وع بسته بود و مرا معرفت گشاده چون بی
و ادب انی حسید ز بهر سجاد با تحمل رضا و ولت
ابراهیم با فقر عیسی و ادب صبر و یکره با
قتلای موسی و یوشع و محمد و علی سیاحت نور علی
شاه با سکون جنت سید عیسی قائم با ظهور محمد مرت
محمد با علم با بسترین توکل ابو زاهر بر سلمان
زوجات محمد و علی و حسن و کاظم و سلیمان با رک
یحیی و عیسی که است او لا اودم اقلت و له محمد
یحیی السیف با رحه للعالمین ضد یهود

و بر کس سلطنت سلیمان با ضحاک و عشق عارفان
عشق مجنون جهاد محمد با قاتل یحیی خان که قتل
بر کفار با شرارت اشرا و حکمت زیاده بر چهار
با کثرت زوجات سلاطین عدل عیسی و افراسی

با عدل محمد و علی حسین و نوری علی با بر سر عمر
مان جو علی با آن جو و سر که دیگران و باز به کس
تحر و عیسی با مجانبین دولت ابراهیم با جادون
سلطنت اکبرش و ما سلاطین شمشیر شاه اسمعیل
سلطان با در سیاحت سید معصوم علیه السلام با حیات
ابراهیم یک کعبه و منه با حسین که در شبیه زنده
پس صورت صفت و عمل میزان نباشد پس نشان
عمل و برای خدا بودن و صفت طبعی مطلوب است
و ذل نفس

حقیقت ۱۸۲

عمل موافقش که است بدی کردن از روحی
محبوب و یکی باشد که نفس مغفوض است

حقیقت ۱۸۳

عمل و صفات برای خود است که خود دارا شد
و هر کس اگر توبه کند حسن و عیب خود را تیرد
و عمل و صفت برای آن نیست که برودم بنمایند
با بهر تیره مردم شود

حقیقت ۱۸۴

عصمت شخص از بدی به معنی عدم امکان است
زیرا که محال است افعالی نیست و به معنی ملک قوه
زیرا که عدم مباشرت از عین شرافت ندارد
کامان قوی غیر از کما بد است و معنی نمودن است
شهرت مرکب حب است عفت مرکب غیرت
و سیر است تمام شدن آنها کمال نیست خادم نمودن
آنها کمال است کمال آن داشت که در کمال است
در سینه کما بد است نه آنکه در غلت و در صفت
آبرو در غلبه کما بد است پس عصمت حفظ الهی

با نحو خست حفظ الهی با کما بد استن بنده خود را
از بدی با امکان و قدرت توفیق خدای برین
عصمت توفیق حق است و کلامه الله الی یقینه
طریقه عین فضل ان لن نقدر علیه و طلقوا
انهم فذلک یوا آه جا هم نصرنا حافظ کشت
حقیقت ۱۸۵
کویند که انبیا معصومند اولیا محفوظ و آن
ذاتیت و این غرضی آن در تمام عصمت است
در زمان ولایت

حقیقت ۱۸۶

توبه از ذنب است توبه الانبیا و من خطی
القلوب توبه الانبیا من الالبغای
الی غیر الله و آینه لبران علی قلبی
و خود توبه عبادت است و توبه ذنب است
تراست از طاعت مطوع و توبه بدون توبه
بیرد پس با ذنب باید باشد یا مقصود ذنب نیست
خود

حقیقت ۱۸۷

مقین اساس اگر بخت خود را قرار داد و متع نباشد
و اگر قصد توکل دارد معصوم است زیرا که نیک
و قی رویه او است و اگر او صادق بتجدد حق نیست
او است و نیک موافقت آن و صورت عمل در
شرایع تبدیل شده است

حقیقت ۱۸۸

انبیا و ائمه در اصحاب امام و از حامی آنها
دارای کمال است و عصمت ندارند در اصحاب مرتب
عالیه و از حامی استعدادات سابقه و دانه با

اطفال از اول تولد انما یصح با هم تمایز شود
بعضی عقل آنها در نقطه خلیط شود و بعضی در رحم
بعد از تولد و اقلب بر روح عقل و تکلیف در اول یوغ
و شدت و قوت حرارت غریزه در طوبت است
دره ساکی با هفت کمال میرسد با تکلیف شدن
استعداد و تمام قریب میخواهد و مادر است ابتدا
بعد از تکلیف ساکت شد و اگر اه داشت از خوردن
دوایی که خود گفت بود

بعضی از زود سنر شود و بعضی در یک دانه خرد شود
و نیک بر وطن و بلید و طالات بر یکی از اول کوچی
برای کامل بصیرت بسیار دارد و لکن فعلیت ندارد اگر
این بود یا ضات حاجت بود و چه محمد در جلد
مبعوث گردید و حسن و حسین امام بودند فاما اولی
لکن صامت بودند صامت قوه است طایف البصیر

حقیقت ۱۸۹

محمد مرکز دایره انبیا و محیط مدارات اولیا و نقطه
پرکار و ظهور تام کرد کار بود

اسد الله در وجود آمد
در پس پرده همیشه بود آمد

پس آنحضرت تمام بود و تمام در او تسبیح و تسبیح
و لاجرم در حق تعالی هر که خواهد با دم که در حق تعالی کرد
و بکمال آفرین و ابراهیم و موسی و عیسی است و کلام
بعد از او در اقل و بعد از او در اقل و بعد از او در اقل و بعد از او در اقل

حقیقت ۱۹۱

محمد را عورت نبود تا دیده نشود کلمات نبوت
بلکه طاعت نبوت تا سایه آنحضرت نباشد تا نباشد
و نباشد و در باغ آید زمان نباشد تا در آنحضرت
آید مکان نباشد تا بالارود و در کل بودا می

حقیقت ۱۹۲

محمد قیامت بود و جمیع انبیاء و اولیاء و ائمه آنها
قیامت جمعند پس او همه است و شرایع تمام
تحت شریعت او کمال است آنکه که زمان نبوت بود
نمایش نبوت و قیامت زمان که در حق تعالی در آنحضرت
تمام شود و در آنحضرت و تغییرات جزو او و اولیا و خلفا
بعد از او و شایع همه شریعت او و در آنحضرت
تقدیر و انجیل و زبور و سایر کتب و صحیفه تمام
در اوراق کلام و کتب کتاب محمد است

حقیقت ۱۹۳

نبوت آنحضرت را حاجت با عجز نیست از عجز
الرسول بالرسالة ظهور این احکام و قیامت
بر حکم انبیا و حق برای خبریات سیاسته المذنبین
انزال در تمام مراتب که در تمام عالم حسیع شوند
آن انجیل نبوت که بعد از انبیا عظمای بعضی از حکما
پی بر پیش تعیین چایز در رفع بعضی از اضرار سرسختی

بعد از رفع بعضی از اضرار با تسبیح و تسبیح
بعضی بسبب آن و برکت کلماتی آورده و قدم
برکت کلماتی منته و امثال و کلماتی در
میان عراب برای حضرت و لیلی است و افصح بر صفت
او و صفاتی طینت او و عقیدت او

و صوم بر حسب طبع با تغییر وضع نوم و غذا و خوردن
سهر و خوردن شش ساعت و ترک بجهت ساعت
تغییر عادات منصرف است و او را بود صوم و انحراف
و با عدم اسراف و مانعی دیگر از این حیثیت مروت
صحت است نه مرض و نیست که با اثر آنحضرت
و بکمال کمال انبیا و اولیا و ائمه و پیغمبر رسیده است

مال حج و تمام شدن آن ترک و محرم با و امثال آنها
منصف را و ال است بر اثر کلام او و انحصار
تمام در کلام آن با تسبیح و عجز نیز دلیل است

حقیقت ۱۹۴

کلمات کسی امکان و ال دارد و اما تمام کلمات
ذات و ادبیت نبوت و نبوت است اندر رسول الهی
بود آنچه دارد و بجهت نبوت از اتم صفت خود جلوه داده
ما آنچه دارد و با خود آورده در ابدیه بی بیات است
شود چنانست و عاقبت بدیهی است و ادراک شود
که چیست پس باقیقت ذات خود عروج نمود و بال
مصنوعی کسی پرواز تمام نشود و در رب ترزل زود

حقیقت ۱۹۵

چون خورشید محمدی از مشرق نبوت با ارتفاع محمدی
رسید و مغرب لایق نهاد و چون در وسط السماوات
بود و احاطه تمام یافت چون نور طهر رحمت در او
و او را نه سایه بود و نه حجاب ظاهر

لوز

حقیقت ۱۹۶

امت محمد شریعت است بر تمام اعم و کمال است
که امت او باشند و لکن مع انما امت الله است

حقیقت ۱۹۷

محمد صاحب ختم مراتب بود تمام صورتی کشت نقطه شد
و علی و عیسی در اول و آخره اول و آخره و کل ظهور بود
عیسی روح الله شد و علی نور الله خلیفه نبی
محمد و مردم در هر دو مرتبه شده اند تا تمام
دور بودند

حقیقت ۱۹۸

محمد مقام تالی بود مقام محمدیت و ولایت مطلقه
صاحب مقام محمدیت بود پس اول و آخره است
بر جمیع همه با و است پس قبل از او روح الله بود که در
زنده میبود و بعد از او سید الله و اسد الله بود
لا فخر الا علی لا سبغ الا ذو الفقار
محمدی اوقات کشت این کشتن زنده کردن است نظیر
این که خلیفه نبوت و نبوت و کلمات فی القضا و احیاء
قبل از او اشر آدم بود بعد از او اب آدم بود و قبل از
او بهار رفت و بهر کل خود را برای اوقات بعد از
در چهل جا همان بود و همان تمام بود و جمیع احوال محمد
رفت و لباس سلطنت او را او بر پوشید و کلمات عیسی
القدس بود عیسی روح القدس و جنان القضا
ذاتی من حدیث الله و عیسی و ساله بود و فی الهدی کل
و علی در حدیث او دید و متولد در خانه خدا شد و اما
من ربی یسکنی فرمود عیسی ظهور همان و ساله
صلی الله علیه و آله و سلم بود و سال اول تمام
ظهور ظاهر در همه مراتب است عیسی روح محمد و عیسی

جسد نورانی و نور جسدانی بود و محمد در آن

حقیقت ۱۹۹

دو جنبه در محمد کمال غنیمت بود یکی جنبه قوای تن
تصرفات بدنی بود که تمام مردم حدیث آن حیوان
از چهار تجار و نماینده آنحضرت را حدیث معین بود و نیزه
کافی جمیع داشت و عدالت برای آنها میبود
و گاه حقوق آنها را در هر شب او میسر میبود و در تنها
انگشت یاد کرد و با بیان بر ماضی بود و قوت
چهل نبی است در عبادت و قوت الهی و صفات
هر دو از قوت این جنبه بود

و دیگر جنبه آلی او چنان بود که سیر که سایرین روح
میرفتند تا حد معین آنحضرت تن و قوای تن را بلکه
مناسبات از چنان در گرفت نمود و قوت جذب
آلی در او چنان قوت نمود که همه را حرکت داد
چون حرکت دادن مغناطیس آهن از زیر ظرف
و آهن محسوس را و بلند نمودن مرغ قوی گشتن
بسته پاره

حقیقت ۲۰۰

جنبه حیوی که تمام قوای را جنبه موسمی حدیث
که نماینده در کثرت و تنزل و درجه الهیت را جنبه محمدی
ذاتیت تنزل ظهورات است بر بشریت و در تنزل
است با توابع آن حسی جادیت مبعوث کفشی و اما
عاجز تمام قرب او ادنی

حقیقت ۲۰۱

مردمان چون ده حکم علی و بدنی با حقیقت از آنها بود که در
درست قیاسی سابقا طی نماینده و از جای بی در است
حاضر نمایند و بر نفوس اطلاع بهر سانه در قوت کلمات

صدائی که اوی است تواند حکم ملک را بدارد
چون پری غالب شود بر آدمی
کم شود از مرد و ضعف مردی
چون پری را این دم و قانون
پس چند اند پری خود چون تو
شعاع بصرا که لطیف خون و خون لطیف کلبوس و
لبوس و او لطیف جماد و نبات و عنصر است که آن
تا گول و غلط در معنی محسوس شود بلع بصری و
بغاف نماید و در جنس و الیام و تراجم و طول و
و مسرع و قیل و خفیف و درجه بودن حق پس اگر
بکار فاطمی و قرع و ایمی حیوانی غذای کثیف
چنین شود بقوت جذب عیب صفای طهرت و
چگونه توان بدین محمدی ارای همه مراتب و سائر
عوالم و مشاهد و افعات کرد و بدین هیچ

حقیقت ۲۰۲

سیر آسمانها اول مکان آن سیرای ام با طبیعت
در کتب جوانی بود با صفای نفوس میت مقدس است
رسیده و از آنجا براق و در رفت است عروج یافت
استغراق در نور در مرکب نور و دوسیر بدن
تمام مقامات آسمانی و آسمانهای نهانی بالا رفتن است
بر محیط و فرورفتن است بر مرکز و مراتب عالم جانی
بقدم تصفیه و تزکیه و تخلیه و قوت نفس در عبادت و
در دلت بهم زد چشم که آب ابرق حق تمام نشد و کرمی
جای خواب تن از حرارت جان تمام گشته

حقیقت ۲۰۳

در مقام بی مع الله اکل بشر را داشتن و پس از حجب
و مرادق را بر آید توبه بخاکه تن خود داشتن و جا

تن برسد و نمودن کار محمد است و پس از محمد
همین است
حقیقت ۲۰۴
(یک قدم خواهم بپای ملک) و آن قدم در آمد
از خودیت و دخول در وصال و وحدت و تجرد و خود
و تجرد سجات جلال کشتن و محو غیایات جمال کرد
است

کر بقای جاودان خواست و لا
از خودتی خود بگش شوف
در محبتی جمال ذوالجمال
محو مطلق شو اگر خواهی صال
از حجاب با من بگیم را
و انجمنی در بر من وصل اودا

حقیقت ۲۰۵

کمال در سیر با تمام قوی است و الیاسیر هر فردی
از عناصر و مراتب تا آخر مقام خود علاوه بر لزوم
و اعدام شخص ترقی کل نباشد اتصال جزو کل است
سیر کل است که عالی بقوت خود دانی را بخود گشت اند
و سبک جماد در مرکز از جان حکم ملکوت کرد و بکمال اسباب
کشف و لباس تن عباد و آثار اکل و اغراض کلام و در
بر و مقام پس برده و این سیر مختص ذات محمدی بود
علی اگر چه جلوه تر رفت اما او در مقام خود بود و روح
ایض است

حقیقت ۲۰۶

علی خود محمد بود که جلوه رفت محمد خود علی بود که
انگشت را داد

حقیقت ۲۰۷

و این ایجاد و اعدام بحسب ولایت است
طی زمان و مکان و عصر و ج بر آسمان با عدم
اعدام هیچ مرتبه کار محمد است

حقیقت ۲۱۰

معراج محمد را شنیدی که هر چه بالا رفت و بر
فرورفت علی را جلوه گرفت در هر آسمان پس
خود محمد علی بود (از خود بطلب سیر آنچه خواهی
که تویی) عینی بالا رفت تا بحد آسمان و علی
رفت بهم مراتب پس علی باطن محمد بود عینی و
ادریس ظاهر علی بودند

حقیقت ۲۱۱

بعضی حجب را تفسیر نموده اند مابین صاف مردم
اهل سلطنت و اهل لهو و اهل تجارت و بیکد تفاوت
صنف و هر یک محتاج به بازواج و اولاد و
تاده پس صفت دشواری و حجاب نور و طهرت
و بعضی تفسیر نموده اند حجب ظلماتیه را حجب مراتب
و نورانیت را از آنجا تا مبدع در رکعت
و بعضی تفسیر صفات نموده اند و بعضی حجب ظلماتیه را
تفسیر نموده اند از ابرو و دغان و باد و مار و نور و غیره
و نور این ابرو و دغان و باد و مار و نور و غیره
غیر و کسب و اقدس و جبروت

و بعضی تفسیر نموده اند حجاب قدرت و عظمت تا آخر
و در خبری رسیده که حجاب اول از در خضر بود و
دیگری از صیبا و دیگری از شمع و بکذا
و بعضی با نور سیه و سفید و بعضی ملکوت منطوق
فقیری گوید در سیر خود بر آنکه ششم و هفتم را از خود
آنچه را من دیدم و در او همه اینهاست مالا لاین و آن

معراج حجابی نیست و سیر را بخاک و اوراق و اتفاق
بلکه بدون معراج و سیر ترقی و وقوع نیاید بلکه صلو
معراج مؤمن است فرمود لا تفضلونی علی نبین
بر من فان عرف فی کل نحو انما یزید و بالا یکی است
فقی محیط است اقیما و اولیا در قور خود متوجه الیه
بر خاک زد و بکبریا غلاکت روند

فقیری نویسد روزی بکلمه فرو رفتم خود را دیدم چون
بره که بروی بهواجبتن دارم آنکه انسان
شدم و با آسمان رسیدم بهر آسمان که رسیدم دیدم
خودم آن آسمانم و هر چه را می بینم آسمان است
هر چه می بینم منم تا از آسمانها گشتم بر یا با اقام
که همه خود را دیدم و در اقامه نگاه نمیدیدم بل
زدم یکبار کشیدم و تمام در زیر خود را دیدم

حقیقت ۲۰۸

نفوس قوی بهمت حجب را از ملک بردارند چنانچه
ابو علی کاظمی طایس از سقف تمام گفت اند
قوت نفس توانست گفت نفس ضعیف من در طاس اثر
کرد و حکم را از او برداشت نفس قوی محمدی در جو
خود انقدر اثر داشت که حکم علی را از او بردارد و
با ساحت ببرد

حقیقت ۲۰۹

نفوس قوی بهمت تمثال نمایند و بهمت ابعاد از درخت
اصف تحت بقیس اعدام نمود و در آن محل بقوت خود
ایجاد نمود و تمثال کرد و او را بکشد داشت و اگر
بخوابد ایجاد نماید تواند چنین به صورت و بهمت خود را
کاظمی نماید و عالم کل نیز بخت حق چنان است
(باندگ القاعته زنده دارد و آفرینش را)

نوع فرزند فرزند بود و وریش و سبب استحضات زبان
و مکان را فرستاد

حقیقت ۲۱۵

بازید دوست و یار آرت بر دهر روز یک بار
 میآید آفت نفس نما کرد که عه را بریز گفت خواهم دوست
 بارت بگم شمس جامد ز رک حسن بن علی داشت که بر
 لعن و طعن و تندی که از معویه می شنید و هر غیر که از او
 میدید از صد گشتن صعب بود و در علم میورزید
 هر چه بین الجشتن یا غرق نمودن و کوهان خلاص
 نمودند پس صبر حسن در قطره تمام مصائب حسین بود
 و از شهادت خود آن حضرت فطرت جمع کرد

حقیقت ۲۱۶

ذکر بار باره سر بر مید و بند انهای آن علق
 اورا گسترده از خوف در رفت رفت حسین
 ترک الخلق طرأ فی هوا کا گفت و از شوق
 میگفت شربت شهادت و عصاره از دم خیمه اقطاع
 بمن چشایم و میسر بود و بحر بل که من بروی یار علی غم
 حاجتم نباشد تو حجابی با اندر آید اسم گفت امیر
 ایتک فلا و دیگری زب لا تلذذ گفت کی ان لذت
 فی قلست لک یبنی گفت محمد ان تملک هذه
 الفضا بئله تعبد فرمود ما را این از خط جانش
 من الحنین و را بود و لما حسن الفواد الی سوا کا
 و کما و نمودن ملک و جن و ارواح اسبیا و اولیا
 جز و را نبود و شفقن ذکر با جبر حسن اگر رفت بار جبر
 حسین گفته اند اطلوم و جهول مطلق گشت عاشق و
 عده باز و مظلوم که باز مستغرق پروانه و در آن
 منظر عشق بهم رنجیده

مفتی

حَضْرَتِ اِنْسَانِ اَبَدِيَّاتِ اُمِّتِ

علی محمد دادا اگر د از او گرفت پس سلیمان کل محمد
شد زیرا که سلیمان دومی داشت صاحب انجمن
که انجمن سلیمانی نباشد

چون خاصیت و بد نقش گیتی
اکثر فایز دست و دست عضون و تن فایز
جان است و علی جان بود و محمد جانان سلیمان
اکثر دار است و علی اکثر بخش و محمد اکثر فایز
سمان اکثر را بسائل ضعیف بخشیدی آنسائل اگر
می شناختی اکثر را در دست او میدیدی
بر در میگرد و زدن قلندر مانند
که ستانند و دهمند افسر شاهنشاهی

اکثر تعلیمان سید بر تخت نشست و دیوار استیلاست
بسال رسید تخت را در باخت و بر عرش نشست و
شیطان را مسلم نمود و آن شیطان را اسلم علی بدی
(این سخنان غنیسی را غنی من که خود می نویسم خود می
آیفهم گوینده و مکر است)

آنکه دل و بخشند و او میفرماید دل ماست صند
علم دادوی درینده ماست تحت سلیمانی و جمع
ماست بارگاه اسکندری و تاج ماست فخر
انسیا و مرسلین و دامن ماست کشتی نوح و
عجود ماست کلمات آدم و زبان ماست بیان حکم
و حکم ماست آحمده و حضرت و شکار جلال ماست
ادریس و ملک دست بسته ماست ابلین با
و واقف ماست بیت زده و سواس و میکاه ماست
پناهگاه از شر خناس گوینده گویند

مادر استیلم قرپادیشیم
تاجداران تی بسرو کلیم

حقه ۲۱۷

تمام تحت و شناساندن مطلوبیت و اظهار آن
در عالم غریب بقی غنیشده نظر عشق در احسن تمام
است پس تمام با خیر و مصائب ممکنه را جامع و
زکریا و جبرئیل و ایوب یک نمونه از او قوه از
قوانین او بودند

حقیقت ۲۱۸

اگر علم حقیقی بودی شجاعت حسینی بر تو نمود
و اگر این شجاعت بر تو نکرده علم حسن کم نودی
همه یک است عشق مله حسن حسن مله عشق

حقیقہ ۲۱۹

نهی و رسول لباس نبوت و رسالتند چنانچه با
و بدن با جان متحد در ایکان و لباس مزین شرافت
است و بلکه آموخته و ممکن و مرکب بلکه صاحب
انهار اوجه است با انها توجه متوجه را می بیند و
غافل غفلت دارد از انیت که محمد در معراج عباد
و لباس رف و رسید با مقام ولایت و چون هر یک
در همه اسماء صومیت لهذا در همه جا علی را دیده و
پس پرده علی را دیده پس علی کعبه مولد را و مدینه مقنن
و مدفن را و مسجد که در مصطفی را و جایر مشهد را اثر
داد زیرا که ملکوت و باطن را بملک سرات داد
تجان غلبه اکثر را در باطن داد و بطاهر علی صبح محمد
داد باطن بر نه حکم ظاهر است ظاهر جلوه دهنده
باطن محمد باطن شد و بافت و علی باطن بود و بطاهر
آورد و اصف تحت را بکلم باطن مجوز و بکلم اسم
اعظم ظاهر نزد سلیمان آورد و سلیمان استین
دست علی بود لهذا اکثر را داشت تا بعد از ساید

حَضَرَتِ اِنْسَانِ كَامِل

ناخت و در مقام استغفار آمد که من گنایان دارم و علم ندارم و از انجا که ام قادر نیستم هر روز و این سبب محتاج به تضرع گردید

حقیقه ۲۲۶

کمال بعد از مدتی جواب اطفال السراج شنید حضرت موسی را اول فرزندش انجمنها شنید و دوم فرزندش انجمنها شنید و فرزندش انجمنها شنید و فرزندش انجمنها شنید

حقیقه ۲۲۷

موسی بحسب البحرین رسید تیه و اکتفا داشت پادشاه و دریا را پس از غروب غروب سیر نمود و بخبر گذشت و از خود موسی بودند و موسی بر آب کج بود از آمد و در خضر و الیاس و عیسی هر سه اعجاز تمام و از جسد او پدید آمدن عالم قائم است و معجز موسی است در صورت خضر و و حدیث کل ظهور و غلبه قیامت است

حقیقه ۲۲۸

عیسی روح الله است اما حق محدود نیست اگر او خدا بود قبل او خدا که بود بعد از او خدا که بود و او بود بالادف کونین و زود رفت پس محیط بود در محیط بالا و نفل یکیت

حقیقه ۲۲۹

عیسی روح مجتهد بود و حکومت را غالب نمود و مرده از مدتی که بود و موسی قوم را بکامله رد و همه را فاسد کرد که برویت و وصال برسد و مناجات نماید و همه خود را بمعراج بروی تعالین او نورانی آرا و فرمود و مکرر بصورت وجه بر غیر نمایش داد و نبی جامعیت و کمال

حقیقه ۲۳۰

عیسی روح مجتهد و حکومتی صرف و یک بین بود و در زمان کریان و مریدان از مدتی پس و موسی پس از وحی بر بان صحت خواست و تکرار فرمود و در محراب خلدن و هو و حاله آنها موسی و حاله سخن و هو و داشت

حقیقه ۲۳۱

علی که با آدم آمد مرتفع نشد بلکه بالا رفت پس از آنکه اهل است از اول لکن بر حسب استعداد ذاتی که اگر احسن در اول بود آنچه در او جوده نموده بود که میانش داشت بعد از عیسی در زمان ظهور خود متع موسی بود و در احسن کار در جود قائم شود یک عیسی که اول بنیال موسی رفت و در آخر یک قائم شد

حقیقه ۲۳۲

عیسی پیرو محمد بود چون زمان و ناقص بود پس هر یکی بستند نقص از زمان و مکان

حقیقه ۲۳۳

جنبه موسوی ما را آیت شهادت الا و آیت الله تعالی جنبه عیسوی ما را آیت شهادت الا و آیت الله تعالی جنبه محمدیه ما را آیت شهادت الا و آیت الله تعالی جنبه زیدی خدا پسینی

حقیقه ۲۳۴

اول مقام حسن خلق حکم او فاعل و اعلم به بمثل ما اعتقد است و بعد از آن صبر است و کلمه عظیم و کمال این در حضرت کاطم بود و تقدیر کلمه خود و خود را جس فرمود تا بشریت را باخت و مقام احسان دریافت بقیه الله گردید و در کتب بقیه الله که خبر است

حَضَرَتِ اِنْسَانِ كَامِل

در اول راه ملکوتی بر او ایستاد و بر او غلبه نمود و یک بین بود که دو دست و دو پا بود و غلبه رسید که او انوار می بینیم و در آخر در غلبه قوم لوط مجاهد می بینیم که اطفال را در غلبه بر می مانند و مقام قرب علی رسید و تمامی بر وی اورا نمود (و ان من شعبه لا یروهم)

حقیقه ۲۳۵

چون در شب قوی جمع است چون جمعیت نور در حق و در بشریت فلما نحن علی الکلیل فرمود و لیل را در آنرا داد و در بار او بود و سلام شد و نور گردید و اول نور بود و در صبح بر او ایستاد و در شب نور پدید آمد و نور پدید آمد و نور که شد و در صبح نور و عیسی در نقش خورشید است ای نبی میثاقی لعلون فی العلم من الفالین گفت نه منکم تا شمس خدایان شود تا شمس مصنوع او کافیه بود

حقیقه ۲۳۶

اراء ملکوت غیر حق است اعتبار ملکوت اعتبار غیر اعتبار حق است و حق ذاتی که در صورت و در جهت و گاه بصورت و جهت چنانچه در عیسی بود و آبرو ایستاد و بهر دو متصل است

حقیقه ۲۳۷

جنبه ابراهیمی وحدت در کثرت و جنیت است بشریت و غیره ها کان ابراهیم یهودی و انصار بشارت محمد بنی جنبه شرق و غرب و تنزه و تشبیه است قبله محمدی بین هر دو است استقامت جنیت است فاستقیم کما احرث است حق در جهت نیست

بصیر خود الدین ظلوا را دریافت و مانند بقیه الله کل من علیها فان و یسقی وجهه و یتک

حقیقه ۲۳۸

اگر غیبت کاظمی نیست و عفو و صفح و در خدا دست میزد و جلوه احسان صوفی ظاهر می کرد و در چنانچه شریف مانفقه شنید و صبر نمود تا موسی دید برضیا نمود و عفا می نمود

حقیقه ۲۳۹

ابو ایسم آب الایمنیت رضا آب الایمنیت ابو ایسم معلم اطفال شریعت و جنیت است رقص معلم جال طریقت است

حقیقه ۲۴۰

پس از خضر از سرب هفت اول ظهور نور در عالم لیل کرات نور و اکب که نور ضعیف است از آثار پس آن رقم که نور افعال اشکاست و کتب است ظهور نماید اگر فرقیته شدی و اقیه گشتی اگر سیر نمودی و آیت بدینند

حقیقه ۲۴۱

هر چه در این راه نشانی است که نشانی به از آن است پس از آن قوی تر رفت نور شمس که جان عالمیت و نور صفات حق نمود ابراهیمی خواهد که نظر نبیند از د و بعد از آنست و حقیقت شود و ذات را نشانی نماید تا از شرک در آمد و پستیزان و امت او و بدو عیسی ابراهیم مشرک باشد تا مشرکین خود را با و مقرب و از ملا و خود مسلم است و امت محمد است و آسمان به هم اگر محیط باقی است اما محیط فوق است

حقیقه ۲۴۲

حشر انسان و انبیا

لَمَّا رَفَعَ الْحَدَّ عَنْكَ أَوَّلَ مَحْمُودٍ اِبْرَاهِيمَ بُوَد
در آنست که بعد از آنکه او را از بند خود رها کردی و این را بگو
وَالَّذِينَ آمَنُوا أَتَىٰ النَّبِيَّ إِلَهُهُمْ وَأَنَّهُ مُجِيبُ الْيَاسِرِ

حقیقه ۲۴۴

آنحضرت معجزه و معنی افعال و کمال رسانده و حق
است است در قیامت و محمد اگر چه بیانات مطلق
است نماید لکن افعال را با بر اینم بسیار

حقیقه ۲۴۳

در مقامی تحقیق کمال است نقص که نقل شده است
(إِنَّا وَجَدْنَاهَا إِنَّا تَنَا عَلَيَّ امْتَنَ) طریق بر حقین
از کتب بقره و از آن شمس و از آن نبی است کذا

ترقی علمی و دانه در اول نوشته باشد چنانچه حضرت
رسول کرامه اوست بود و وَجَدْنَاهَا إِنَّا تَنَا عَلَيَّ امْتَنَ
فَقَدْ وَجَدْنَاهَا إِنَّا تَنَا عَلَيَّ امْتَنَ

مقام فعلیت نقص نیست لهذا سقیم فرمود اگر چه باشد
با قوم در قصه ابراهیم و خطابه آیه خطاب بقرینه
جمله محتمل است و تفسیر مختلفه آیه را نموده اند

حقیقه ۲۴۲

اگر معنی اهدو فی انهم لا یعلمون و اهدوا الصراط
راست بودی سیددی که دعا را نداشتی و علی الاض
مِنَ الْكَافِرِينَ تَارَادَ عَارِبٌ لَا تَدْرِي فَرَقًا وَابْنِ

خَبَرُ الْوَابِسَةِ مَا فِي الظُّلُمَاتِ يَبْصُرُكَ فِي كَيْفٍ
مِنَ الظُّلُمَاتِ مَا فِي الظُّلُمَاتِ يَبْصُرُكَ فِي كَيْفٍ
أَدَمُ مِنْ بَرَكَةِ كَلَامِ اللَّهِ عَلَيْهِ كَيْفَ مَا وَجَدَ مَا وَجَدَ

حقیقه ۲۴۱

از دریا ی ظلمات که مستغرق فی امت نوحی است
ماهی یونس را بعبید و تسبیح نمود توبه او قبول شد

تا او را برون انداخت ماسی از دریا که برون
آمد اسیر انسان شد انسان کامل قوی را باخته
نظر بر حیوانیت مخفیة اگر اندازد برده جان بد چون

اسیر است با تمحان او متعین است لم مانند و در بیان
رب نکند از که در این امتحان سوال از او جاہل کرد
بلکه آن انسان واسطه ماہی و تقوی است بطریق تقوی

رفع جناح نمود لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات
جَنَاحٌ مِثْلُ طَيْرٍ إِذَا مَا أَمَرُوا أَطَاعُوا وَ كَذَلِكَ يَتَقَوَّى
محسن شد و کامل بطریق و تسبیح صفات و افعال

پس از فار مقام احسان بقا است طایع و ایت است

حقیقه ۲۴۰

طیور تقوی از نقا و دودمان مصطفی است توبه
استغفار است و استغفار تقوی است استغفار
و تَكُنْ تَقْوَى الْإِلَهِ بِرَسُولِهِ أَلَّا تَكُونَ مِنَ الْخَالِفِينَ

وقت که شد انابه آید پس تقوی محسن شود و بود و آیه
با وی آه شود و اشتراک از میان برود و آیه
تَمَایُشِ كَوْنٍ طَایِرٍ شَدَّ شَرَكُ خَفِيٍّ إِنَّمَا تَوْبَةُ شَدَّ

حقیقه ۲۳۹

ناده را خمر نمودند و خمر را ناده بپزد شد و فرار کرد
صالح وقت طهور نمود و همه اتمام کرد و از این
بعد و صلاح آورد پس از هجوم عسا که ظلم عسکری

و اخذ کوه حسن و صراخ این اسلام و لدا ناده فر
نمود و در پی کوه قاف سیمزغ و غیبت نمود پس
این حسن پرده عشق کرد و صلاح طهور داد

حقیقه ۲۳۸

اول نتیجه آدم بر تبه الله است که از در آری آدم
فرار نمود و حصول باختر بقیة است بحجاب آدمیت محبوب

مقام

حشر انسان

و در و زیات است که بجز در انشیت اعمار صد
شد و مواضع قوم حاد و بدین صالح و شسته
و تحت افراسیاب در سحر قد و تحت رستم در قضا

و تحت جمشید و مشهد ما در سیلیمان و تحت سلیمان
و تحت و عمارات فخاکی در میان امثال آنها نمود
و تسبیح از رسول و آله و خلفا زیاده از پیشانی

عمر نمودند و الْأَذْهَانُ مُنْشَأً لِّهِنَّ لَکِنْ اِنْ اِقْرَأَ
لازم و نه انکار شد و میشود سال و ما و قد معانی
داشته باشد زیرا که آدم اگر آدم باشد بین دو

قدم او از انهم است و نسبت و خروج که بر ما نهاد
احاطه داشته البته خیانت و قوح اگر شخصی بود
شاید انهم عسر نموده با عجا و خرق عادت چنانکه

رسیده که کفار از تبه خود را و صمیمیت خود در بیافت
آن بخار و بسط این مسکن را در کتاب رجوع اهدا
داده ام

حقیقه ۲۴۲

نفی قول بکج و خمر شکی را بر سر دیگر آدم خوا
و پسندیدن حیوانات این را آوردن حبسیه خود
بمصور افهام غوام است و قهر بر آن بر توفیق

است و بکده سایر اسما یک اسبیا و حکما و عرفا
معانی بر فر آورده و سحر مردم داده اند نقشه
و تلبیس آنها از بزرگان رسیده چون قصه مار و

و مار و ت و قصه داود

حقیقه ۲۴۱

نسبت سه قسم است یکی باز و واج شرعی است و در
است که از و واج بین اب و ام جمعی نماید با اتصال
کلامی اتصال جسم دیگر باز و واج قلبی است با اتصال

کشتی و بر آب صد و صیت و چهار هزار سیر نموده
طیور کرد و نور سموات و ارض گردید

حقیقه ۲۴۰

جنت آدم و جاست جنت محمد خدیجه جنت امام
حسن عسکری رخص آدم اول از ضلع چپ و در تبه
آورد آدم وسط و جسم بود و فاطمه از ماده کشت

آدم آخر منور بقیة الله آورد که در خانه خدا است
و در محلی با شرف ابون است اولنا محمد آخرنا
محمد و مسطنا محمد پس تسبیح او مسط است

حقیقه ۲۳۹

بدون جنت و لدا ناده آدم و جنت جنت بخار خود
از نباشد طهور خود او جنت او شد از این از و ج
نسل کشید بنجام رسید بر ترقی رفت قائم ظاهر شد

پس آدم طهور قائم است پس سلسله دور است

حقیقه ۲۳۸

بسیار اخبار که بطایر مورد انکار است میگویند و در
اخبار رسیده تقریر آنها بلا خط معنی انکار آنها
تصور عوام مثل آنکه قدما با یقین اعمارشان چگونه

بود قصه خج و عسر فوج و آدم در کتب هست
مین اند من آدم را اینجا فرسخ گفته اند پس طواف
دور خانه بنوازد و سعی بین صفا و مروه و توان و

خوار صدوسی قدمی بکشتش بنوازد و در هر طایفه و خطما
طاف شوند و این الباس و ممکن توان و تسبیح
تفاوت بدرج باشد با الله ابراهیم در صد و اند

پرو ساره در نود و چندی عجز بود و وقت زمان
رسول بخت قدم بود بقدم دوازده انکشتی بختی
بخت جوهر جوهر بخت نوبی سب

قوی جسمانی و روحانی و اتصال و قلب بهم پیوسته
و این حاصل است بیعت ایمانی در طریقت
و سوم نسبت حقیقی که حاصلست تحقیقت و این نسبت با
شریعت و طریقت است این نسبت ولد است و یکانی
آید و نسبت اب اتم است و یکانی و جدائی و دلی
پس از دلی و مدت زاید

حقیقه ۲۵۴

اوت و نبوت بافضل مادیان است اب اتم
بفعل و قبول و تحقق مادیان بصورت است پس بفضل
صورت اقوی از الفضل مادیان و فعلیت است
قوت و روحانیت اصفی از جسمانیت است
نسب جسم و مناسب طلب کن
سجی و داور و ترک نسب کن
پران نسبت که پیدا شد ز شهود
زار و حاصلی جسم که و نبوت

لذا با اتصال قلب میر و باطن بزرگ بترتیب و پس
و کاشتن فعلیت در دل و جان و سرانجام جسمانی در
وجود و صورت او در دل میر و قبول او توسط یا او
اوت و نبوت حقیقه صادق آید و من و نفس میر
اوت صادق آید پس آنرا و علی آیه اهدیه الائمة
که عبارت از اب و ام و اب و ام است المؤمنون اخوة
صادق آید

حقیقه ۲۵۵

لطیفه ایمان مظهر ولایت است مؤمن سبب ظهور
آن فعلیت منظر حق میشود و این را از المؤمنین کن ذارا
و افرضوا الله و مرضت فلم یعدن و الله
بدعوا لی الجنة مقابل اولئك یلعنون اشارة

بدین و یا ذینه قرینه است و ایمان حاصل معیت
است پس ایمان که منظر خدا کرد
کر ز بعد او و هر چه یا آید
بمراج آب و کل نس وینه
فمن یبعثی فانیه یمنی علی از اهل بیت است
و مسلمان متاخر الی الله و صادق از اصحاب است
و اتم سلمه را داخل نمودند و جبرئیل در بان کردید
پس از در رسول است که و صلوات روحانی گرفته باشد
و باذنه اتصال و ارث گشته باشد و در آن اعیان
من حیث نبوت و و صلوات جسمانی منظر آن اتصال است
حکم غالب و بر اینست مل است احضار مظهر عباد
اینجا است ظالمه لقیه مصطفی کرد و الظالمون لی
اینجا است که یا ترکم آید

حقیقه ۲۵۶

اگر انهم را دانستی بی رای بری منی که در کلام
او و نشان این اصطفتینا است و در حقیقت

حقیقه ۲۵۷

در نظر بزرگان مؤمنین بصورت فرزند جسمانی میشود
آید و بد کردن آنها را چنان در واقع بیند که کسی
آنها را سر پیرو یا قرائن میوزاند یا کعبه بحر میماند

حقیقه ۲۵۸

آنچه در بابت رحم رسیده مقصود رحم و اب اتم اوت
روحانیت اتصال جسمانی بفضل است از میان برو
لا انت الیوم ولا حق جسمانی موقوف است مادام که
باشد علی عقل را بعد از بدو میخواست که بشنود این کلام
آیا و نداننا انک الاحب الیک من الله و رسول

حقیقه ۲۵۹

حقیقه ۲۶۰

با اتصال روحانی نسب جانی آید و نسبت جانی
متولد شود که فعلیت اخیره و صورت است
طیبت بزرگان این است و بکذا اتصال و لدیغیه با
زانی و چون نبوت جان نمونو طبیعت اصلیه را
و آنچه گشت و گوید او گفته و کرده باشد چون میوه
درخت نبوت خورده که آن شایسته خدای زبر که بر روی
میرود از اثر بقا و طبیعت خبیثه اصلیه است و آن
فعلیت که فسر مودند اعمال صادره از بدن است
بیخت تمام را در نامه عمل مؤمن نبویست و بدین
مؤمن بغیر مؤمن نیست و حکم نباشد زیرا که پس
اخلاط در کل از اول خلقت که جدا نمودند و طبیعت
در هر یک اثری از دیگری ماند اعمال بدین اثر
است و نیک آن از این کل نیست بهر جهت
(منا عتلا هر جا بایم بجزیم پس عدل نیست)

حقیقه ۲۶۱

دانستی که بشری در نشود و بدون قانون شرعی
و لدیغیه باشد و دانستی که ولد حقیقت بدون شمشین
بشریعت و طریقت صورت بخرد بکذا ولد طریقت
بدون اتصال خدائی لغیه باشد پس بدون مرشد
مذعی ایمان و لدیغیه ایمانست و شرک شیطانت
چه جای دعوی نمودن من بضل فلن یجد که ولایت
خبر شد در مقابل من یهدی است من که یکن
که من یهدی منک الشیطان من عقیقه
که چه شیرین روی روی بی دلیل
محو روی در صلاقی و دلیل
وانت یطرب السماء اجعل منک یطرب الارض

تحرزانه کرد و شکر کم نکرد و لکن اثری نباشد
من الایمان و از واجبه و ذی یانیم لعل خبر
نبوت دانست اگر تازه شود و اتصال باید خود
شود و سبب حاجت بود

حقیقه ۲۶۲

بشریخ انه لیس من اهلک بود و محمد انبی و زید انبی
و مصعب انبی فرمود پس وراثت نبویه است

حقیقه ۲۶۳

غیر و انسان عالم باید در کارخانه های اصلاح و
ارحام تعین شود استعدادات در او کتب شود
تا انسان شود و لذا بدون نظمه اب و ام و بدون محل
مناسب رحم که در تنها پیوسته و از فعلیت جاودت
بشریت بدست آورد و از توبه بدین استی نیست تمام
بشریت و شکم شکم میرسد تا آدم و بر فرض انقطاع
در آدم آدم بخدا وصل شود و نفیست و فانی من رو
و عیسی شریک بود و روح مثل بود و پدر جدائی غیر مانع
نیز داشت جبرئیل شریک کرد و شایسته در نقطه هر یک
حرارت نقطه ای نیز خند او بدین ساینده عالم سبب
تمام کرد و نمونه در عالم باشد و نسبت داد بود
انصرت را پدر عداوت

حقیقه ۲۶۴

چون در محله که خستم بود ملک ترا ملک مراست داده
ظاهر و باطن او یکی شده بود و بدن او سایه شد
و از پشت سر میبید و حکم روح بدین سبب است
بود و معراج بر دلند احکام اوت را بظاهر سر است
داد و از اولجه آنها شد و زو جات و بر اوت حرام
شد

السَّيِّدُ مُحَمَّدٌ النَّوْجِيُّ مَنْ ارْتَكَبَ الْجَاهِلِيَّةَ
يَعْنِي مَرِيضَةً فَقَدْ ضَلَّ وَغَوَى
اگر بدون این اتصال ممکن نبود حاجت بانی و اولیای
مینمود و هر کس مدعی کمال میشد

هیچکس از پیش خود چیزی نشد
بیچ این خجسته تری نشد

آنکه او پس چون تولید اسمی است او پس صورتها نیست
خود حضرت رسید اما خدمت شیخ انجذاب رسید

حقیقه ۲۶۵

اگر سوال شود که انبیا و اولیا تمام در اصطلاح با
دار تمام اجناس مطهرند و بطریق کمال مطهر ترند
است پس محتاج برتری باشد جواب گوئیم که البته برتری
داشت که او را از نقص کمال رسانید و مری آن
کامل باشد آنگاه از پستان ابطال شیر خورد و در
ترتیب ابطال بود و سالها خدمت ابطال
نمود که خلقت بود

حقیقه ۲۶۶

حضرت محمد در چهل سالگی مبعوث شد و بقول نبی
نبی شد و چهل ساله رسول و قبل از نبوت یقیناً
لازم نبود و ریاضات او آبی بود و با مریضه
بود و خود عالم با مریضه و لا محاله بدن خدا بی
بودن خدا میسر شریعت عینی نبود و احوال و قیام
عینی بود و احوال و قیام باید مری او باشد پس شد
انجذاب او طالب بود و تبار مشایخ و اوصیاء
خود هم کلاً با حضرت منتهی شد بلکه سلمان و ادریس
علم او استوار شدند فی الاغیاج مثل الکاظه
کمان رسول الله محمداً با بانی الانبیا و اولیای

کَانَ مُنَوَّعًا لِلْوَصَا بِأَقْلِهِ وَ مَاتَ مِنْ يَوْمِهِ

حقیقه ۲۶۷

او طالب اگر چه در ظاهر انبیا و اولیا
اقوام را و علی را بر ویدن و سید و مسوق بود
بوزارت محمد و اشعار او در مدح محمد بسیار و اخبار
مدح او بسیار است فی الانبیا فی الذی بعث محمد
لَوْ شِئْتَ لَإِذَا فِي كُلِّ مَدِينَةٍ عَلَى رَجُلٍ لَدُنَّ لَشَقَّةَ اللَّهِ
أَبِي بَكْرٍ يَا لَنَا وَدِينَهُ فِيمَ الْحَقِّ وَالنَّارِ الَّذِي
نَبَتْ مُحَمَّدٌ إِنَّ نَوْرَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ
الْفَتْحِ لَيَطْفِئُ نَوْرَ النَّارِ الْإِسْمَ الْإِسْمَ الْإِسْمَ الْإِسْمَ
و برده و راکه در خبر من لا یخضر است بعضی تغییر
با بیطالت نموده اند و بعضی غیر آن گفته اند

حقیقه ۲۶۸

میراث انبیا بخلاف رسد ان الاصله که نور و نوا
دیدها و اولاد پندار حیات در موضوع معتبر است

حقیقه ۲۶۹

اگر نسل نباشد نوع برافتد پس برای عسری
نیز بدون فرزند اگر ادلی میراث نباشد که اگر دردی
ارض و نفس بماند یکی امام باشد و اگر اولاد نباشد
خلیفه باشد

حقیقه ۲۷۰

خلیفه ظهور مستخلف عنه است اختلاف صفات و
حالات تفاوت آید است که یک صوت باشد
آینه و یک آینه باشد کمال آثار متفاوت شود و
حب طومار محتوم آبی از صفی و هم که کشود شود
و موافق زمان ظاهر گردد

حقیقه ۲۷۱

لو كان بينهما الهة إلا الله لقد ناء و دونه
كل ما امام در سبب مت شده و شده و روزا
ذات (غیرتش غیر جهان گذشت) و ملک
دو جهان بیک خدا انجام گیرد و حاجت بگیری
نباشد و بادی کل اگر بیکر اجبستی حاجت بگیری
نداری و دو امام لا محاله یکی حاکم باشد قطب
زمان در مردان می باشد اگر چه در هر سلسله حق
قطبی باشد لکن اقطاب سلاسل همه شعبه های قطب
باشد

قطب است که مدار بر دور است پس و نباشد
که جمل من الثانیین بجل من الله محو است این
سروا سر را دارند

در زمان نبی اسیر ایل انبیا بسیار بودند اما خود
بودند و کل یکی بود چنانچه لوط از جانب ابراهیم
و هرون از جانب موسی و جنت نوح محمد خفیه از جانب
سید محبا بود

حقیقه ۲۷۵

اتصال بولی امر بیا طبع سبب تا شریکان از
او بنایه پیرمایه است که اتصال او بشیر شیر شود
اگر چه اول شیر نماید لکن کم شیر را بکمر و دوزخی
نخست اگر چه خود شیر از خود و غیر باشد اما خود
است و بنایه مایه است است که بنایه است
شیر ماست شود اگر چه شیر نماید بلکه از آن ماست
که تمام ماست شده بر شیر زنده ماست شود
و بنایه ماست خوردن در وقت نخست از شیرین است
شیرین شود اگر چه بر روز او وقت ظهور ماست است
اگر چه خود نداند و بنایه ماست و بنایه ماست و بنایه ماست

در هر دور یکی او را جسته تیر و اطوار اقطاب
باشد بد و اول و اطوار شان بادی العزم انما
محسوب منسوب گردد اگر چه تغییرات جزویه بسیار
و افعال لشکری در زر و مسوب سلطان است اگر چه
در جبر و قیات خود آموخته بای باشد پس تمام او را
امت محمد و چون مان انحضرت تقدیم بر جلال
دار و بظاهر در آنها شریعت و جاریست الی الهم
اما سابق بر زمان با آنکه در تحت امت او نبیند بظاهر است
و گران بشمار آیند پس حکم ظاهر او الی الازل جاری
نباشد اگر چه ازل و ابد در وجود او جمع و حکم
جاریست بر هر دو

حقیقه ۲۷۲

امت امت امامی امت امام است و جزو جزو
کل امت اگر چه با حجت با منقض نماید

حقیقه ۲۷۳

ماضی حقیقی تمام دست ندید انتقال نور و لایحه
و پس از انتقال خلافت معنویه باشد و خلافت صورت
و انتقال طبیعت ظاهریه بالقضاء زمان ظهور است
چه بالقضاء عسر بدنی مستخلف عنه وجه بالقضاء
وقت ظهور بشری و اگر چه خلیفه در ذات احوال شود چون
محمد مستخلف عنه مطاعت چون ولیعهد سلطنتی که کوکب
باشد و نایب سلطنت او دار الملهام باشد حکم او را
اگر چه مطاعه و اقیه سلطان است و پس از ظهور استعدا
او و رشد او حق و اطاعت و تقویض است و تسلیم

حقیقه ۲۷۴

اگر چه محل متعه و شود چون چیرا انجای برق که از خبر
زیوتنه متعلقه لکن منبع انبیا حجت که منع مظهر است

و جزا است که بدون کرد و باو درخت باز کرد
صاحب است کرد

تست چون خورده کرد و او اثر نموده باشد و جان
درخت فعلیت گرفته و برشته سر است کرده باشد از آن
هر درخت تنه دیگر جزو دشمن بشود اگر چه خود اصل
نبوده است و اتصال بمادون چنین است خود
ولی و نفس او را می بخشد و وجود او را می برباید
و بد و اجاز و او صحت امر او کرد

حقیقه ۲۷۶

منظریات بختن با با تو را دم دادیم که غلط خوان
شود از نماید و بدون آن اذن هر قدر تصحیح نماید
از بختش و مار و فعی را نم کرد و بگذارد یا ضایع
مکاشفه بدون این اذن بسفکشانده و دعوت اذن
اگر چه کمال نام در داعی نمایش کرده باشد مؤثر است
این ظن مناسب است این ظاهر مفروض عین صواب است

حقیقه ۲۷۷

مقنن و مندر شرعیت باید اکل وقت باشد در قوی
و باید عقل کل باشد چنانچه اکنون پس از هزار و سیصد
سال عقلیت حضرت محمد بر یکایک کن نمایان شده و مشهود
و مؤسسه فون باید استیاری داشته باشد که
حق فون در این برسد و اگر هم نرسد زنده بخت تمام
باشد پس باید تعیین چند باشد با رو آله بر صدق او
استیارات شخصیته او و اخبارات سابقین و یس
آنها را و چون مقنن در تاسیس فون ملاحظه حالات
اشخاص از زمان و از علاج نفوس با ملاحظه تشکک
نفوس آنها نماید و فون او باید صحت امور دنیا
مناسبت بعالی آخرت و آشنا نمودن بجان عالم تحریر

باشد پس نباشد مگر کسی که صاحب ولایت است
باشد و تصرف و بصارت در باطن امور داشته
باشد و بکند مقنن و جوی در هر دور

حقیقه ۲۷۸

پس هر دوری یقینی قائم است
از نمایش قیامت است
در ولی و حسیفه وقت احاطه باطنیه بر مراتب
نفوس که در حالات بگذر است عداوت کلمات
ایمان و نفوس و ازمان و اکنه و رسیدن تمام
قرب و دور و وحدت و سبیلان در ایمان است
نفوس و دارائی مرتبه کمال که بطور خلافت است
وصفای نفس اسلام شیطان و مسلم کردن آن و حقیقت
حضرت یزدان و کم شدن خواست آن در خواست
ایزد و نشان و نمایان خواست حق در مشیت

که ماثلاً اَنْ اِلَا اَنْ بَشَاءَ اللّٰهُ و قطبیت مدار بر
در مراتب عوالم قبل از وصال و بسم بعد از وصال
یا بعد از آن در مجزوب ساکت و محالست با خلق و
حق و جمیعت ظاهری و باطنی و صفای صورتی و معنوی
و شفاء ظاهر و باطن و دارا بودن شریعت و طریقه
و حقیقت و آیه فکر و نهضت فادله و سنت قائمه
و ظهور هوای نفس و شود حق در خلق و وحدت کثرت
و تمام شدن انهارا بر بعد و ظهور اطوار سببه و رو
انوار و معرفت با سرار و تجلی کردگار و تمت در کمال
لازم است و این اندک مگر آنکه کسی که از او بپایین
با خبر در وجود آنها باشد و آن نیست مگر خلق غنی
که احاطه دارد بر کل پس از تعیین خلیفه و وصی و
خلافت مکرر نیست الا بنصر با جماع اهل حل و عقد اجتماع

دفعی نرسد پس مرتی و محرک لازم است که قوه
فعل آمدن حسه کنی است بی محرک نشود و حق و دو
از خلق است اگر واسطه و آینه در حقیقت نباشد راه
نماند راه مسدود در اجور توان نمود و اجابت آن
اعرف بعد از ظهور کاملی ظاهر نباشد و بدون ظهور
کافی نیست به طلیعت و لا یجلیک بصورت نیاید

حقیقه ۲۸۰

مقنن در ویات و مؤسسه اساس ناس و مکلف و
که جامع بین دنیا و آخرت و وحدت و کثرت است
استیاری نماید مگر تقصیر سابقین و ایاد ازات شجسته
حقیقه ۲۸۱

قلب جزئی نشاید و آنست که از سه زیاده نباشد و
آوداد چهار وجهه لاه اقل آنها هفت است که اگر کسی
نمودند بدل کسی نه آنها هفت که آنچه چهل کثرت
نمود و در نشود و تقیاس صد مذکی از افراد معاد
قلب است و معاضد از شاد و دلیل راه وحدت است
بانی در تحت تربیت که جمیع سیصد و سیزده منفذ
که جمیع عرش قلب است و مدار قیام قائم است
و با این استعداد قائم ظاهر شود و در عالم صغیر
شرامین آورده مرکب چهل تا نند ده قوه علی و علمی
و دنیوی آورنده شش صفت کمال با عاقله و ادراک
که ظهور چهار خط است و اصل آنها کبد و قلب و دماغ
است و قلب کل سواد قلب است

و در خراز این سعادت است عن البقی ان الله تلمثاه
شخص فلو لم یمل علی قلب آدم الی الخ و قیام قائم جمیع
چون آن که در مرکب و مرکب است و آنها ظهور است
اویند و قلب ظاهر بر هم طبع قلب وقت

اهل حسه
که انکشت سیمانی نباشد
چه خاصیت و در نفس بختی
رضای خدا دانسته نشود مگر با خیار خود او و شهن
خدا را نتوان بر مسند خدائی نشاند فانی اخلاص
عن هذا کمالی الخیر اگر کسی سر انکشت خاکند ما
بخشد کور اگر سر از درجه در آورد و بسا نکند

نه هر که چهره بر افروخت در ری
نه هر که آینه سازد سکندری
نه هر که طرف کوه کج نهاد و نشست
کلاه داری و آیین سروری
هزار نکته بار بخت ز مواسحت
نه هر که سر تراشد قلندری

ذَلِكْ جَمَلِ الْبَحْرِ وَبِهِ الْاَلْبَنَى اَوْ جَمَلِ الْاَوْشَقِ
تجیه بر جای بندگان توان دیگر
مگر اسباب بر ذکی عه آموختی
لَا يَخْلُفُ اَلَمْ يَنْ كَانْ مِثْلَهُ اِلَّا النُّوَّةُ
بر روی نفس صادق این محبت تمام و عذر قائم است
خود نفس بعین و مرتبه و مقنن و مسقط و همین در مرتبه
و خلافت را حاجت هیچ دلیل دیگر نباشد از حقیقت
خلافت

حقیقه ۲۷۹

مَنْ مَثَلٌ وَلَمْ يَفْرِقْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَثَلٌ مَبْنِيَّةٌ
جاهلیت اضافه زمان بر آن اختصاص ایراد
و معرفت غیر علم است و جاهلیت و قربت بی صاحبی
و ذات و صفات حق را در عالم مظهر خواهد که اگر
کافی در دور نباشد ظاهر ظهور نپذیرد و قوه نفس

حقیقه ۲۸۲

بیج قوه بدون اسباب تعلیت نیاید و هیچ
بدون آب و خاک و مری خوش نماید و هیچ
اسباب و غنی مانع نشود و طوره محال است
بیج آب بی سبب ویده جوش زند و بجای
مری بکال نرسد اگر چه کمال میرسیدی هرگز
میگفت من برو خایت فلان بکال رسیدم باز از آن
دریافت نمودم یا در خواب دیدم یا از کجی کابل بودم
یا از کتب اخذ نمودم یا بساحت دریافت نمودم یا
غایب ادراقم یا خدمت قائم رسیدم یا سر خود را
کشیدم و در فرخ از دنیا را بی سبب نتواند یافت
و انتم بطرف السماء استعمل میکنید بطرف الارض من استعمل
و تفکر کن که ایام ظاهر و خفی هر دو ضایع و لا باقی ماندن
علیها منتهی کفر و نفاق پس بر زمان راه سبب می آید
و بدون اهر راه مسدود و حجت تمام است و حق
خبر کانی در راه غیر سلوک راه نباشد و رفته بی راه
گمراه باشد

اگر مردم بکفایت بر حق راه و طی مسافت تاریک طول
بدون اهر و بدون جبر و اجور و ایمان اظلام نشین
تکلیف و لایطقت و تکلیف و لایطاق محال است
و اگر نباشد تکلیف نیست و اگر مساوند در تکلیف درگاه
زمانه بادی و در پیر و پسر و راه رفته و کامل لازم آید
و کوران اگر بر اهر و در پیر اهر و بدون رفیق
سابق با جمال بر وند اگر چه راه مقصده هم باشد راه
نباشد و بر قس و ضل و مقصده چون انجمن را ندیده اند
و شناسایی ندارند پس من غشی بغیر علم و
من افنی بر اهر و من فسر القدران بر اهر و ان احصا

الحق فقد اخطأ پس اهر لازم و آن راه سبب
باید من الله باشد که گوری و میل گوری کرد و وظایف
واقع نباشد
و که داشتن حق زمانه را بدون لیل خلاف لطف است
و تصبیح است من فی اصل الذی ارجو ان یخلفه و خیر
کافی است و انشاء جنود است و انشاء و من فی الارض
است و انشاء حیاست و غلات و در رست چینی است
و عجم است و جهل است و خلاف عجم است
و اگر ظاهر می هست نظری لا محاله او را است و وظایف
لازم است که اگر نباشد قوام عوالم نباشد انسان بی
دید و جهان بی انسان و دایره و پیر و کثرت یونان
باشد و معکم فی مقیم و طلمت بی نور و جهل معکم خواهد
و اگر عالمی که داعی باشد نباشد و با دنی نباشد
قرار امین نباشد بلکه عزت هم نباشد و این و نقل
از حسن تروند

حقیقه ۲۸۳

در قرآنست که قَدْ خَلَقُوا الْبَشَرَ مِنْ طِينٍ و اسرار
سمع کار و زدن است و لا تحبسون و تحبسون
از دیوار و از سور اخ آب نشود بشهر در آمد که از
بانی که قحطه الله اگر بشهر علم خواهد و داخل شود
کسی نتواند برود و شبیه مر جوم کرد و در ساری است
و مقصود است و او را نشان در ملک جا و اندازند و
نعت مر جوم نماید و نه توان دین را الا بائیه الماثل
من یبئن بدنه و لا یخلفه شهر علم است شهر دین و
است و منزل بیت الله است و آن باب مظهر تمام
دو اسطه بین خلق و حق است که بروی جنس خلق و
بروئی جنس حق و روی عیب و روی ظاهرند

نقل کنند که در خواب بر منی فرمود انو علی
اراد ان یصل الی الله بواسطه من یسبک بین یمن
رو بختی رفت مگر از آراهی که خود کشوده و آن
بانی که باز نموده و آن علی است که مقصود منصوب
است و علی بائیه

صراط از موی تاریک است و از شمر برنده تر است
و لغزش از آن افتادن در چاه طبیعت و انصاف
و درون خودیت است هر کس از وی وقت عجم
اگر عجم سال عبادت کند و ریاضت کند که کالین
البانی شود نفع بخشند و بجای نرسد و تخریبی نباشد
و ذکر کی عبادت و عزت شد فرمود لا یقبل الله منه

حَتَّى آيْتَهُ مِنَ النَّارِ الذِّمَارُ بِهِ وَ لَوْ صَاكَ لَحَالٍ لَمْ
اَكْتَبَهُ اللهُ عَلَى فِجْرِهِ فِي النَّارِ وَ الصَّلَاةُ لَعَنَهُ وَ الْفُجْرُ
بَلَعَهُ وَ لَوْ رَضِيَ لَعَنَهُ وَ لَا يَأْكُلُ إِلَّا الْحَرَامَ وَ حَسْبُ
سَيِّئَةٍ وَ لَا يَدِينُ لَهُ وَ لَا يَجْبِلُ مِنْهُ وَ آيْتُهُ يَنْقُتُ
الله مِنَ الْمُتَّقِينَ وَ قَبُولِ اَرْبُوعٍ مِنْ اَمْتِ وَ لَا عَقَبَ
عَلَيْهِ وَ سَيِّئَةٍ خَيْرٌ مِنْ اَلْحَسَنَةِ فِي عَمَلِ الطُّبُوقِ
لَا يَأْكُلُ إِلَّا الْحَلَالَ وَ يُؤْمِنُ الْمُؤْمِنِينَ عِبَادَةً وَ تَقَرُّنَ
الْمُؤْمِنِينَ عِبَادَةً وَ يَسْمَعُ وَ هُوَ حَالٍ وَ مَالَهُ صَلَاحٌ

حقیقه ۲۸۴

رفیق حق و راه بسوی مقصد نیست مگر در آمدن از حق
و خود را بی و خود خواهی و راهی و انداختن است
و طرح خودیت و تخریب نفس و بعد از طبیعت و آن
نشود بجز توحید و سبب کشد نفس را بجز خلق پس
انسان نفس کشش را سخت گیر

و بعد بر حق نباشد و الا بعد باطل کرد و بعد باطل نباشد
و الا حق نباشد پس حق کی است و باقی باطل و اخطا

غیر حق خلاف و منافی حق باطل است پس عمل غیر حق
ولی و عالم وقت باطل است و باطاعت او نیست
و با جور و بدست نه رفیق

چون که با شیخی و دور از رشتی
روز و شب سیاری و در کشتی
اگر از دست خودی بایمان
بازید وقت باشد در جهان

است بکار از حق و بخود مری عبادت کردن خیریت
افزاید و از حق دور دارد و اگر نمانشی بهر سه شیطانی
و ظلمانی باشد بر امیب تدو و سوار و بیا و بر کشتن
رو بکمان که بکشد میرود

حقیقه ۲۸۵

شما حق بزرگ وقت یا نبض است ظاهر اگر رشت
خاتم آدم وصل و تاقیام عالم برقرار است و یا نبض
که نمایش معنوی سابق و از لاف مشاییده و تصدیق
او را در باطن ببیند و یا ببیند و او را در باطن
مضمونه با آواز رحمت و ظهور رسیده با طمیسنا که در
ایستاده و یا بجنب معنوی که تصرف باشد و یا
بجانبه و تصرف بی اختیار می که از سحر هم بر آید و
بظهور خوارق عادات بروی که طمیسنا هم شده
خدایت از راه سیمیا و لیمیا و همیا و شعیب و
طمیسنا سحره موسی از خواب و برون غرق عادت
از حق بر دست او برای او بدون اراده و اطلاع
و خود نمایی او و طمیسنا ساحر است راه سحرش و
اطلاع بر کمونات و اظهار خارق که مطلوب باشد در
مقام تحدی و مباحثه با خصم که تمام حجت و لطف حق
است و الا از حجات دیگر سحر و محسنه با هم شبیه باشد

و اگر حق بگوید آنرا در صورت درخت یا حیث یا
انسان روا باشد

و اما شد انما اتی از حسی
چرا بود و از نیک بختی
اما این سخن از انسان پوشش کفر است و زندقه
الانما خودی نیست زنها
عبارت است شریعت را نکند

مدین جمال سلطان ایاز خود شد و ظریف
اقتاد و شکست و گران بجان پسند و شکستند
محبوب شد و آنها مغضوب آید نه آنها اندام
گفت مرا تیغ شمشیر پاره پاره نماید و میکونند که
جسد مجله کفر حرام بر خود پس هر خود بین تواند
گوید من خدایم من خدایم من خدا (که عطار می
خواهد که بی سر شده سر بریده را بدست گرفته بگوید
در ذات حق ای دست بگریزند
نقاد و ابد است مطلق برسد

فرس و شک و خوک را انانیت
حقیقت ۲۹۷

خرق عادت و دل تقویت نشود بدون علم و عمل و
و ادائی شریعت و طریقت و حقیقت و بدون نفس
از سابق در آن دعوت

ز ابلیس لعین بی شهادت
شود صادر هر از آن خرق عادت

که از دیوار است آمد گاه از بام
کمی در دل نشیند که در اندام

حقیقت ۲۹۸

همه روی تو در خلق است زنها
مکن خود را بدین صلت کفر فار

حقیقت ۲۹۵

معجزه خلیفه بر نفس است و اطاعت رب و کرامت
در پیروی صحت است
در ویشی از خیر یا فتنی خواست او را امر کرد مگر
خود و این از کفر است که از هر گاه بگوید و دیدم
کرامات تو اندر حق پرستی است
چرا این کبر و زیا و عجب و تمسبی است

معجزه دانه بر صدق خلیفه بر هواد شہوت و غضب است
در ویشی سلطان گفت تو بنده بنده منی زیر که شہوت
و غضب بنده منند و تو آمد در انده
پیر باید غالب باشد بر هواد و نفس و آلاطیسی
باشد

ای بسا ابلیس آدم زود است
پس نبودی نباید داد و ست

حقیقت ۲۹۶

ظهور بعض کلمات علامت بطلان نشود گفت کرد
زیر که در خلیفه و حالت بخودی و جنب روح از خود نیست
لشکافی ما اعظم شایق نا الهی و انما لک برو
یکجدا از آنها که از عبادت مد رجح فارسیه باشد
بی خود نمائید در حالت خودیت بگوید کفر است و آنکس که
حال بخودی او را دست داد اگر اثر آنرا بحال ببرد
و خودیت سرایت دهد کفر است انسان مدعی شود
باطلت لکن

هر آنکس که خالی از خود چون خلا شد
انما اتی اندر او صوت صد شد

واحد نماید و نایب عالم علماء ظاهر را گویند که
نیابت آنها اجازه و نفس نیست بلکه بعنوان حقیر
بن خطه است که کتب بودند در شکوی خود و در
رجوع گنبد بر روی از خود شما که نظر در طالع و حرام
نمکند و احادیث مادر بگوید و طالع و حرام را
شناسد که تحقیق من او را بر شما حکم قرار داده ام
و این خبر ظاهر هر ج و مرج مستحکم و در احتجاج
است تم بکون الظرف و المخرج با آنکه سلطان ظاهری
نمیکند که برود و سفر قری و بگوید که هر کس از جانب
من شما فرامیشت من گفت شما با و تمکین نمایند
و مالیات با و دهید و این خبر صحیح نیست
و نیابت علماء ظاهر از این خبر است لهذا او را حق
بقبول نموده اند و مقبول نام شده و وطن برادر
زند که قائل بنیابت خاصه اند با آنکه آنها نایب
عالم و خاص هر دو را معتقد مذکون معنی اول
و این خبر هم بوجهی تمام است زیرا که فرمود از شما
باشد و شناسای طالع و حرام باشد و احادیث
مادر نقل کند و احادیث آنها صعب است که بخت
کر مومن محتج که اینها نشانه است که او منصوب
و کسی که از جانب او منصوب باشد بر او و بر است
و بر خدا است زیرا که میان شیعه از مسلمات بود و
اکنون هم میان اهل طریق از وضاحت است که در نفس
محیط و اجازه مد احسن که در از هیچ امری از
امور که راجع بدن است روا اند از مذکون خبر
الانبی اذ و صحت از نفی خبر متفق علیه تمام فرق
اسلام است و در کتب اصول و در آیه مضبوط
است که اگر کسی در حضور نام میسر و بدیگری

شیعه اثنی عشری معتقدند که پس از زمان غیبت حضرت
تاج محمد سالی و کما بودند که بخدمت حضرت رسیدند
پس از آنکه از زمان آن چهار نفر غیبت گری شدند گوی
بظاهر بخبر متشخص رسید و مدعی آن گاه است اگر بعضی
از ظاهرین بر تواتر عنوان بین نمایند که خدمت رسیدند
تا شرفی باشد آنها را بعضی بر معنی دیگر مدعی آن
میشوند و بعضی که دانستند که مرج و مرج نشاید شریح
مضمون و روایات و علماء مجاز را پس اندوخته اند
شکست شدند و سایرین که را بهی بختند و باب
علم را مسدود دیدند محتاج دانستند خلق را بابتنا
تکلیف از اصول اربعه با خبر و آثار قیامت نمودند
که انما کتاب الله و سنته نیت گفتند تا کم بعضی
از اصولین شیعه غیر ذیل اصول عامه تنگ شده
در ای و قیاس و استحضار از انبیا استنباط و
و گفتند هر مت آن این مان معلوم نیست مختص زمان
انکه بوده بین لم و درویش و عارف و فقیه و ولی گان
نموده نزاع انداختند

حقیقت ۲۹۹

نایب عالم در زبان اهل عرفان آن مجاز است که در تمام
امور مجتنب نایب را دون باشد و نایب خاص است که
در شعبی معین اجازه یا بدست فتوی یا جماعت جمعه
با اخذ حقوق اقتصاد یا بدستگیری یا ادعیه و نحو
ذکر یا در مکان معین مثل منصب در مدینه و مسلم در کوفه
و جعفر در حبه و سلمان در مدین و ابوذر در شام یا در
مدت معین مجاز باشد که تجار و از آن نتواند و در
اصطلاح ظاهرین و مجتهدین شیعه نایب خاص کسی را
گویند که برای امور خود همیشه خدمت قائم غایب برسد

عام و خاص هر دو را معتقد مذکون معنی اول
و این خبر هم بوجهی تمام است زیرا که فرمود از شما
باشد و شناسای طالع و حرام باشد و احادیث
مادر نقل کند و احادیث آنها صعب است که بخت
کر مومن محتج که اینها نشانه است که او منصوب
و کسی که از جانب او منصوب باشد بر او و بر است
و بر خدا است زیرا که میان شیعه از مسلمات بود و
اکنون هم میان اهل طریق از وضاحت است که در نفس
محیط و اجازه مد احسن که در از هیچ امری از
امور که راجع بدن است روا اند از مذکون خبر
الانبی اذ و صحت از نفی خبر متفق علیه تمام فرق
اسلام است و در کتب اصول و در آیه مضبوط
است که اگر کسی در حضور نام میسر و بدیگری

و علم بر آنها رسیده و بوده باشد و این باقی است
باطل است

حقیقت ۳۱۱

در سابق از زمان ائمه و صنف مجاز است
دینی بود و غیره و کلام و سفر و اخذ حق و صفتی که
نقل اخبار و فتوای احکام ظاهر مازون و مجاز
می بودند و نام این صنف علم بود و عالم بامر الله این
صنفه و آنها به صون و شمار و اعلام و شمار
و صنفی مازون در کلیت و اب طریق و باطن و
و صنفی نفس و تنبیه اخلاق و توحید نیات و تیر
یا ضایعات و خوض در معارف بودند و مرتبه حضری
داشتند و در این مجاز بودند و این فرقه ناشان علم
و انقیاد و عالم با الله و عرفا و محسنین و داعی و دلیل
و شیخ و پیر بود و جمعی در هر دو طریق مجاز بودند و جمعی
ظاهر و باطن و وحدت و کثرت و جنبه موسوی و جنبه
عیسوی بودند و نام آنها حکم و ادویا و ساده بود
و تعبارة اسمی مجاز با اجازه روایت و احکام
و مجاز با اجازه بیعت و طریقت و احکام قلب و کثرت
جنبه عیسوی و تقسیم و کوچکی جنبه موسوی است در صورت
پس از آنکه حق و باطل بهم مخلوط شده علم را در کفیر
عرفان انکار شهود و عیان و عرفا را در قبح نال
ایقان گمان نمودند و بهم برآمدند و ملا و درویشان
آخوند و صوفی گشتند و خلق را بفضیلت انداختند

حقیقت ۳۱۲

علم را هر حال را آراسته دارند و علماء باطن را
پراسته نمایند و مکاره و طرف را مساوی دارند

حقیقت ۳۱۳

خبری می بیند بود و آن شخص حق داشت که خبر را
از آن حضرت نقل کند بدون اجازه و هر سلسله
اجازات مصبوط بود تا چندی قبل و هر سلسله
انداز و اجازه داشت اما تخطی از آن نمی بود
آنرا غضب و زور میدادند و حکم غمناک و زور
کلم طاعت میکردند از آنوقت که شیخ طریقت
جمعی لباس علمه و در داد و عصاره اجازه نامه گرفتند
و بعضی بوق و نشاء و گشکول و تبر و رشته را معرفت
در دستند ملائی و قصه کوئی را ایشان و قلم در می
که انی را و تار نمودند و کلام شسته خلق را که در پی
بر اند حضرت صادق فرمود و فرمود که ان الناس
يَبْتَغُوا الْحَقَّ وَ يَجِدُونَهُ

حقیقت ۳۱۴

ب علم اگر منحصر بخود چهارده مضموم است و
کشت و اقرب طرق فن است لکن چون اتفاق
بود بر هر مرتبه و اجتهاد متقابل نص و اتفاق است
که زن ائمه حرام بود و عمل برای وطن و ملت و خلافت
و وطن بکرم خدا بخشاید معلوم میشود که باب علم منحصر نیست
بخصوص نام و آلت تکلیف ساقط است و بعد از آن
مانع علم نیست چون تکلیف اهل کوفه در اطاعت مسلم
بکذا بعد از زمان و تقسیم و تقصیر سابق بر لایق
موجب است بجهت متابعت او و علم بجهت لایق با
تصحیح سابق را علم تصدیق احکام سابق آورد
و راه علم راه دل است الهام و کشف مؤید و وحی است
و خلفاء بخلاف تقدیرش را دارند و مؤمنین حق
خدا دارند و بعد از الله است

و اگر علم منحصر بوحی است پس لازم آید که ائمه نیز مجتهد باشند

بخت خود می دانست و در آسمان بخت خود میکرد
و قاعا ملو و نفس خود بخت فعل و قابل قبول بود
فعل و غرض حیوان شود بخت حیوان انسان شود
بخت بخت همه بیکدیگر هست و در ریت همه آگاهند
و بختان هم بینانند ساجد هستند و دوست اند
و محبوب جز او نباشد بخت جز او نباشد

حقیقت ۳۱۵

جان بخت در مقام ذات مندرج است تزلزل بود بخت
اشیا رسیده

حقیقت ۳۱۶

بخت بر محبوبی نه برای دوست و لایق از و ال
پذیرد

ای که بر صورت تو عاشق گشته
چون بر و نشد جان چو ایش گشته
و پیوسته و مرض و مرگ جال برود و الحمد لله
یعنی محبت بر خدایان شاید این بدن معشوق نباشد
معشوق را برای جال خواهند جال را برای جال
خواهند جال را برای محبوب خواهند محبوب را برای
خود پس محبوب مطلق جز حق نشاید آن الله جمیل و
جز از حق نباشد

حقیقت ۳۱۷

عشق اول مقام حق راست و تزلزل نمود عاشق
شد بیلی (ذات اطلاق عشق است و پس)

(جمله اوصاف شریفات عشق است)
احییت عاشق است که کثرت معنی
عشق چو در گشتان بر مرنا گشت
دست جهانی گرفت یکسر دوان عشق

بعضی گویند تصوف قبل از زمان محمد بود و از زمان
آدم بود که الفی و بنابر حشره احتجاج اول حرف
از معراج بود و رسول الله بود و تصوفی من سلك
الصوف علی الصفا و سلك طریقه المصطفی و سلك
الاخیره و الله بنا خلف الفقا و الا فكلب
الکون فی حب من الف صوفیه
و علی فرمود الصوف از لبعه آخره الصوفیه
از لبعه آخره و بعضی گویند تصوف از زمان ابوبکر
کونی بود با اینکه خود اینها نیز بعضی اخبار ضعیف
آنها از سابق نقل می نمایند و اقوال دیگر هست
از بجهت الهدایه ذکر نموده ام و آنجا ذکر کرده ام که
هر بزرگی که امر او ششمرتی گرفت پس از زمان
رحلت او سه سه قد شوند بعضی گویند طلب
او فمیده بود ما هم میفهمیم حکایت شد و بعضی
گویند آقا چنین فرمودند علماء شدند و بعضی
گویند اصل مطلب خالی زفته ما اویم و این سه فرقه
در تمام ملل پدید آمده

و اسم صوفی را از زمان ائمه اهل سنت اطلاق
نمودند و در عبادت و در ادب و در ادب خود که تطبیق
ائمه را با تکی و درویشی و آرد و اند و مرتبه صوفی
ائمه عنوانند ایشان را محسن عارف و
مستبصر میگویند و از زمان غایت که شیخ طریقت
این سه گروه در شیعه پدید آمدند و درویش اصوفی
و طایفه مجتهد و دیگر را حکمی نام نهادند

حقیقت ۳۱۸

مایه معرفت و عرفان قیامت و تصوف تنزق
بخت است و ظهور اشیا از محبت است خالق

عشق تو کان باز در است
فلک آمد چو کوی در خم چو کان عشق
هر چه گویم عشق از آن بر بود
عشق امیر المومنین صید بود
عشق که زبانت کاسی خیرل
که این وحی پیمبر بود
که منبر احمد کامل نفس
که بهی صید صید بود
که منی گاه اسم اعظم است
گاه مشتاق است و گاه صید
گاه ربت و گاه صفت
گاه شامت و گاه پاک بود
گاه نوح آمد کی طوفان شود
گاه فلک آمد کی انکسار بود

حقیقه

عشق از دو طرف است مبدع عشق و عشق حال
بلکه عشق معشوق است
تا که از جانب معشوقه ناکشی
کو شش عاشق بخاره بجای نرسد
اگر چه چون اذکر ذی ذکر که ظهور آن عشق با این است
و ظهور تو فی طباعت است پس همانست و تفاوت
با اعتبار است پس معشوق عاشق است محلول
علت است

حقیقه

رذوق عشق جمال است و چنانچه خدا طالب خود مدتها
اگر ندوی او بدو اذکر ذی ذکر عینا اذکر ذی ذکر
پس جمال هم طالب عاشق است پس عاشق عاشق

خود است معنی احببت ان اعرف این است

حقیقه

تا معشوق در دل عاشق است عاشق در دل او است
اگر رگشت چون خدا بر اماند که فی شود فاسد کرد
و مرید در طاق دل شیخ چون صورت عاشق است
رذوق معشوق سعی کن که خود را از طاق دل او نبرد
که غذای فاسد شده و مردود گشته باشی یعنی
اگر چه در ظاهر بر زمین و بسیار رسول باشی اگر اکتفا
کاری کن که مرتبه فطری نشوی

حقیقه

عشق اول ظهور آن عبودیت است و آخرش ربوبیت
اول قدم عشق بود در طلب
دوم قدم عشق بود در از کل سبب
سوم قدم عشق بود در غلبه و غلبه
چهارم قدم عشق بود در ظهور و ظهور

حقیقه

عشق بر جمال است و بدو منجوبت نشود و در شوق
که شوق را بی کار حس است و با غیر محبوب میسر
و عشق تشنه که گاه حب و گاه تیرگی که گاه بر شوق
نیجه گاه است است انداختن بایلی بود و همد
فجور نمود

حقیقه

صورت خوب و جمال خوب و نقش خوب و خط
خوب و صوت خوب تمام ظهور صریح حق است من
از دیگر بقای قلبی قلبی و با موی پس اگر ناظر
حسن بیند یا خوبرو خوب نداند که فراتر است بلکه چون
است بل هم اصل با حسن را صرف بدی

نمایا

صبر و صیدی و صفنا و الواد و صبر و صبر
و وفاء و الفاء فغزو و فافزو و فناء
عاشق را بحسن معشوق راه نباشد که دفع القلم
عن شیعی پس الصوفی من لا مذهب له

حقیقه

صوفی موحداست موحداست موحداست موحداست
مده است و او را و بر مده است
شوه صوفی چه باشد نیستی
چند تو برستی خود ایستی
پس مذهب نباشد

حقیقه

صوفی پابند خداست دیگران هر یک مذهب هر یک
و عاشق در بند عشق و سائرین در بند سلوک و جفا
در بند عبادت کی نفس خواهد کی تصرف کی معرفت
کی علم کی نور کی کشف صوفی خدا جوید و بس لا
خوفا من نادیه ولا طمعا فی جنتک

حقیقه

صوفی بیست است بمصالح وقت پس خود را بیفکند
بلکی تا در مقام خلاف آن بیست است فدی صانع
و القیة من شفاء القیة و صوفی بیست است
عقول اشخاص است و ما موریکم علی فکرم

حقیقه

صوفی بیست است خاص و طریقی که مذهب نفس نیست
نباشد بلکه در طریقت مصطفویت که جامع همه است
فلا مذهب له

حقیقه

اگر چه حسن را حسن نبیند انکس که صدای الاغ را
از صوت حسن تمیز دهد خود را است باید در حدت
نفس و شهوت و غضب بکار نبرد بلکه بخدمت خدا
عقل آورد

حقیقه

عشق شوقی است الهی و از درد و مانع حسیوانی نبرد
نماید و توان کند اما دیوانه جمال نه دیوانه خیال گانم
ذو خلق و او را هم خویله و با خاتم عشق جز از حق نباشد
با طهارت شوق محبت برود اما عشق بشوق نگاه
نماید عاشق با هم معشوق ستم را گرفت و مردود و
شیرین خورد

حقیقه

میل چادر است و شوق جوان را وقت انسان را
و عشق جابر را مقابل میل قهر است مقابل شوق گرا
مقابل حب بغض عشق مقابل ندارد و بر ضد خود
پرتوان است

حقیقه

عشق را جمال را است خرابه جمال سیر نماید
پس از هر چه از عاشق پرسند و بهر راه روزنه نظر
بر محبوب است

مذهب عاشق زنده همه است

عاشق از مذهب و ملت خدا

از جنون پرسید عشق با معویه است یا با کفر است
بایلی او حسن حسن را دلیل دید پس حسن پرست و
حسن دار بود

حقیقه

صوفی عاشق است که صافست و با صفای الصاد

مَنْ لَا مَدَّ تَحْتَ لَهْ ابْنِ الْوَقْتِ اسْتِ هَرِ قِطْ
اَقْصَايِ دَارِ دَرْ حَضَرِ مَازِ تَامِ اسْتِ دَرْ سَفَرِ قِطْ
خُفْ طَرِيقِ مَقَامِ ابْنِ طَرِيقِ

حَقِيقَةُ ۳۲۲

صَوْنِ مَوْجُودِ مِثْلِ اسْتِ مَافَايِ مَقْنِ ابْنِ دَافِئَا
فَايَنْ صَوْنِ فَرِصَتِ طَلَبِ اسْتِ دَاوِ مَوْجُودِ
اَنْ مَعْدُ وِ مَعْدُ پَرِ مَعْدُ مِثْلِ اسْتِ مَوْجُودِ جَانِ
كِهْ دِهَرِ اسْتِ وِ جَانِ دَسَرِ مِثْلِ صَوْنِ مَوْجُودِ
وَابْنِ الْوَقْتِ وِ مَوْجُودِ لَا ذَهَبِ وِ قَلْبِ رِ كِهْ مَعْنِ
اسْتِ وِ مَنَاطِ حَالِ اسْتِ مَوْجُودِ اسْتِ وِ قَلْبِ
كَمَالِ اسْتِ وِ شَيْئِ مَوْجُودِ اسْتِ مَوْجُودِ
بَاشَدِ وِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
غَيْرِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
ابْنِ جَارِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ

حَقِيقَةُ ۳۲۳

عَارِفِ مَوْجُودِ اسْتِ مَافَايِ مَقْنِ ابْنِ دَافِئَا
اَللّٰهُ جِهْ اَوْجُودِ اَوْجُودِ كِهْ وِ اَبْنِ مَوْجُودِ
وِجْهْ اَللّٰهُ رَاوِ وِ هَرِ شَيْئِ مَوْجُودِ اسْتِ
صَوْنِ قِ رَا مَوْجُودِ وِ مَافَايِ مَقْنِ ابْنِ دَافِئَا
بَاشَدِ پَرِ شَيْئِ مَوْجُودِ ابْنِ الْوَقْتِ بَاشَدِ وِ مَقْلِدِ
بِدُونِ اَوْجُودِ مَوْجُودِ وِ اَبْنِ الْوَقْتِ بَاشَدِ وِ مَقْلِدِ
مِنْ وِ قَوْجُودِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
چَكَبِهْ چَكَبِهْ مَوْجُودِ مَوْجُودِ

حَقِيقَةُ ۳۲۴

عَارِفِ خُودِ وِ اَبْنِ الْوَقْتِ وِ اَحْكَامِ خُودِ
بَرْدِ وِ كِبِ مِثْلِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
اَزْ مِثْلِ مَوْجُودِ

صَنِيعِ مَوْجُودِ هَرِ مَوْجُودِ
دَرِ اَدَمِ وِ دَرِ مِثْلِ مَوْجُودِ
تَوَرَاتِ وِ نَظْمِ اَعْيَانِ
اَكْرَمِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
چَوْرِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
شُودِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ

حَقِيقَةُ ۳۲۵

چُونِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
رَفَاعِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
بَسُوْرَ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
كَلِمَاتِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
وِ طَرِيقِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
بِیَارِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
خُودِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ

حَقِيقَةُ ۳۲۶

مَعْدُ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
مَوْجُودِ مَوْجُودِ
مَوْجُودِ مَوْجُودِ
مَوْجُودِ مَوْجُودِ
مَوْجُودِ مَوْجُودِ
مَوْجُودِ مَوْجُودِ

حَقِيقَةُ ۳۲۷

اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
خُودِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
وِ لَفْظِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
وِ لَفْظِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ

وَحَاكِمِ كُودِ رَاوِ وِ مَوْجُودِ
بِیَارِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
چُونِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
رَاوِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
وِ لَفْظِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
بِیَارِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
چُونِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
رَاوِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ

حَقِيقَةُ ۳۲۸

عِلْمِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
نُورِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
وِ لَفْظِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
فَلَوْ كِهْ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
بِیَارِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
بِیَارِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ

حَقِيقَةُ ۳۲۹

عِلْمِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
وِ لَفْظِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
فَاِنْ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
عِلْمِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
صَدَقِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
بِیَارِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
بِیَارِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ

اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
بِیَارِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
وِ لَفْظِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
بِیَارِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
چُونِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
رَاوِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
بِیَارِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
چُونِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ

حَقِيقَةُ ۳۳۰

عِلْمِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
ذَاتِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
بِیَارِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
وِ لَفْظِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
بِیَارِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
بِیَارِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ
بِیَارِ مَوْجُودِ مَوْجُودِ

حَقِيقَةُ ۳۳۱

عِلْمِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
عِلْمِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
غِیْبِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
وِ لَفْظِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ
وِ لَفْظِ اَبْنِ الْوَقْتِ مَوْجُودِ

در علم علم در دست در دست و حرکت علم خود نظر
 آنکه علم است از اینجهت که حق است علم حق
 والا جل را که میگوید و قال الله من بعد من
 علم الله بلا تعلم وهذا بلا علم این علم حق است
 و مرتب است بر زبان و علم است که بارشده
 قرن است عالم مرشد و علم و هدایت ارشاد و
 رشد است فرمود در حق موسی و خضر علی آن
 معاً علیک و رشداً

حقیقت ۳۳۱

خود را عالم دانستن از جهل است و جاهل و بین از
 علم قال علی العلم ثلاثة أسبار فمن وصل إلى الثاني
 الأول بغير زاد من وصل إلى الثاني بواقع
 وذل ومن وصل إلى الثالث بغير زلفى وعلیم

حقیقت ۳۳۲

علم حیرت آورده و خشیت افزاید که در حق علم
 فرمود در حق خضر گفت و عرفا گفته اند العلم بالله
 الجليل اتمنا حتى الله من عباده العلماء علم حق و حق
 آورده انانیت

علم که بود و دانستند

جهل از آن علم بود

حقیقت ۳۳۳

علمی که از زهد اهل البیت باشد هر کوزه علم باشد
 علمی که جانیوس یا بوضیفه یا کسان و سبب و خصل
 و سخا آنها دارا باشد علم باشد علم است که از سماء آمد
 ان العلم الذبحرک مع آدم کتب فی باطنه
 فرمود ماعرف حرقا من الکتاب اینها صاف
 علامه از حق است پس اگر خود را در خانه عزت دیدی و

حقیقت ۳۳۵

در آداب علم و متعلم تأمل در حق خضر موسی و ترتیب
 تربیت پدران اطفال صوری را کفایت است و
 کتب حضرت و الله افضل است لهذا اینجا بیطر است

حقیقت ۳۳۶

شعور فطری هر موجود است علم شعور شعور است
 علم و فقه و عبادت است و اوراست علم و فقه
 و فقه خورده دانی و عرفان شناسائی و حکمت
 و خورده کار نیست اگر در زیادتى نباشد که
 لولا ان زاد العلم ما جندنا انما کریم و کریم و کریم
 شود و الهی جل است نقطه سیاه هم رسد تا کم
 فراگیر و قلب را

این عجب علمی است در توانی

کوین و در بستان یقین

علم جوئی یقین باشد بدین

وین یقین جوئی بدین است

علم آن باشد که پیش آرد

راه آن باشد که پیش آید

شاه آن باشد که از خود بود

نی ملک و دل و لشکر شود

حقیقت ۳۳۷

حضرت رسول فرمود در درجه اول علم که انصاف است
 پس استماع پس حفظ پس نشر

حقیقت ۳۳۸

علم را سه درجه است علم شریعت و علم طریقت و علم
 حقیقت در مقام ظاهر آداب است نام آن سنت قائم
 است تا قائم نباشد علم مرز و در مقام نفس ظاهر
 است که فرضیه خاد است تا اعتدال نیاید علم نباشد
 و در مقام قلب استحکام عقاید و ظهور انوار انوار
 و نام آن آینه است و بدون استحکام علم نباشد
 اتم العلم ثلاثة ابرحمة او فريضة عادلة او فريضة

حقیقت ۳۳۹

فقه و علم مایوسی را بر سر و در تحت آوردی قید
 برد و انفس عبادت آورد و غرور را بر و طاعت
 آورد و با خوف بر است کفایت حق الفقیه
 من لا یقین الناس من رحمة الله و لا یؤمنون
 من عذاب الله و لا یؤمنون بخصمهم فی معاصي الله
 از علامات علم است که از علامات عالم حقیقت
 علم کشف کرد

حقیقت ۳۴۰

علم و صفی است که شرافت آن شرافت عالم و معلوم
 و غایت است نظر کن در سر علم که نسب در آن است
 و دانسته آن کسیت و چه فقه است و شرف آن است
 و چه حال است و معلوم آن کدام است و نام آن
 علم بخدا و در علم زبان و بیان و علم حکمت بحث
 فقه بر خصم انانیت آورد و علم بخدا نباشد که مشوع
 آورد

علمی که مجاوله را سبب است

نورش ز چراغ الی البیت

علمی که هر کس که نورش از شکوه ولایت باشد مجاوله
 یا الی حق الحسن است پس علم بخدا علم است و علم
 با مراد نه ترغیب از آنست لکن عالم با مرشد طایف علم
 بصیایع یا علم بمصطلح علم بطنون یا موهوم خود یا غیر
 علم نباشد

حقیقت ۳۴۱

علم بعقل است و عقل معرفت و شناسائی نیارود
 شناسائی بشود است عشق برده عقل است عقل
 مدرک عبودیت است نه مدرک شرب و قوت

محقق بقول و علم در کار شد
 کلامی که کرد واقف امر بشد
 هم علم حقیقت بود و هم علم حجاب
 چون استمهر بود و هم علم حجاب
 و علم اگر باشد و انانیت و مطلوب فیانی و داریت
 و نیز علم است بشیء یا خوان
 علم نفس زوال پذیرد و از معلوم جدا باشد و علم
 من و دار و بدون علم دینی و بفرقان اگر فصل شد
 که اول در جوار ذوق است و وجدان بعد از آن
 و بعد شود و بعد میان انگاه ثابت کرد و وجایند
 و فراوانش نشود و لا یوسب غیر باشد
 بی بی و است باخته است مغیر
 ز علم ظاهر آمد علم و نفس
 ز من جان برادرسند پیش
 بجان دل برور علم دین کوش
 علمای اسکن احسان

علمای اسکن احسان
 مثل الذین یحملوا النور ذیهم لم یملکوها کما یملک النور
 یحمل حقیقت ۳۴۸
 علوم و تمیز لطیفه چون شجاری و کلمات آنها چون کاه
 و منطقی چون جو و قفه چون کسندم و کفایت چون
 برنج و خمر فان الله اذ یخوردن پلواست بدو
 قوه و الله خور و زرافنده نیست و بدو نوق
 او را در نیاید و معنی را نیاید

حقیقت ۳۴۹
 علم آخرت و مال دنیا است و فرق بین علم
 دل را بخارند که است آنچه از علوم رتبه داری

و

صفات علم که رسیده است نباشد علم نباشد بلکه
 مال است علم تراش انباشت و مال برات خرد
 و اهل دنیا نظر کن از که رسیده مال را بر کن تو
 تحصیل نماید و علم نماید که بدست مومن مال
 همه کس حاجت نباشد و بطلم همه محتاج اند
 علم حافظ است و مال محفوظ علم حاضر است و مال
 محمول علم بکرات موت جلوه کند و مال و علم محمول
 و حشتم که شود علم انشا و آورد و مال حلاقه
 مال تجسس تمام و کم میشود علم با نفاق زیاد کرد
 مال از دم مرگ برگردد و علم بقدر آید با شخص علم
 جب خدا آورد و از حجب خدا خرد و مال از حجب
 دنیا در آمد و بر آن افزاید اذ او بهم القالیه عجیباً
 لیسناه فایق و لیسیم علم تواضع آورد و مال کبر
 علم آزادی آورد و مال تقصد او حی الله از اذ
 لا یستلک عالمی فایق است که فی حقیقه الله انما یفید
 عن محقق اولئک قطاع طریقی عبادی لم یکن
 علم است که دار و میسر نیاید
 که صورت دارد و انانیت معنی

حقیقت ۳۴۹
 هم و علم فانی که حب امر آورد و برای خبر
 باشد دنیا است نه دین و باب عرفان رسیده
 نعم الامر علی باب یقین و یقین بایه و علم
 آمد و کثر العلماء من فاد الامر و خبره الاخر
 زاد العلماء و مراد از این رستن صورت بلکه بدل
 است که بخوابد و دیدار آنها را با کار آنها را با علم
 برای قربان و آمدن آنان بخوابد
 علم و کفایت که آن بجان بود

طالب دی حقیقت ۳۴۵
 علم محبت خدا آورد و راه شوق و عشق و عرفان
 و وصال بود نه در انکار که بدو شک و احتمال
 خود و علم نفس را راست کند و اطمینان
 نه در شک و شک اندازد و علم تصدیق بجان بینا
 و شوق بآید کان آورد و جل و من فی انگاه
 معطاران نماید

حقیقت ۳۴۵

حقیقت ۳۴۵
 حضرت فیل منبر بود
 انکس که بداند و بداند که بداند
 اسب خرد و از کسند که در آن بجا
 او عالم است پیروی کند او را
 و انکس که بداند و بداند که بداند
 او لاشه خر خویش بنزل برسان
 فایق فایق فایق
 و انکس که بداند و بداند که بداند
 جاهد علو
 و انکس که بداند و بداند که بداند
 در جل مرگ با الله هر بایه
 شیطان فایق فایق
 حقیقت ۳۴۶
 علم زود غافل نباشد اگر صورت علم بدست
 آید فساد انجمن

حقیقت ۳۴۶

حقیقت ۳۴۶
 علوم دین اخلاق فرشته است
 نیاید در دلی کو سک شریعت
 درون خانه چون هست صورت
 فرشته نماید اندر وی ضرورت
 بر روزی اول تخت دل
 که تا سازد ملک شش و نزل
 حقیقت ۳۴۷
 مصاحبت عالم و انداز او مجالست است چندان
 بدون مجالست نشود و مجالست با عداوتی خدا
 ممنوعست قال البقی لا یجلسوا عند کل عالم الا
 عالم یلد عوکه من حیث الی الخیر من الشک الی الیقین
 و من الیقین الی الاخلاص و من الرغبه
 الی الترهید و من الکبر الی التواضع و
 من العداوة الی الصیحه مجالست با کسی باید که
 بداند که الله در پیش و بداند که فی علم مطلقه و بداند
 فی الاخره عله فرموده رسیدی که در مجلس این

حقیقت ۳۴۷

حقیقت ۳۴۷
 مصاحبت عالم و انداز او مجالست است چندان
 بدون مجالست نشود و مجالست با عداوتی خدا
 ممنوعست قال البقی لا یجلسوا عند کل عالم الا
 عالم یلد عوکه من حیث الی الخیر من الشک الی الیقین
 و من الیقین الی الاخلاص و من الرغبه
 الی الترهید و من الکبر الی التواضع و
 من العداوة الی الصیحه مجالست با کسی باید که
 بداند که الله در پیش و بداند که فی علم مطلقه و بداند
 فی الاخره عله فرموده رسیدی که در مجلس این

طالب دی حقیقت ۳۴۵
 علم محبت خدا آورد و راه شوق و عشق و عرفان
 و وصال بود نه در انکار که بدو شک و احتمال
 خود و علم نفس را راست کند و اطمینان
 نه در شک و شک اندازد و علم تصدیق بجان بینا
 و شوق بآید کان آورد و جل و من فی انگاه
 معطاران نماید

حقیقت ۳۴۸
 علوم و تمیز لطیفه چون شجاری و کلمات آنها چون کاه
 و منطقی چون جو و قفه چون کسندم و کفایت چون
 برنج و خمر فان الله اذ یخوردن پلواست بدو
 قوه و الله خور و زرافنده نیست و بدو نوق
 او را در نیاید و معنی را نیاید

حقیقت ۳۴۹
 علم آخرت و مال دنیا است و فرق بین علم
 دل را بخارند که است آنچه از علوم رتبه داری

طاغوت نشستی که آتشی باید که ترا هم شامل شود
حقیقت ۳۵۵
علمی که ترجمه زبان عرب یا فرانسه مثلا باشد یا کتاب
لسان باشد یا کیفیت محابه و مجادله و برهان باشد
یا اربع بنوعی که بزرگان و صوادران یا بزرگان
آسمان و اخبار و وقایع و دوران و مزاج ابدان
یا زمین و زمان و جسم و مکان باشد یا ناسبت در
بامعرفت رحمن و کیفیت غایب و مزارع آسمان و صحت
و مرض آنها و اشکال و انواع و اخلاق آنها یا
اشیاء و جوهر کثی و علم صنایع و تبدیلی آنها و
ذکر چه ربط دارد بشناختن خدا

مرکز این بحث و علم و سنه
نیت حاصل خبر خال و در

و اثبات اصالت وجود یا ماهیت یا حرکت ارض
یا سما و بسط کتب و کتب قضا و دنیا و دانستن
مسطحات هر قوم و تقسیم نوم و خواندن اشعار
صد و غرض غیر قادر و دین و نهار چه ربط دارد ببحث
شناسی و معرفت کردگار و از خودیت در آمدن
وصال یا و جمال و دار و دانستن شیری علوم و حسن
حسن خلق را اینگونه باید علم سال صلو و معراج
مؤمن کرد پس علوم نیاز به علمی و غیر رسمی منقول و عقل
تمام علوم خیالند با ستخدام عقل و قلم خیال را تمام
و عقل را معرفت رب و ادا و علم نور است و حقا
و این علوم صورتی نه زندگی بجان به و نه روشنی
کسی از مرده علم آموخت هرگز
ز خاکستر سپهر افعاف و خورشید
از طیب علم مکر اف نایه و از عالم فرانیه و

مکرات نیاید از مکر جمیع شکر و از حکیم نظام مکر
ساخته شود و امام محمد غزالی منبر بوده ملک کان انهم
العالی بطلو علی العالم یا بینه و یا بانه و افعاله و خلقه
الذین کان عینا بهم فی سرافیه الباطن القیاس عن
صفاته لیس فی مکاناته طمان و حسیب مقامه الله
فلما حدث مصنفات الکلام فی القرآن الرابع و کثر
المخوض و به با نواع الخدایاخذ عالم البصر فی الخلق
فصار اسم المجادل متکلیما فاما و اسم الفاجر المکرر کلام
بالاشعار و الفصیح اعطاء صنادیکه همیوم فی
التدبیر و الفضا و توبیه و الوصایا و اموال
الانهار و محافظه السلاطین و لیس الخیر کالمسار

دعوی دانش کنی از جاهلی
حاصل محتسب تو بجا صلی

حقیقت ۳۵۱

علوم دنیا به برای حسیب است و تو برای حق قری
بطلب که اگر سلطان کسی را از دست بشیری پس
کاری و آن کار را از او مستی باید باز کرد
صد حین ان کار با یی مانع دیگر انجام دهد مقصود
بجای آورده و ترابری معرفت آورده اند
صنعت حقه لطایر که بنا کند بخارج و به
و خدا و سبب سازد و قیام یار و دوز و بهر کسی
خود مشرک و طبع است آتیه است که
سلطان در آن بنشیند و الا گفت و رحمت باشد
نتیجه را در عالم آدم و نتیجه خود خدای
و عبادات بی آدم ظهور عالم و نشستن حسن بر روی

عشر دل است پر صنایع و هنر و مقدمات
نیت بهر کسی که معرفت بزرگان باشد بکلیف و کلفت
و عمل و زحمت و هنر با هر صنعت و علم و حبه
بطالت باشد و ضقت بی نیجه باشد زیرا که بجهت
تفسیر شده به بفرعون
حقیقت ۳۵۲
عالم معین است نه مخیر
حقیقت ۳۵۳
ریاسات آئینه بدون اذن خدا غصب و زور است
و مخالفت بل لا یحل القیام لایستقی بصیفاء
سیره من کان صائنا لیدینه حافظا لفرقه
خالفنا علی هواه مطیعا لآمر مولاه فلیعوم ان یطیع
حقیقت ۳۵۴
ظلمت مکرور است جل جلال منکر علم عالم است
پس تفسیر نقص خود است و علم صورت بدون
صفائی جل جلال منکر کرد و شک سینه و صفتی شده
ماند که روشن کرد و امور او غایتش کند
و عبادت بدون علم چون صیقل زدن بر همت
که مقصد نکرد و نقش بر آب باشد بلکه اگر بجهت
انهم یحییون صنعتا باشد جفتک الله
ماند که غار زردم را قاتم تر کرد اند
و عبادات بخود سری خود خواستی افرازد و
تحرر و خدا خواستی دور نماید علم نفس نمایش او
ظلمت هر چه کمتر است بنور زودیکر است شیطان
از مقصد سال عبادت بدعوی لا عوفیتم و لا یصلکم
ولا یمنهقه برآمد و در سبیل او کثرت در آمد
بدعون الی النار بدست گرفت و بدلیل ماوی را

نزل کرد

حقیقت ۳۵۵

نفس مصفا شده آئینه را ماند که بهر طرف گردانند
زنگ بکشد و نقش از آئینه زد پس نقوش مصفا علی
دار علم ظاهر و مایه و فصل الخطاب انبار را
جلوه دهد و اظهار دارد و اگر این صاحب بنیائی
بسمت خود خواهی که اید و از اطاعت و بی وقت
بهر شیطان او بکشد جنم را بر کمر خود زند و القاد
ولا القاد بر زبان راند و لا عوفیتم را گوید و
بهم و از این تحمل علیه بکشد باشد و اسم علم راضی
هوای نفس کند و مدعی گردد که استاد را حاجت
نباشد و سر خودی را بوی بدید و نسبت با نفس بر آید
مانع باکی بخورد و بیسج علی را عانی دین داری نداند
بچون مردمان این زمان ابا جاده را ازادی و بکلیف و
عبادت و زهد را بشیادی گوید با فتن را غوغا
و لایق را معرفت بزرگان خواند و خوانندگی را سماع
و شعر خوانند اطل و دیوانچه را وجد و متنی در حق
جذب شمارد و در نور کبریه عبادت و بهر زه کوثر
طریقت و بی قید را حقیقت بنماید و عرق را کف
و چهره را سیر و نیک را اسرار و توبی و منتشا و
کشکول را شعار و لباس نه و حسنه و صله و
نشا که کار گیرد و ذوق را در حسی و زهد را در
در ریاضت را در خلق شمارد

حقیقت ۳۵۶

نفس غیر فزکی اگر ریاست طلبد و خود خواستی نماید
دستور مقلد تبیس در پس را تبیس و تبیس را
تدیس و دانه را دام و عبادت دروغی را نام خود

دانه و دندان آینه مصفا دارد آب طهر را تصفیه
 غایب بزرگ را تحلیله پای تکلی و کردین نجی و
 نجی و عصای نجی و یا خنده و دانه شود و
 دماغ آویزان و شکم سرگردان راز به وظم و
 علم و تجسس اتقوی و رتبه را مال خدا و آما
 استنباط و فتوی و رای را مطاع و حکم خدا
 جوی را امر موی الحار و ولین الملک کوی و
 علم خمر شمار و با آنکه معارف حقایق کتاب او را
 ملک غیر احکم و نهیت و بد تا تبدیل حسن فرما
 و مره محسنه را تعلیم رده و بد که او را بطلان عقده
 آورد و در عده زن خواند که طلاقش گفته پس از
 دخول عقد نموده بدو و باغ خزان ثنوی طلاق گوید که
 بحد عده را بر نماند و در غسل غساله اکبر بجز
 اما شراب الطهور و انداب شارب را حرام بخرج
 عوام و بیه اناء ل تمام و سبوه زمار صرف
 نماید و استیجرا از خدا الاله طاهر کرد و در دم
 نفس گناه و خلق را باشته و قتل و غارت کند
 که اندازد

دای شبانی که کار کرد
 بچوسک در شود یا کرد

حقیقت ۳۵۷

قرآن عرض است بجلالت در هر محل صورتی کرد
 کاغذ در لسان در عده و در طلب در لوح محفوظ در بیت
 المعبر در روح القدس در نفس نبوی در علم الهی و
 همه قرانت پس دل مومن مصحف است
 که آنجا خدا صورتی دارد و نسکی و قلبی و سمایی
 اگر مرتبه دانه و اصل نباشد براتب عالیله جو بفر

باشد چون اسم بیستی

حقیقت ۳۵۸

قرآن ظاهرش سخن انسان بلسان قوم است
 باطنش کلام ربوبیت پس از ایستقامت احسن مقام
 دار است پس مراتب انبیا است سر مرتبه
 با فوق طراز است و آن فوق بطن مهبت و اجابت
 بطون مهبت است و ظاهر از انبیا در عرض معانی است
 بر حسب احتمال اشخاص و آن معانی در طول معانی و
 مراتب است بر حسب اشخاص و مقامات و مراتب
 و بر هفت لسان بر هفت معنی آمده گوش ملکوتی
 با سعه است که از همه جات تواند شنید و در یک
 شنیدن یک کلام را بلغات مختلفه تواند شنود و زبان
 ملکوتی تواند یک ادوار بهفت لسان را نماید چون
 نود طور که در علم جات بود و چنانچه در خواب برای
 سایرین واقعت پس در وجه طویله و عریضیه و
 در وجه لغات و اعراب و اشخاص همه و جوه است
 پس بهفت وجه و در جوه است پس در جمل و جبر و
 باینکه برای هر شخصی احسن جوه و غیر است برای هر کس

حقیقت ۳۵۹

تفسیر قرآن و بیان از اندام مکرر که احوال اشخاص
 و مراتب از زمان و اکنه را بداند و جوه را احاطه
 باشد تا احسن بر مقام را بداند و آن نیست مگر کمال
 دل آنها محیط و وحی و بیت آنها مختلف بلکه تحقق
 براتب قرآن باشد و انداز قرآن بدون متین قرآن
 نباشد و لکن تفسیر فاحشی هر یک الحوض و تفسیر
 برای باطل است و آن اصابت الحق و آدین منا
 للامانم ان یقینی یسبحه او حبه

الحمد لله

فقد اخطأ و لیسوا مقعده من النار

حقیقت ۳۶۰

در هر دو برای است آن محل و محرف و غیره
 هست عدول خواهد که از آن نفی کند

حقیقت ۳۶۱

لا یطلب ولا یبیس الا فی کما ینبئ کل احکام
 که تا قیامت حاجت شود که بحسب اشخاص و احوال
 متفاوت میشود و پنج جنبه دوی باید در کتاب
 است و این قرآن مطهر است پس این فصل محل
 احوال فصل است و این متشابه حکم است اما در
 محکم من باطن من و ظاهر لفظ ناقص نماید در نظام
 من پس نقصان از امت است نه از قرآن و آلا الله
 اکتلت لکم و بینکم دروغ میسر و لو کان من
 عند غیر الله لو جدوا فینا اخلافا کبیرا

حقیقت ۳۶۲

حالات مرضی و مرضها مختلّفه و متفاوت شوند
 و تمام معالجات در کتب طبیه است لکن معالجات
 است معالجات طبیه هلاکت انجامد و قرآن
 و اخبار چون نتایج طبیه است که عطار جمیع نماید
 نماید و اگر راست گوید که گویانه خود را راحت
 و نه مرضی را راحت نماید

حقیقت ۳۶۳

اگر قرآن و کلام خدا خوانی زبانیت زبان حق
 باشد پس اگر آنجا نبی توانی گویی و از خود بیت
 باقی داری خطاب فلان یا ایها الذین امنوا چرا که
 میسما می و سپر این از فلان هو الله کذلک الله
 و تبه بکلم کونی و در عقب یا ایها الذین امنوا البک

حقیقت ۳۶۰

بسم الله که او جل کوی جنبه و قرآن نباشد اذا
 فتم الى الصلوة فاعلم ان لا کرا صاحب حق قوی
 شکی باشد استیلا و صفا میر خواهد در فتم قرآن

حقیقت ۳۶۱

فاقر قرآن مختص افراد است متشابه متشابه المصد
 و متین در هر مقام است و تمام تا حشر بیان است
 الی وقت حاجت اگر نه ناقص باشد با آنکه
 اکتلت لکم و بینکم فرمود عام و خاص نزولی چون
 خبر است شان نزول فنی شود پس متشابه کرد
 و متین محل کرد پس نداند از آنکه بصیر نقاد من
 بعرف العام من الخاص صورت را هر کس داند و شان
 نزول را خواند

حقیقت ۳۶۲

با کمال خضر ابو حنیفه در علوم رتبه که امام علم
 کشت حضرت صادق فرمود با و ما عرفنا حقایق
 الکتاب و خود معترف شد که از خود هم مد اعلا
 میسما می پس حکم خدا انباشد

حقیقت ۳۶۳

لا یجلس فی الا بیت او و یقینی شایع است مجلس
 تصوات و مجلس فتوی دادن و مجلس استنباط
 و مجلس تفسیر قرآن و بیان احکام را و تمام مجلی
 و مراتبی را که حق نبی است پس غیر و صبی غضب و
 شقاوت و حق است که از آنها باشد

حقیقت ۳۶۴

اگر قرآن از لسان شیطان و احکام از لسان
 نفس گوید حکم خود و حکم شیطان گفته و آن اصابت الحق
 و لایمانم ان یقینی یسبحه او حبه

جواب دسی یعنی زبان حق گفته و توشندی آن
هو الا وحی یوحی پس از آنست که و ما یُنطِقُ
عَنِ الْهَوَىٰ پس کلام خدا و وحی خدا تا نبوت
نماید پس زبان محمد شواکده کلام خدا بخوان
قرآن از زبان محمد است و محمد مجتهد است خواندیمنا
اَنَّا لَنَبْرُئِ لَکُمُ الْاَرَاذِلَ الْعِصْمِ مَا یَنْطِقُ عَنِ
الْهَوَىٰ را دانسته باشی

حقیقت ۳۶۹

در حروف مقطعه قرآن در هر یک از آنها و کلمات
و در کلمات آنها و در غیر کلمات و در زبانه
آنها و در عدد کبیر و صغیر آنها غایت است یکی
آنها ظهور است

حقیقت ۳۷۰

در زبانه و کلمات قرآن و تصرف در آن
اختلاف فراوانست اما همین قرآنست که فرمود
فَبِیِّنَاتٍ اَهْلَ الْبَیْتِ قرآن یا دیت بعزت و
عزت معنی قرآنست قرآن تو را را هر چه شود نام
آنجا کلام الله بدست آورده باشی پس مقرر
کلام الله است پس اگر قرآن نزد عزت است
است بیان او و مفضل است و محکم با حکم
و لا یجمل و تشابه است

حقیقت ۳۷۱

قرآن و عزت از هم جدا نشوند تا و در شوق
کار پس اگر قرآن است عزت است و اگر عزت است
با قرآن است آن قرآن نباشد بلکه این مصحف اگر معانی
عزت باشد مورد سهام بطلان گردد این صفت
و کلام الله مطلق است که از خداست

حقیقت ۳۷۲

سخن قرآن چون در نسبت که بین عاشق و معشوق
(چه دانه انکه اشتراک میجویند)
پس اگر چه واضح نماید لکن غیر عاشق و معشوق بی
نبرد و در حرف و کلمات قرآن خاصی است
که بی بردن با آنها هر مبطوحی را امکان ندارد
ایل جبر و اعداد و حروف شده از آن دریافته اند
و از خواص سور که لغز و فرات مراتب بی برد
داشت را به آن نموده شد چنانچه ایل در سخن
خودشاد و غمناک شوند و دیگران عجیب مانند

حقیقت ۳۷۳

در هر حرفی از فواید سور عالمی کجاست چون
سمی نرید که تمام احضار و قوی در (زا) و (یا) و
(وال) پیدا است بلکه عوالم جان او از این سه
حرف هویدا است چون دره بینهای که یک
درشت بین یا کو یک بین که نمایش بسیار دیگر
و تفسیر شده و حروف مقطعه فواید سور را و لایا
و محمد و علی قال النبی ان علیا هو النور المودع فی
فوائج التور و الا سیم الاظم الاکثر الموحی الی البشر و
المکذوب علی وجه الشیخ و التفسیر و فی حق یقول
و آنها را مراتب است و این حروف آینه تمام
و اسم اعظم در میان آنها کم است نظر کن در آنها
از آن بیایی

حقیقت ۳۷۴

چشم سحر دارد طاق و تاب
توان خورشید تابان دیدار
خبر آتیه و ماضیه و اخبار غیبیه در قرآن مجید

اگر کسی که گفت سمع و بصر و لسانه بخشد
کلام خدا و قرآن بخواند باشد بگویند انهم
بالکتاب المحبوه من الکتاب من کتاب
قرآن نوسید بگویند الکتاب بالذکر من یقولون هذا
من عند الله و ما هو من عند الله اگر احوال صوری است
و اگر عمومی است او را شایسته است ازین جهت
فرمود و ب فار و القرآن و ما بی حسیفه فرمود
ما عرف حق قامن الکتاب القاطع معطوف اگر دوست خالی
چو زرا بطل و بی ارام شود و مغفرت از او اگر او
نشانند

حقیقت ۳۷۷

در حضور سلطان یا محبوب اگر سلام و تعظیم بایست
و تعارف با برادر است او انما فی و کوی مرا بر
خود بعضی با بقاف باشد قاف از مخرج ادا
یا باستی و صبر کنی و کوی نیت کتم انگاه سلام
پس کوی یا خیال نمائی که نیت میکنم که بر شما که سلطان
و مولای منید سلام کتم سلام مرح و کثرت و ردد
سلام دواع برای استحباب آن از انچه که کار خوب
نزد شما مقرب کند انگاه کوی سلام حلیکم یا من
حقی و تموین غنه دار و صغیر سین سین چه قدر وجود
مسخره است البته درست ادا نمودن و ارام گفتن
و تمیز دادن و ادب در کار داشتن خوب است اما
تمسخر بازی و دزد دلا الصالحین ماموم اخوانه
کرامی است و بعضی بهای اندجامعت در و
لا الصالحین باعث بطلان صورت و معنی نیست

حقیقت ۳۷۸

جمع اخبار مختلفه نیز بر حال اشخاص و مقام و خل

ظاهرش ضیح است و با طریش کلمات او بام
و کلماتی او هر یک تنها مطبوعی تمام و یاد گیر
علمی تام و همه بایم سینه با فرجام است

حقیقت ۳۷۵

قرآن اعداد است برای عوام و اشارات برای
خواص و لطایف برای اولیا و حقایق برای ارباب
و اعراب و تفسیر لفظ و شان نزول و قرأت
بیان معانی آن تمام از لفظ است و داخل عبارات
پس عوام به آن اند که غیر بی خوانده اند بلکه آن
که در سس عشق در کتب خانه آیت ندیده و از آن
معرفت چیزی بخشیده اند چون قیل که بعضی از عدد
حروف او سخن آید و بعضی اعراب و بنا را او
گویند و بعضی ترجمه نمایند و بعضی صحت و خطا
گویند و بعضی مخارج حروف آنرا و بعضی اول آخر
این لفظ را شرح دهند لکن هیچیک فعل نباشد و
بعضی که در آن شیت او دیده اند و اول اشکال تحت کینه
و دیگر که که حسیط طوم را دیده و شکل برج کشیده اند
و یکدیگر هیچیک بجز اشاره اثری نیافته باشند
و بعضی فعل را دیده و خواص و حالات او را شناخته
باشند و از لطایف حقایق بی برده باشند

علوم ظاهر چون شنیدن لفظ آتش یا خواص است
و علوم حکمت چون دیدن و داتش است و علوم
فقه چون انشئت آتش روشن گردن تمام
جدار است و مراتب عرفان از ذوق و وجدان
و شهود و عیان و تحقیق چون گرم شدن با تیش و
افتادن در آن و سوختن و آتش کشیدن است

حقیقت ۳۷۹

جمع اخبار مختلفه نیز بر حال اشخاص و مقام و خل

و ممکن و استعداد حال و مال و فهم آنها
بطرح بعضی و محل و توجیه مالایرضی صاحب
مثل جمعی از تندیب و جمع نمودن باستجاب
یا محل برقیه بدون دلیل لایرضی صاحب است و
بسیار میشد که در یک مجلس سه شخص چه مختلف و
تفسیر مختلف و در یک مجلس حکم مختلف میفرمودند
یک مجلس تفسیر و یک مجلس انقیاد و آنرا مختلف فرمود
و فرمودند آنهم راست گفته اند راست است
خود سه فرمودند انا او قلنا الخ لا یکن یسوا
و نه اجتهاد و نه تمام تفسیر است بلکه حکم واحد است
مدار آیات و افسان و نسبت حال اشخاص
پس حدیثنا کالقرآن ذو وجوه و حدیثنا صعب
مستصعب لا یحل القیاس الا لمن استغنی بصفایه
ولا یحل الا لمن عرف النبی عن المنکر الا ان عاقلها
و یوردونها **حقیقت ۳۷۹**
حکم خدا را گفتن بهوای نفس حکم بواست

حقیقت ۳۸۰
من کان کلفک انت که اگر صحیح دارد از او
النبی السمع نص صریح و غیر آن دو اعمی است و
در راه ما بینا و قصه فعل است و دیدن در شب
بدون چسبیدن بچرخ نشود رفت

حقیقت ۳۸۱
اخبار را چون مسته آن ماسخت و منسوخ و عام
خاص و محکم و متشابه پس اخبار را منسوخ اند و غیر
و اخبار ذو وجوه است فاحملوه علی احسن التوحید
و احسن وجه اضافی است پس از اندام مکرر کن
که بصیرت بوجود و موارد آن داشته باشد

و آنست که اگر کسی بخواهد بصفایه
حقیقت ۳۸۲
نسخ عام آنست که حکم از قلم برداشته شود
نسخ کلی آنست که باطل برود و نسخ خبر و بی آیت
و اخبار نیست که حکم ثابت در موردی از دیگری داشته
شود و برای دیگری ثابت شود و محکی در حالی برده
شود و در حالی ثابت شود و نسخ کلی در شرع بر آن
زمان و محلی نباشد و خبری در همه ادوار بر زبان
بسیار است

حقیقت ۳۸۳
خط چهل حدیث تورات و خول جان است لیکن
نه آن خطی که کفار توانمند و نجار دارند بلکه خطی
که از دست نرو و با جان باقی باشد پس ثابت است
در صحنه نفس بلکه است خاصه در بعض اخبار است
من حفظ علی امتی ادب و تحقیق و بعد تفسیر نموده آن
بصلوة و صوم و سایر اعمال و اخلاق پس خط حدیث
آنها عمل آنهاست و داناشدن آن تا حدیث آنها
باشد نه یاد گرفتن است

حقیقت ۳۸۴
اخبار معارف و حقایق را سایت که نشاند
از آنکه صاحب لسان

بند یا زرا اصطلاح میهند مدح
سند یا زرا اصطلاح سند مدح
تفسیر قرآن و اخبار را اندام مکرر که در خانه آنها
نازل شده پس گمانا کتابی از الله و سنتی صحیح نیاید
زیرا که نه کتابی باشد نه سنتی کتاب یا طریقت است
و صراط است

اخبار

عقل و کفری و بی و شیطنت با هم مشابه است
پس هر عقل حجت نباشد و اجتهاد مقابل نفس برود
انایت است عقل و بی و را می عقل خیالی است فرمود
انتم ابصر ببلدنا که میباید و انا ابصر ببلدنا که میباید
اما وینا بارط باختر است و امر آخر است
پس ابصر ببلدنا که میباید لولا النبی لکننا اذهی العی

حقیقت ۳۹۱
اصل عدم عدم اثبات است نه اثبات عدم و اصل
براست بر بی کرد اند و اصل نفس نفی مایهات نباید
و اثبات وجود بخشد و استحباب با اختلاف
اشخاص و احوال جاری کرد و در بر نفس مقام
حجت معذرت آورد و دیگر اسباب نباید

حقیقت ۳۹۲
مقصود از عبادت رفع انایت است و عبادت
و ظهور عبادت و امتیاز از ربوبیت و رفع خودی
و را می قیاس و استخوان و حکم بظاهر خود است
و خدا را مطیع هوا و دانستن نه خود را و عمل خود را
در اطاعت اهل حق آوردن و میزان از میان خود
و تمیاس در سایه افتد ستون یکی را آب از میان
بر و اصل بی بار امانی و ثباتی نباشد

حقیقت ۳۹۳
با صالت صحت عمل و عقیده صحیح میشود و بقایم نیست
و با صالت حسرت یا حلیت حلال و حرام و
خامر نشود و مستطیع حکم ظاهر است فقط

حقیقت ۳۹۴
تسامح در ادله سنن اثبات نیست نماید رفع حرج و
و تسامح حکم را حکم خدا و استن و خود بخاطر خود و

حقیقت ۳۸۵
اخبار از حال و حال اخبار را با خوار و محض قل
و قال است الخبر یحمل الصدق و الکذب و الزور
صدق هر کس کسی را و وضعی را پسندد

حقیقت ۳۸۶
ظنی الدلالة و التکلیف الدلالة بعلم بخانه
ظن آورد و آنکه که راه تکلیف و اند و در موضوع
آن یا شبهاست آن شبه نماید و متواضع علم رسد
بطن معذرت است اما حکم ظنی را قطعی شنود
و حکم خدا در حق خود و متقدم گفتن و حکم خدا را حق
و منوط بر آری صحیح و قیاس بی قیاس و قیاس
هوا می خود گرفتن مضادات با خدا نمودن و برخلاف
او وکیل او شدن است و لا یغنی عن الحق است
اگر چه یعنی من الخ لا باشد

حقیقت ۳۸۷
رضاء کسی بخیر از اتفاق آراء و دیگران بر این خبر
بدست نیاید حکم منصوب متبع است

حقیقت ۳۸۸
اتفاقی که دخول هر غائب محتمل در آن مسلم باشد
اتفاقی نیست و بدون علم بذول قول حجت در آن
حجت نباشد

حقیقت ۳۸۹
اتفاق فرق اسلام بر دخول امری در اسلام
علامت دخول آن امر در اسلام است اما احادیث
که روی بر امری دلیل بر صحت نیست آن امر بان کرده
است فقط

حقیقت ۳۹۰

سبب استجاب شکر و حمد و تعریف و حمد و ثناء
باللهم استجاب یا ایا که کمال است حمد و ثناء و تعریف
جدید دادن و تحفه و هدیه نو و دست و چنانچه
در وقت در واجب و حرام میشود و در استجاب با
نمیباشد

حقیقه ۳۹۵

اصل طهارت حج را برقرار و آنکه خدا را
از واقع بگویند عمل باطل عمل باطل است نه نشأ
حکم خدا و بی بودن حکم خدا نشود و کفر بقوه قدیه
و تصفیه کلمه و متابعت بزرگان و رفتار بروقی اجاب
و قرآن و توسل با اهل بیت

حقیقه ۳۹۶

حکایت معرفت بدو قسم میشود یکی بنظر و دیگری در باطن
که طریق اهل ظاهر است و دیگری بنظر و در باطن
که طریق اهل باطن است لکن اول را معرفت گویند
که علم نامند و اگر معلوم رساند و الاطن گویند
با حقیقت گفتند که تو اهل حق از بشر خافی جز بر اهل حق
اوروی گفت او خدا را به از من بیشتر شناسد اگر
من علوم را به از او دانم

و ادای علم ظاهری و باطنی یکی است که زکات شریک
شده و با وصف آنرا شنیده باشد و آرای علم
حق یکی است که بوی آنرا شنیده و آرای علم
خاست که لمس کرده و معرفت آنرا است که خسته
یا سرکشیده قطره یا باران یا قدحی یا سبوی یا نجی
یا غرق آن شده و عین آن گردیده

حقیقه ۳۹۷

هر چه از غیر اهل بیت باشد علم است و عمل

و نه در وقت و تقوی و نه معرفت و نه ریاضت
تمام عمل است و هوا و بدعت و رای و ضلالت
و ترند و ریاء و تدلیس

حقیقه ۳۹۸

نفس را اگر صفا و جلالت باشد بر بان آدم شود
نمود اگر چه قاطع باشد و اما قائم بر پا نیست و عین
نیست از بر بان ساکت شد و بعضی غفلت تر زلال
چون عصبی چون که گذاری برین

پای استه لایان چون بود
پای چوبین سخت بی ملین بود
(عصا بر کف مرو این چه کورانی)

حقیقه ۳۹۹

هر شیئی حق اثبات شود حکیم او را بر بان اثبات
ثابت نماید و هر که حکیم عقل است که در کتب
باید روانه و در بسوز و تا واضح واضح گردد که حق
ایست است حاجت بایات ندارد و سنی چشم
آبائش تا وقتی است که تبتی است بعد از آن
آورد مکلف بر تکت آنکه علی کل شیء شهید

حقیقه ۴۰۰

بود فضل و هنر اینها اصول عشق و عشق
هنر اینها عبادت و فضل اینها عمل
و هنر عشق عمل کردن کار عبادت است
و عبادت عشق بود که بود که خالق را بخشنی
اصول عشق و در زیاده و اندک عشق می
و نور علم را در راه خشنه از راه حال

از دانستن حرکات آسمان با آسمان زرقانی از کور
ارض را نام کشتی و از ارتقاء بخار هوا تو بجان مرغ

شیخ ابو علی میفرماید بمؤمنان این که حاصل
سوی علیه الله ما علم اخذ مقصدا
میفرماید در اول سفر که پس از خوش در حرکت
دانستم که این اهلیت و دوست زدم بذیل
خانواده عصمت و عرفان و راهی عقل طوری از
انسان که بشناسد بدان اسرار نهان

حقیقه ۴۰۱

شریعت ظاهر است و آداب قالب طریقت
باطن است و آداب قلب و تهذیب اخلاق
حقیقت تحقیق است و واقع شریعت چون جان و
قوای آن تن که در واقع بدون سبب است قوای
جان کار جان در بخند و بدون تن صورت نکرد
انفکاک جان از قوای تن در کار پاشت و بکشد
انفکاک اینها سبب از هم نشاید و شریعت و آداب
ظاهر را است عجب قلب را بجان جان را بجان
و حقیقت بدون شریعت و طریقت زنده نخواهد
و طریقت بدون شریعت هوا و هوس و وسوسه و
شریعت بدون طریقت کاه و پوست و لغت

تبد کرد و در سراسر سفر نام
کرش از پوست بخرایشی گنج
ولی چون بخت شد بی پوستی
اگر مغزش بر آری بر گنجی است
رشته از یکدقه فایده حاصل
شوی در همه دو گون وین مصل
حق شریعت از هفت بار بگذارد
ولیکن خوشتر از اینم بخند

حقیقه ۴۰۲

نشانی و آرد دانستن آمدن باران مورد رحمت
کردیدی از طبیعت بی جان بوی و آرزوت و
معلول نتیجه بدست نیامدی و آرد اصل دانستن
وجود تا اصل نیافتی و آرد اصالت حقیقت را بعد
خود بشنوی و آرد دانستن جواهر و اعراض و بوی
توفیق و کیفیت در توطئه هر کشت و آرد اثبات
معرفت پیدا شد و شکست از تو رفت که از این
پای است و باید که بگوشت چشم داشته انداخت
بنا شده و آرد تو از شوق القرد و تو بخواه ایمان
بخش و آرد دانستن معاد از ادب کشتی و از علم
دو روز منتقم نشدی و آرد شنیدن طعم شیرین بقا
شیرین بخش

علم بود غیر علم عاشق
ما بقی بقیس ابلیس شسته
علی طلب که ترافانی

ساز و زرع لایق جیبانی
علی طلب که جسد الی بیت
ذوقی است و متعالی نیست
علی که مجادله را سبب است

نورش ز خیره انجالی است
همچو یک از اینها سالها درس علوم ظاهر بخواند
نکار من که بکبت زلفت و خطای
بغیره سبب آموز صد در شش
و آرد دانستن حسن خلق و خصلت و زشت و زلف
عشق عاشق کشتی و آرد دم جمود با ذوق کردیدی
عرفان با فی نه عسر فالت حکمت لانی نه ذوق
و وجدانت

شریعت دوست دوست و طریقت دوست میانه
و حقیقت منور

شریعت دوست مغشای حقیقت

میانه این آن باشد طریقت

چونست بجز برای نخستین بکار آید و زانرا اگر
پوست بکار در زوید و پوست بجز سبزه نکرده
چاره اطفال نماید

حقیقه ۴۰۳

اگر چه کل مولود یولد علی الفطره لیکن معاشرت
آداب و اعمال را به حقیقت است از ظهور فطرت
و ایمان آموخته شود و باین معنی پدر و معلم باید و نماز
یا معقم ضلالت یا در وقت نفسیاد و جنبه شریعت
صرف و وحدت صرف یا اول و ثانی یا نور و ظلمت
ادوات نمایند

حقیقه ۴۰۴

اگر تکلیف بودی ربوبیت و عبودیت اعتبار
نیافتی و موهوم از میان رفتی و حکمت ابتلاء پیدا
و ادب را بر وجهت مجزوفه و هدایت و ذل و انحنا
و نیستی و سوال است که حق عبودیت است تا
هدایت خود و فانی وجود و عنوانی خود را از دست
نبرد و سبحانی ما اعظم شأنه از حال خود نماند
و خود را بنامزد

حقیقه ۴۰۵

اگر که معرفت عبادت آورد و بگوینی آن که هر
حیوانی و ارباب است و آن گری میت عبادت خطا
دارد که ابتلاء است و بگری آن که اگر که ادرک
و شعور مرکب است کسی است و فکری و عبادت آن

مستیاریت

حقیقه ۴۰۶

شریعت چون سی است در دو مظهر و طریقت
و من مخطوط است و حقیقت چون طلای مایه است
مس از دو بهشت و طلای سیاه شده ضلالت
است و بکذا علوم ظاهر و باطن

حقیقه ۴۰۷

اگر چه حکمت در هر زمانی در هر موردی نباشد لیکن شریعت
عام است تا هر کس معتقد نشود و با هم شریعت
از میان برود و نفوس از حجاب آن راحت باشند
پس حکمانه مکر خردن و مترانه امر ارشادین
در ایشان لا ابالی بودن منافی قانونست

حقیقه ۴۰۸

جزئیات و آداب و سنن بر حسب احوال اشخاص
و اوقات اختلاف پذیرد و نماز شب و سحر خیزی
کیر که مردود و خیال بر است حرام و سحر زاری
باند کم حجاب حرام و منته و واجب است و بکیر
سب و بیکر اگر کرده و بیکر ابله است
پس حکم را عام نمودن و شرارت دادن تمام را
تمام تکلیف از عدم بصیرت بی در محکمت و عموماً
چنین است نه در مشایخ

فصل شصت و اما محروم از مزاج راست است

بی را تخم خسته نماید و ادون و بی دیگر با دیان
و دلی را اوع که اشتن و دیگر را منفر

بسیار باید ملاحظه نماید و صیغ حبیب طبات
کردن مردم را گشتن است مریض چگونه خود را بای
شاد و عطا حقیقت و در انشا خدا مردم را در

نظاره انداخته بیک نسخه معاینه مقام نماید
و طبیب اعلا و در قرص شناسی و دوا و ادوی
حدس صواب و قوه قریه و جواب اظهار حق
قوه قریه لازم و تقریب الی واجب است
ذات الارض تکلم بالقرآن است

حقیقه ۴۰۹

طریقت چون دوا و غذای مریض است و شریعت
چون آب و هوا است یا طریقت چون معالجات
نفسانیه و شریعت چون معالجات بدنیه است
و شریعت خمیه است و دفع و طریقت اصلاح
و تقویت و شریعت سایل است و طریقت
قاید است شریعت چون چراغ و طریقت چون
نار است لکن اذا طلع الصبح

حقیقه ۴۱۰

فا عبد ربك حتى ياتيك اليقين یقین بود و تو
است بعد از یقین مجبور است در تحت یقین خود

حقیقه ۴۱۱

پس از یقین عبودیت نیست ربوبیت است تکلیف
نیست لذت و شکر است

حقیقه ۴۱۲

برایت یقین بین در دم مرکب است و در عالم آخر
تکلیف نیست

حقیقه ۴۱۳

وصال یام محمد و علی را بود و زیاده از کل طنبت
و اشتد اگر چه عمل را برای ترویج توان کن کرد
زاد و ذل غش و خوف از صیغ بک که تقریر
مشاق و غرض شریعت را در حضور سلطان بعثت بود

نسخه باور در نظر نمود
که تو خدای پستی و دل زنی
بندگی کن بندگی کن بند
بر تو را باید وصال را بستن
مخوش و اندام علم یقین

حقیقه ۴۱۴

از عمل صفات بکمال عمل اشتغال نفس است این
لعلنا سفلک شغل خدا و اولیا بهتر گرفتاری است
بکمال عمل را در دین بزرگت حضرتی است
یکی از مصیبت زو صفات
چون که در نور صفا
و اگر بقیه در ان سارح
بجا آورد و گشتن طریقت
حقیقه ۴۱۵

آنچه در است قبول شده بعد از تمام مدارات
نور یا بفرطه الله الی فطر الناس علیها
تکلیف و عمل برای اظهار فطرت و یادداشت
قول است تا مگر نخواستند و بقول الله را
بگویند

حقیقه ۴۱۶

مقصود از عبادت و ریاضت آنست که فطرت
حق را در خود مشهود سازد و ربوبیت از عبودیت
استیلا یابد و عقل برای همین ظهور است

حقیقه ۴۱۷

اطاعت حق آورد و مصیبت چرکینی و سیاهی
و هر قدر سیاهی ل زیاد شد نفیست از اند و حد
زاید تم کان خافیه الذین اساءوا لی ان کنوا با

الحق حقیقت

اکنون که مصیبت منبهای چنان در واقعۀ نماید که
 آلت قاتل در دست گرفت و صاحب امامت و
 میرود و در دست هر که راضی نشود بقتل و دست
 و بر عمل در هر عالم صورتی دارد آنکه واقع شود
 در مرتبۀ عالیۀ جلوه نماید از آنجا که آمده باشد بخارج گردد
 پس اعمال را عسر مضه دارند بر بنی و امام و آنها
 عمل نمادی شوند لهذا سیر بود و میراث خود را سیر

حیدر علی

عملی که مصفا نباشد وقت ندارد عروج نتواند
انداز کرد و بر روی طبیعت صاحبش بر خیزد و
در کودکی طبیعت اندازد

حققت ۴۲۰

آنچه در نفس طایفه و کبریه است و آنچه زوال پذیر
صغیره است همان اثری که از او بنام نفس کبریه
بعض اعمال معینند یا آنچه در قرآن مخصوص شده
یا کبریه و صغیره بالنسبه باشد یا اصرار بر بردی
کبریه باشد همه صحیح است

حقیقت ۴۲۱

و حال در حب است قبح مورث اخاعت و رقار
بر رعایت نه در شکستن قدغن و نفس را آسوده نمود

حقیقت ۴۲۲

اگر کسی را که لذت دوستی چنانچه ندارد محال نفس برده
گفتی دوستی نداند

K. K.

مَنْسُ كَهْ مَحْبُوبُ شَدِيدِ اَزْ اَوْدِيدِ نَشُودِ چِسْ كُودِ
مُحَالِفَتِ بَاشَدِ اَزْ اَحَبِّ اَللّٰهِ عِلْدِ اَلْاَبْقَرِ دَنْبِ

وَيَأْتِيَنَّكَ إِلَهُكَ إِذَا أَحْبَبَ عَبْدُ الرَّحْمَةِ الْحَيَّةَ وَوَحَى
عَنْهُ بِالْبَيْسِ وَهِنَّ الرِّضَاعُ كُلُّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ
وَلَكِنَّ عَيْنَ التَّحْطُّ سُدِّي السَّوَابَا

حقیقت ۴۷۴

هر قدر معرفت و هبات بیشتر خوف از لمحات
و شوق زیادتر است و خوف طائن در ای خوف
در طامع و در ای خوف نادان و در ای خوف
مقرب سلطانیت

اِذَا سَمِعْتَ فَاَعْلَمْ مَا شِئْتَ الْقِسْمَ نَزَّوَهُ اَنْدَبِ
مِنْ قَالِيْلٍ الْخَبَرِ وَكَشَفِيْلٍ مَعْنَى لَا غَيْرَ الْخَبَرِ مَعْنَى
مَا شِئْتَ تَوْفِيْرًا غَيْرَ مَا شِئْتَ فَاَعْلَمْ الْقَالِيْلَ
وَالْكَثِيْرَ اِذَا احْتَبَعَ عِدَارَتِي عَنْهُ بِالْقَالِيْلِ مِنَ الْعَمَلِ

فرانسوا

اشعور نے مورث محبت است وَاِذَا احْبَبْتُ
كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي بِهِ يَسْمَعُ الْاِطَاعَتِ
عاشق است و مورث مظهریت اِطْعِنِي اَجْعَلْكَ
مَسْئِلِي پس اشعور کی گشت بروز اِطْعِنُوا
اللّٰهُ ذُرَّ اِطْعِنُوا الرَّسُوْلَ وَارْثِلِ الْاَمْرَ شَدِّ

حققت ۴۲۶

عبادت و اطاعت از محبت آید ان کیم یُحِبُّوْنَ
الله و محبت بر کرد و خود دیگری وجود را
از نفس آید و با سبکبار کشند ثم کان عاقبه
الذین اساءوا السوء

حققت ۴۲۲

اعمال تن و دل صادر است از نفس و ارشاد
آن و از هر مرتبه و بهریت که صادر شده است
همان نام و صورتی در نفس جلوه و در حق صو

سیاری عمل مضامینت سه فل هو الله خوار
بر او خستیم که نزد آن سوره کوکب از بقره
بزرگتر است و تمام قرآن در سوره حمد است
و فتح هزار سال دعوت نمود و محمد است و سیال
و این دعوت انفع شد پس گاه هست که علمی
صدا میشود و جان بان مغنی میگردد و تمام هزار
میشود و گاه معصیتی میشود که کوکب نیاید که
جائز آنصرف نیاید و نه از آرزوی که اعلم ما
شئت فانی لا أعجز لك بعد ذلك أبدا

حسنه

اعمالند و مومنه تمام خبر از دومی و بیکی
میدبرد و طاعات تمام خراز و حدت بهر آنکه نوید
تخرد است عبادت و آنکه منافی است عصیت
است و آنکه که معین نماید و آموذای است بای
و آموذای باشد

1952

و اما در زاد هم باید اقل پنج نذیر و در این
آنکس که چشم هم گذارد و در او پذیرفته شد
و فرمود و رشت و مکلف است

۴۳۲۱۰۰۰۰

امت نه است که بد کنند که مردم ملامت بیند
این اضلال است و منافعی و اوستی است
لامتی است که در بندگی خدا از خلق ملامت
بید و از ملامت نترسد و نظر بر حسن نمودن
بر و آرد و نوجه تبرک کردن نظر است و
و نه است و نه است و نه است و نه است

...میں نے اس کو دیکھا تھا...

خواب که تفسیر نماید و چنانچه که خواب بر حسب
اشخاص یا احوال بصورت مختلفه بنمایش مکنه و درین
یک گونه صورت از چند شخص تعبیر مختلفه و
و یک مزاج در دو شخص بد و صورت در خواب
جلوه نماید بکذا شود که اعمال مختلفه را برای اشخاص
متقده و در عالم جان یک حقیقه آورد و رسیدن
یک مطلوب با اعمال مختلفه باشد برای چند
تن کالیف بر حسب اشخاص مختلف باشد بیکر اکثر
نماز عبادت و بیکر خدمت بندها که خود را بیکر
و نفس بکذا و باینجهت است که در جزئیات
کالیف با خللاف رسیده پس عبادت شخصی میشود
در حق و کرمی محصیت باشد

پس در هر زمان محقق خواهد بینا و بصیر بحال
تخاص که حسب استعدادات بیان نماید و
تحریف فرماید پس از کتاب نشود تحریف یقین
نمود چنانچه از کتاب ثبت یا نسخ آن نتوان معیشت

حقیقت ۴۲۸

ریاضت قوای نفسانیه بکار و بکار همدان
ای الهیه قوت کسیر و دوتجرو در رفع حلال است
مرد عبادت عبد شدن و کتب و از عوایق است
از ریاضت نمی توان شد

ن موسیٰ کلمہ آتش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

حقیقت ۴۲۹

عَنْ رِجَالِ رِجَالٍ دَعَا رَسْتَ بِطَاعَاتِ الْبَنِينَ
بِأَنَّهُمَا دَرَمَ مَرَكِ رَاحَتِ بَاشَدِ مَقْصُودِ
طَهْرُكَ دَوَّ حَسْبِ طَهْلِي رَاطِرِ دَوَّ عَاوَتِ
وَاوَدَكَ هَرِ وَقْتِ خِزْيِ اَزْكَانِيخِ اسْتِغْنِيَتِ
خُدَا يَاصِدِّيقُ رُوزِي بِدَوَّ دَرِ بَرُونِ رُفْتَنَدِ
طُفْلِ اَنَارِ وَخُدَا اسْتِ اَزْخُدَا اسْتِ اَرَبِ
رَسِيدِ بِنِ اَزْ اَمَدِنِ پَرَسِيدِ نَدِجِ خَوَاسِي كَفْتِ نَدِجِ
خَوَاسِي اَمَدِنِ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ
اَزْخُدَا كَعَاوَتِ اَوْشَدِ اَشْمُودِ اَنَدَاوَشِ
وَرُوزِ دَرِ سَالِ عِبَادَتِ مَقَرَّرْ شَدِ وَخُدَا اَزْ اَلْفَنِ
بِغُلِ اَزْ اَزْ اَزْ اَزْ اَزْ اَزْ اَزْ اَزْ اَزْ اَزْ
فَتَحِ عَمَلِ اَعْمَارِ اسْتِ مَبْدُورِ مَسْتَحَقِ جَانِ اسْتِ
ظُهورِ فَيْضِ زِيَدِ اسْتِ
وَعَدِ وَصَلِ وَهَرِ كَسِ كَسِ كَسِ
دَاوَمِ سَيِّدِ كَزَامِ رُفْدِ اَوَدِ

حَقِيقَةُ ۴۳۷

كَأَذِ الْفَقْدَانِ يَكُونُ كَفَرًا وَالْفَقْرُ سَوَادُ
الْوَجْدِ فِي الدَّارِ كَقَرَّتْ سَوَادُ اسْتِ
اَسْتِ بَاقِ مَكْنِ اسْتِ
سَيِّدِ رُفِي مَكْنِ دَوَّ دَوَّ
جَدَا هَرِ كَسِ دَاوَمِ اَسْلَمِ

حَقِيقَةُ ۴۳۸

دَلِ خَوَانِ اَزْ اَفْهَمِ صُورِ سَيَّاسِي بِدَوَّ دَوَّ غَمِي
فَرِ وَغَاوِ صَحْتِ وَمَرْضِ فُلِ وَغَرَّتِ يَكْنِ بَاشِ
حَقِيقَةُ ۴۳۹

حَاجَتِ بَغْرِ خُودِ اَسْتِ قَتِي بَقُولِي وَاعْضَاوِ
ذَلْ مَنْ طَمَحِ اِنْجَاسْتِ حَاجَتِ بَعْدِ اَعْوَاوِ
خُودِ اسْتِ دَاوَسْتِ اَزْ غَرِ فَرِ اسْتِ

حَقِيقَةُ ۴۴۰

اَوَّلِ اَمْرِ مَعْرِوْفِ خُودِ اَنَا دَوْنِي اَرْمَنِ كُودِ
فَرَاكَ دَرِ نَكِي بَغِيرِ اَكْرَادِ اَنَا شُخْوَ خُودِ وَخُودِ
اَوَّلِ اَمْرِ خُودِ وَخُودِ اَنَا كُنْ مَرَدِ
عَلَوِ دَوَّ خَاوِجِ اَعْلَافِ كَدَا شُخْوَ رَاوِشِ نَا

حَقِيقَةُ ۴۴۱

دَاوَمِ مَعْرِوْفِ اَشْمُودِ اسْتِ اَسْمَانِ كِنِ اَكْرُودِ

اَشْمُودِ بِيكَانِ رَاسِندِ دَوَّ اَلَا حَقِيقَتِ اَرِي
اَزْجَانِ خُودِ اَرِي اَلْوَحْطِ اِذَا خَرَجَ مِنَ الطَّلَبِ
دَخَلَ فِي الطَّلَبِ اَلَا لَيْتَ اَنَّا اَذَانِ

حَقِيقَةُ ۴۴۲

دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ
دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ
اَوَّلِ اَمْرِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ
دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ
اَكْرُودِ اَسْمَانِ كِنِ اَكْرُودِ اَسْمَانِ كِنِ
خُودِ اَسْمَانِ كِنِ اَكْرُودِ اَسْمَانِ كِنِ
اَوَّلِ اَمْرِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ
صَرَفِ فَرِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ
خُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ
دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ

حَقِيقَةُ ۴۴۳

اَكْرُودِ اَسْمَانِ كِنِ اَكْرُودِ اَسْمَانِ كِنِ
مَقَرَّرْ شَدِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ
كُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ
رَنَجِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ

حَقِيقَةُ ۴۴۴

مُؤْمِنِ اَكْرُودِ اَسْمَانِ كِنِ اَكْرُودِ اَسْمَانِ كِنِ
سَاخْتِ (بَاوِ دَكْشَانِ هَرِ كَسِ دَاوَدِ بَرَاوَا)
دَاوَدِ اَسْمَانِ كِنِ اَكْرُودِ اَسْمَانِ كِنِ
بَاوِ دَكْشَانِ هَرِ كَسِ دَاوَدِ بَرَاوَا
نَخْدِ مَكْرُودِ اَسْمَانِ كِنِ اَكْرُودِ اَسْمَانِ كِنِ

حَقِيقَةُ ۴۴۵

پَرِ اَسْمَانِ كِنِ اَكْرُودِ اَسْمَانِ كِنِ
دَاوَدِ اَسْمَانِ كِنِ اَكْرُودِ اَسْمَانِ كِنِ
دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ دَوَّ
اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ
اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ
اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ
اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ

وَمُؤْمِنِ اَسْمَانِ كِنِ اَكْرُودِ اَسْمَانِ كِنِ
كُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ
اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ
اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ
اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ اَشْمُودِ

و ایهام و بخار و دشت زار کن

حقیقت ۴۴۷

نه زاید است که ترک دنیا کرده بلکه آنست که دنیا را
برای دنیا ترک کرده بلکه آنست که ترک خدا
نموده و آخرت یا دنیا چسبیده در دوشی بگذاشته
گفت من این دنیا را شوم تو که از آخرت گذشته ای
و دنیا علقه دل است نه کل

چیت دنیا از خدا غافل شدن
بی طلاق و غفرت و فرزند و ن

قال النبي صلى الله عليه وسلم قال الصالح للرجل الصالح
اتمان هذا الصالح فخر الامل قال النبي صلى الله عليه وسلم
وكل لحم الحبل يلان زاهد است و فقير سائل
اگر شاه بود و شرف گفت من از این ملک دست
برداشتم و تو از لشکر کنده شستی
شاه نعمت الله بدو شرف گفت من بجهای
طلای سپید و در این کوبیده ام نه بدل
از آنیم چه عیب تمام داد ای را بنده ای سبحان در
و از این بر سر او رکعت و دنیا شانه و جام و تیغ است
اگر چه زرق و برق و کبر و کبر و دنیا و کبر و دنیا و کبر و دنیا
تعلق با عمل است

و دنیا حلال است و آخرت حلال و تجرد پس بجای
دنیا و آخرت در توجیه بخدا و غفلت است

حقیقت ۴۴۸

صرف جان و قوی یعنی صرف محبت درستی است
کرم خیز محبت می کشد و دور خود را حصار می کشد
و از اول خود را بر میدارد
حیف باشد که بی نیت و نیت

ام بنی امیه بر خیزین

خامن رزق تو بود که کار
کار خمدار بجدا داد که

و زید عدم رغبت و گرفتاریست نه عدم دارایی
نه بداراییست نه بندگی خال ابو بنی امیه
ان لا یملک العبد شیئاً بل العبد ان لا یملک شیئاً

حقیقت ۴۴۹

دوران نیاید که معاشی معاد است بحرکت است
پس رحمت دنیا کشیدن و حاجت بخلیست نه اشتیاق
آخرت و آخرت نفس خواستن دنیا است و علم
ایمان و نماز کی طعم بر مال و بر قوی است

حقیقت ۴۵۰

بر قوی راه وصال را امری نیست نه
فاسدین جگه در ریاضت و جسد نفس داند
تضادی دور بهمانیت و یهود در وقایع کثرت و حق
در ذکر و فکر و تصفیه و خلوت و سیاست علی
و دیگر نه از جز اعمال تکلیفیه بویته و شریعت
و خفا و عرفا و سلسل اعیان جمع اعمال ظاهر و
باطن نمایند و خوت در اجتناب و وحدت و کثرت
و در نصیب و حقیقت داند و ذکر لسان و جان
با هم نمایند و تجلیه و تجلیه را جمع نمایند و آخرت را
در دنیا گیسند و ترک کار دنیا نمایند

حقیقت ۴۵۱

سلسل صوفیه هر یک باسی خاص اختراع نموده
و در قاری مخصوص گرفته اند و بعضی ترک دنیا را
و کل و غفلت و جمعی دل نفس را در دوزخ می بیند
و سلسله علویه رضویه نعمه الله به امر اختصاص

شایرب

خلایقه صبرها الله نعمة فقط علی را جادو من
که بکشتن راه او و حسین را ظهور واجب کشت
تا بکشتن نشود و نین نماید و در راه بهمانیت
لازم که بخطر جان و غفلت و اخذ ثواب شود
روزه غیر قادر بر تزیین راجع و فقیر مرد را
در صورت ضعف از نفقه لازم حال حسام
در منی با ضعف از کار کرده است
تاخن کردن و سر تراشیدن و نوزده کشیدن جمعی را
ممدوح و برای محرم حسام است
تجملات زرا برای شوم هر عبادت و در عده جدا
مح و تجمل مذموم است

امر معروف در اقدار برای اهلش واجب است
و در زمان عدم آن و زمان فتنه و بدو ضرر
چون این زمان نادر است
نادر در اول وقت نموده و تأخیر عثمان برای
راجع از غفالت مستحب است و مسافر نماز صبح را
در خلوت بخواند و بگذار و تار و شش شود و روزه را
تأخیر اندازد و بعد از افطار با اشتیاق
نقیده لباس شکر می مذموم است و عمامه مستحب
است و عسکر را عمامه و سایر لباس نقیه مذموم
شهرت قبح است

نماز شب مذموم است و اگر ضرر رساند مستحب است
حرام است و مذموم واجب است و در مقامی
مستحب و مکروه و مستحب شود
و خضاب بعضی از زمانی است و در حالی مباح
مسئل علی عن قول النبي عز وجل لا تشبهوا النصارى
فقال عليه السلام انما قالوا ذلك لانهم يمشون في

از باب شارب و حکم آن و ماخذش سوال
بود عرض می نمایم که معلوم است که جزئیات
احکام بحسب اشخاص از زمان متفاوت میشود
چنانچه کماح برای بعضی سنت است و محرم
حرام است و آنکس که دارائی یا حال سید
بمقوق ندارد و یا مستغرق است از این امر
معاضحت و تعفف او را بخت با آنکه من و
عنه فلکین میت و بیکر توکل مباح است و دیگر را
ضرر را برشته آمد و نموسی را حرام علی را حرام
در بی فوی شود که آن آن زید لیکل و یستیع بالقیصر
فقروه و امام حسن را تجمل پسندیده که هل را

بمقوق ندارد و یا مستغرق است از این امر
معاضحت و تعفف او را بخت با آنکه من و
عنه فلکین میت و بیکر توکل مباح است و دیگر را
ضرر را برشته آمد و نموسی را حرام علی را حرام
در بی فوی شود که آن آن زید لیکل و یستیع بالقیصر
فقروه و امام حسن را تجمل پسندیده که هل را

بمقوق ندارد و یا مستغرق است از این امر
معاضحت و تعفف او را بخت با آنکه من و
عنه فلکین میت و بیکر توکل مباح است و دیگر را
ضرر را برشته آمد و نموسی را حرام علی را حرام
در بی فوی شود که آن آن زید لیکل و یستیع بالقیصر
فقروه و امام حسن را تجمل پسندیده که هل را

وَقَدْ لَشَعَ نَظَاهُ وَصَرَفَ بِحُجْرَةِ الْخَامَةِ
وَمَا اخْتَارَ
بمذاهل راسل قهرمه واند شارب رجب
اشخاص و احوال یک شخص و اوقات متفاوت
میشود و اینکه آداب تطبیقه است امر بکار و
کردن برای نظافت است نه عبادت الله آنجا
بر آنها جنبه تفرقه و خلوت و هجرت از خلایق
کثرت و توجیه بحرم دل و سرارض وجود است
بوده بدقایق قالب میرد اخته و قوی را توجیه
طواف دل داشته خود را کمالیت پنداری
الغالب گرفته سر نیز کشیدند و شارب بیکر
چنانچه از محرم و از مرده خبری نیست از آن
در صورت اظهار است که وجه توجیه الیه است
و آنکه بر آنها جهت آداب دانی و توجیه تقابل
کرات بوده نظافت و تحمل برداخته سر را بر
و موها را اصلاح نموده یا تطیف آن نموده و
منافی و نیداری ندانستند فرمودند ان الله یحب
ان یوحل من خصله کما یحب ان یوحل بدن
هر کسی را طوری مناسب و برقی موافق و خضر
صادق تفسیر و تفسیر انقام با خدا شارب
عبد الله بن سنان گفته و در حج ملاقات امام
رسول قومی یا زنی لباسی یا رفتاری سمانه غیر
به عبادت و اساس سمانه غیر شریع تو این
فت است نه عامه تاج بهشتیانت و نه کلاه
باس و زخمان آنکس که میزده است برای
نظافت و اصلاح ظاهر و الوده نشدن و تحمل نمودن
عبادت چنانچه از خبر من اخذ منظر اطلع

وَلَا يَسْتَأْذِنُ بَدْعُهُمْ خَمْرًا أَوْ لِبَاسًا أَوْ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ
وَلَا يَسْتَأْذِنُ بَدْعُهُمْ خَمْرًا أَوْ لِبَاسًا أَوْ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ
این معنی مستفاد میشود که در اتحاد و عدم آن
تخلیگری بوده و مقصود تطیف بوده و تطیف
و بدو طرف خواندن و شانه کردن هم صل
است و بجز هم و آنکس که میکند اشتباه از ادراستی
بجای و توجیه با صلاح باطن و برای هجرت بود
که آنکس که بازی بر شش داشت بنده ریش بود و خوش
داشت و قصه آمد و ریش که سر مود این کار نمود
تا کثیر زدن امانت نیارند که بر خمت این مسأله
بقیمت معرفت
و بر کسی سر مود مردم مضرب بودند بر آنکه اگر
ریاست عوام و تصادفات غایت و راه خراس
بجسم تاسمیری سر و شغبی کوش و کم گفت که
سبیل را بگذارد و ریش را خلاص نماید همین امر خود
خلاص نمودم
و منسوب بخر است که حضرت علی با صاحب صل
فرمودند فیروز الحاکم و دوزخ را سبیل که قایم است
للعبد و منسوب دکانی است که راوی
عرض کرد ان رجل شقی و لیس له ما الا نرجح به
فان له شکوک من العزیز فقال فی شریک و ادب
که تو فرموده اید و شریک صیام و وجوب از برای
و اضافه مفید عموم است و استثناء آن اولی
نیست از استثناء عاده و همین اختلاف نظر و
ملاحظه حکمت باعث آن شد که کم کم رسم شد
اهل ظاهر و شریعت شارب را زدند و اهل طریقت
کذاشتند و آنچه دیده شد در این زمان از اثر
ظاهرین علماء اهل شیخ از اصولی و اخباری و

مؤذنه بود و دوده مولوی که سپهر شارب نیز
گفت بجهت آنکه رسول خدا زده و ابو بکر
عمر و عثمان و علی زده و حسن و حسین زده و
خلفا زده اند گفتند با و که زدن سنت رسول
است گفت این بدعتی است که شما قهر من چا
منیب در دین چند آورده اند آنها گفتند که
سنت رسول است و کتاب صحیح نسائی را
آورده و احادیث از اعرضا داشت گفت
اینها را مثال شما نمیدانند داخل احادیث نموده
و اگر هم بوده زمانی صادر شده که حضرت رسول
در میان بت پرستان کفار بود پس از آمدن
بدینه راحت گردید چنانچه علی در باره حضرت
فرموده اِنَّمَا فَالِهَا رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ هَلْ
و بر عکس آنها بعضی عوام اهل ظاهر استقام
تمام در آن نموده از فرایض اعراض نموده و بعضی
آن گردیده اند و قصه عجیبی که روایت از ائمه نقل
کرده اند که زیاده از یکصد قصبه در نارا است
ندارند و قصبه نارا که با اتفاق سنت است
که قول بوجوب بم گفته اند متروک دارند و بعضی
شمارند و از آب شارب شمر از دارند و کلامی
الشارب مع الشارب را بخر نیست و هستند و در
عوض عدم محبت و حمل بر صحت با اسم امر بعد
و استحباب اذیت در او نیش نمایند و بعضی
لب لب را بریده اذیت نموسن و ضرب و تکیه
در مت ادر او آب پندارند با آنکه بخر نموسن
گفتم و تخمیس اذیت او حرام است
و بر فرض ثبوت آنکه استحباب آن و عدم محمل

مذاهب اهل سنت از حنفی و شافعی و حنبلی
و مالکی در ایران و روم و حجاز و عراق ماوراء
النهر و هند و سنده و کثیر و افغان آنست که شارب
میزد و بعضی ناموی لب و بعضی زیاده و بعضی
تاریکی گوشت تمام یا کوشه لب یا دوا
یا چند مولی و بعضی با کل می چند یا میتراشند
زیر موها را یا با لار یا بت م را یا وسط آید و
و تقید شافعی که حنفی تقید تراست و اهل
سنت کثیر و ترک آنرا نیست از دوا و اهل
شیخ مستحب کنند ترک آنرا ترک اولی کنند
و اغلب سر را هم میتراشند و سنت و مستحب
دانند و اهل طریقت و مدعیان باطن کدنی
و شیعه از فرق نعمت الهی و دودهای بکار
و مداری و محکم و آویسی و یکی و پیر حاجی
و صفوی و بختاشی و چشتیه و آدینه و شهریه
و ذبی و فرق نور بخشی و طیفوریه و کبکیله
و سعیده و شاد ولی و قفاقه و فرق
برائمه و شعب خلوتیه و قصبیه و شعبه های
کثیره و تشبیه و زمره های قادیانیه و دیده شده
و شنیده شده شارب دارند و نمیزند
کم کم این امر بدست خشویه و قلندریه و عوام
طرفین افتاده و آنرا با تقصیر نموده اند
و بهم قبح و طعن زده اند چنانکه بعضی طایفه
زود را بدعت پنداشته اند و آنچه که گفته اند
چنانچه بعضی از دوستان که در زمره علمای
حکایت کرد که در مجلسی که با علماء و شام مجامع
نمودم شیخ بگری و قاضی بیت المقدس عرض

صحیح برای تارک آن و جواز امر آن از وجوب
اولی نخواهد بود امر معروف را از تعلیم دادن
و ضرر را بعبادت میسر کند
و از قصیده (تتریه) معلوم میشود که در سابقین
تعرض اختصاص بابل سنت داشته و در میان
شعبه نبوده و این مانع تمام از تعصبات که قائل
باشند و بلی متفق بر آنکه زون نیست زیرا که ضرورتی در
این باب در دین نیست که مجسمه اهل طریقت
نصف اهل اسلامند و اجماعی بر آن نمی باشد
بلکه تا قبل از زمان مجلس چنان از این عنوان نبوده و اجماع
منقول بر فرض وقوع نقل آن محبت ندارد و اتفاق
کروی بر حکمی سندیت برای کل ندارد و آنکه جمیع
مبنی اصحاب است را هر یک بر خود حمل نمایند و اتفاق
علی مردم سند حکم کرده و با آنکه آنهم معلوم نیست
که در بیت سل قبل در بخارا است ساز مور به
شیعه با از اهل سنت بد اشتن شارب و در اصل
هم ثابت است که اخبار منقول در آن احادیث
و خبر سیغیه می دانست که ذکر نمودم که از طایفه
و در عدا و خلق است
و خبر جدیدی مردان محمول است بر حکایت زنی
و یا ذم بر خلقی یا از باب جمع فعل و خلق است
و اشارت مع الشارب کالتار محمول بلکه ظاهر در شارب
باشارب انحر است و بکذا هر طراجمی است و
چون اخبار ضعیف است سنداً و دلالتاً تا نه دارد
و اجب نه است و از باب تناسخ در اوله سنن
و گراست استخبار از یزید اند با آنکه تناسخ محبت
و اجماع بر عدم وجوب منافی صحت آن اخبار است

بلکه معنوی بعضی منافی صحت آن و منته بر محبت است
زیرا که در پشت دارد و عقربیت تا از شارب او
شوند و ترک سبب موجب دارد و عقربیت باز گردد
بلکه خبر و در مورد و اما اهل شقاوت و مستغرق
ضلالت را پس بایستی سیاهی رنگ نباشد و این
مورد و محبت نکرد
و نیز در تمام آن اخبار شیعه احتمال تقیه می رود و تقریباً
آنکه اغلب آنها از حضرت صادق است و از اخبار
بیشتر از آن حضرت و اخبار آن حضرت نیز در تمام
تقیه است که زمان شدت تقیه درستی بود و در
عنان اخبار با مذک تفاوتی در کتب اهل سنت نیست
با سند و خودشان
و خبر عبادت سنان نیز که در کافی است نمودن
احتمال است که سوان از تفسیر و تفسیر و تفسیر
احد الثابت فضل الخطایه با آنکه آنکه عرض کرد
در شرح میگوید که تفسیر نموده از مملقات امام
فرمود صدق در تفسیر و صدق آن از میزان ظاهر
و باطناً و من یجمل مثل المجلد در تفسیر و او نیستی حق
او آن و حق تو این است
و نیز قصیده (تتریه) که در مجلس المؤمنین
(روضات الجنات) و (نامه دانشوران) و بعضی
کتب دیگر مذکور است در حکایت در آنکه بعد از بیت
این تعرض اختصاص بابل سنت داشته و در شیعه
نبوده و آن چنانست که این نیز بر دست سید مرتضی
شیخ گرفت و بعد از چندین سخن چند بلام خود تر
که محبوب او بود و او که نزد سید بر دست سید بجان آنکه
غلام هم می دانست او را نگذاشت این میر هر

جله آنحضرت مخصوص دستش نیامد آخر حدیث
و قصیده تتریه را نوشت و در دست او که اگر ترا
معرفی از تتریه کردم و تبیین روم
ان الشریع المؤمنین البیاض المیزان
لو لم یکن فی الدنیا محبونی و مملوکی ستر
لا یکن فی الدنیا و اقول ما یمنی کدر
و شیخ بنی آفندی و اقول ما اخطا
که مبدع ظلام علی الالبی کا شمر
کلا و لا صفا البول عن التراب و لا
ولا یکن مقلد ان النبی لعدو
و یکن عثمان الشهدی من المثل الی الخ
و زینت طایفه و الزینة بكل شیء منکر
و اقول ام المؤمنین عقوبتها احکم لکن
و ان ل ان اخطا معونه فما اخطا لعدو
ما حلت حال المؤمنین و لا بن عاصم
و نیز ما شمر بالجود و لا انبیا و لا
کلا و لا یضال اهل البیت عنکم امیر
و حلفتم فی عشر الحزم ما انطال من الشمر
و لبثت فی اجل یوبی فی اللابس مفتح
و غدت مکیناً اصالح من لبس من الشمر

پس غلام را مراجعت داد و نصف بیغرض را
در دست میاید حقیقت مطلب
و اما الوده شدن بغداد دلیل نمیشود و الا باید کار
و حساس و ذم الوده شدن غذا بدست و
دست بعد از آنکه اب فریخت صحیح باشد که
میگشت ایدی بر طعام رسیده و آلوده نشدن چرم

میشود و تفسیری هم که تفرق بر است از حدیث
و نیز بزرگ زون و حسن گذاشتن هم و بلی
سلم نیست زیرا که آنچه گفته اند سندیتی ندارد و نقل
نقل کردن آنها که رسول خدا و خطا و آنکه غیره
و این حدیث روایت مسلم است و استن زرا که نقل
خود آنهاست و اتفاق آنها هم سندیتی برای غیر
ندارد و تواریخ هم سندیتی ندارد و در صحیح با
دلالی بر آن ندارد و شمایل که در حقه آنکه سنان
بوده و با شارب است صحت آن معلوم نیست و
شمایل حضرت رسول و حضرت علی است خطی
بزرگان و آنچه در مجمع البحرین است که کاتب
رسول الله و از شمایل اگر چه دلالت دارد و زرا که
از حدیث صادق نیاید و تری شارب ده در شمایل
نیاید بلکه در زون سید و خبر و در شارب
جسدیک و در زون سنانکم میفهمد معنی امر است
لکن خبری معنی نیست و خبر تفسیر و تفسیر و تفسیر
نیز دلیل حسن زون نمیشود زیرا که محتمل است که
آن باشد که اهل احکام ظاهر این مناسب است
و اهل معرفت را آن
و نیز خبر الدام بطریق شارب و غیره و التوابع
و خبر کان مع بلخ شارب و زون هم ممکن است
و خبر سفید شدن موی شارب آنها قبل از پیش
سبب توجه حلال آنها با نه زون دلالت ندارد
و ایضا و لا یکن من المصلحین ما اخطا الله نیز دلیل نمیشود
زیرا که تفسیر خلقت در صورت معلوم نیست و زون
و امر آن اطاعت شیطان نخواهد بود بلکه مخالفت
است و آنکه گویند علی آباف رسول انکید و بعد

معنی ندارد و شبیه بجهول است علاوه بر آنکه
 هر سانه که قبل از آن میزدند
 و گداخته گوشت که حلی دست دراز کرد و بجای سیل
 معویه آگشته از کوفه لهذا معویه این کار را در
 از محمولات نماید و ادیت شدن له و زوجه بر
 بوی ده نه خواست و در من تحت نقص اند
 بقدر شبیه شدن ملو و من در کربل و محل کثافت
 استخوانیات و در فضا میانه است مثل عکس آن
 عدم حاجت بود در قبله بازون یاد و این معارضات
 عایانه است و معارضه فاعله المخبین من سبیل
 باقل هذه سبیلی معارضه دینی و سنی است
 که دلی گفت و دل در شتران است بشهاده
 المقربون سرنانی گفت سزاوارست و انصرنا
 على اقوام الكافرين و عاقل از این ترهات عوام
 بیزار و از پانده بوی بر کنار است

حقیقت ۴۵۳

اجتناب در جمعه و ترک کار دنیا تا بعد از ظهر آن
 تقیه ایمان از دین و خطبه و فاتحه بنام صاحب
 وظیفه مؤمنین و اظهار اطاعت و طاعت خدا
 در هر عام در ساندن زکوة فطرت و حقوق ایام
 و فقر و مرجع نام از لوازم مسکین و دایر است
 و تمام را شامل است لهذا از خوراک شخصی خود
 اصول جان برای فطرت ایمانست از فضول
 برای صفا اسلام و تساهل و در حال و بیکبار
 میل متکفل بحال و صغار است این سه امر عام
 و تارک آن نافرعام است

حقیقت ۴۵۴

عمل برای دنیا مردوری و لغو بی و قرینیت
 عمل برای آخرت طمع است و عمل برای آخرت
 شدن خود خواستن است و عمل برای دوستی
 دوست و خوبی خوبی و استحقاق بقدر عمل
 است طالب الدنيا مؤث و طالب العقیقه مؤثقه
 و طالب النور مؤثقه و منظور نفس در عمل هر چه باشد
 آنرا پرستش نموده و موجد خدا پرست است

ای بحینسان غ و تراکی
 سودای نبشت و حورباکی

حق اطلب ای فربه چون تیغ
 در صحن نبشت و قفسه فروغ

بخی چکی نبشت حتم
 با حق چه خوری غم جنم

حقیقت ۴۵۵

در عبادات اتقاف نفس نباید که بندگی خداست
 و ادعای الشک است وقف للنفس باطل است
 زیرا که عبادت و عبادت برای اجرت حرام
 و اجرت آن حرام است پس مقرب شدن و مرضی
 کشن غرق در رضا و جدد نه اهلا للعینا
 قسیده

حقیقت ۴۵۸

و قول در باطن و تحب به بالاث طبیعت نباید
 در عالم حق و خرابات باطلاتی توان رفتن
 و آله سبیل بر کش که نیک رفقه و نیک رفقا
 که بر کشند عین الملا که را ملک شستند حیرا
 پس از سیاهی و سفید کردند

حقیقت ۴۵۹

موانع اندرین عالم چهار است
 چهارت کردن از وی هم چهار است
 نخستین یکی از احداث و انجاس
 دوم از معصیت و شر و سواس
 سوم یکی از اخلاق و عیبه است
 که با وی آدمی بی چون نیست
 چهارم یکی که تر است از غیر
 در اینجا شتی بیکر و دشمنی

حقیقت ۴۵۹

خلع و لبس کنونی اخلع و لبس تکلیفی خواهد و تشریع
 و تکلیف موافق گوین است و در تکلیف خلع و لبس
 صلو و زکوة نامند و اون ل و قوی است
 زکوة است که خمس صدقات و است کریم
 و زکوة را صلو نامند و صورت این صلو زکوة
 در قلب طراست و ذکر و در عقل نتیجه و ترب
 مقدمات و در حقیقت جذب و سلوک جامع
 و وصال دخول خانه است و صورت اعمال
 و قلب و صلو و زکوة در شرایع و طریق اخلا
 میگرد

حقیقت ۴۶۰

معرفت فطرت و در حجاب معرفت اضطراری
 بعد از ادعای اضطراریت و شعور بشعور معرفت
 اختیار است و در عار اختیار و صلو و عباد
 از این معرفت است
 و در عار برار است لا نفل الا من قد فرغ
 مینه حق را رضوت بند اش خوش آید
 دوست را دوست دارد

حقیقت ۴۶۱

و عاز قلب کسی از غماید دل ترا بکشتن منزل
کرنید آنرا عند العکس المنکسر خود عاکره
ای عاز تو اجابت بنم

حقیقت ۴۶۲

اجابت بر حسب سوال است پس برز عالمین
است پس بحسب عبادت و مسائل رب

حقیقت ۴۶۳

چون دست دارد صوت او را بشنود و
مضطرب است امن بچشم المضطرب است
داعی و محیب

حقیقت ۴۶۴

عمل نور تر است که اقرب بکانت پس کرا
ثم الذکر ثم النظر پس عمل ارکان از عبادت نظریه
رویت عالم و مصحف و زمارت و تسمیه مثل
قرآن و صوت طبله امام و بکدام عمل سایر اعضا
جامع کل صوره صوریه است

حقیقت ۴۶۵

آنچه در هر شریعت بوده و شرع تمام است
که تفسیر نموده که حضرت رسول بلمان فرمود
که مدار ایمانت توحید است و مبد و معاد
قرب و نبوت که اقرار بظهور است و انتظار
که توحید قلب و انتظار قائم است

حقیقت ۴۶۶

و باخود از دست نه تلاوت اگر چند را میخواهد
و عبادت و اگر گفت نیستی چه میگوید باخود

حقیقت ۴۶۷

نیت کردی نیت تا اخطار ببال و زبان خواهد شد
اقامه مثلاً بنماید نیت داشتنی است و عاقل غیر
عاقل خالی از نیت نیت است بر حسب نیت
ما یوصف نیت و تمیز است که ایمان الاعمال و
بالنیت لیکل امر فانوی و اخطار را نیت دیگر خواهد
اود اگر جنبه و احکام دینی بگیری افزودی و خط
کردی

حقیقت ۴۶۸

دوست اگر دشمنی اظهار نماید دوستی در آید
بلکه ممکن نیست که ظاهر شود و دشمن بر حسب نفایز
از او طرد او دشمن نماید و در دوستی دشمنی در شد
پس شکر که حب و ولایت معیار ترقی و حسن و قبح
عمل است یک تعظیم و دوست بر تر از کبر و جبار
کشی غیر است

حقیقت ۴۶۹

فدیت یک تمام را نیت نماید اسناها و انک
اولاً لا یستعمل علی لا با کل الا التحل و عدو
علی لا با کل الا الحرام حب علی حبه لا یضرب
معهما یستعمل بعض علی سببه لا یمنع لهما
حبه اذا عرفت فاعمل فانی و تفصیل این باب
موکل است بر دیدن کتاب (بشارة المؤمنین)
حضرت والده قدس سره

حقیقت ۴۷۰

اعمال اعضا بسته باشد که فطرت است و نیت
احسره شونده است و در مک گفته که بکند
آن کیند و عمل حرکات و سکات غیر قاره است
معیار شاکله است و مبد و غایت عمل اوست قل

حقیقت ۴۷۲

در دفع برزخ و عیب خود و آذنی محقق و اذن
و تفسیر نمودن قیاس است پس نظر کن که ایستادن
تو در حضور حق یا زودتر گمان کن چه ایجا و چه ایوات
و در دفع باقی کردن و مداحی خواندن و حصر عبادت
در او نمودن و اطهار بخواهی از شوق او نمودن
و اظهار حسن در عبادت او و خرق او داشتن
و آرزوی خدا شدن نمودن تا آنکه مبدائی که مبداء
در دفع میگوید چه قدر تحت و موجب تحف
سلطانت پس الصلوة نفعه پس اعلا ماست
خود را بمن

حقیقت ۴۷۳

اگر قدر نماز زودتر یاد است از دنیا و دنیا
و کثرتان من الصلوة خیر من الدنیا
و ما یفها در حق تو صحیح است و جاری الاصله
نباشد

حقیقت ۴۷۴

مقصود از زرقار و عبادت کرد کار خلاصی است
قید حلالی و آزادی جانست و آنچه معین این
خلاصی یا این سیر باشد عبادت خواهد بود
و تصفیه باشد و خواه آداب قالب خواهد رقار
خلق و خواه سعی در زهد و ترک دنیا و خواه هدایت
اوصاف اخلاق حق جل برای نجات نفس تحت
مشارع و جاد و ب برای عدم تمکد روح و خواه
گرفتن و خواه جودن روزه در عصبه مثلاً بر
مرکب نفس برای عبادت و آنچه مانع باشد بصیت
است چو خود نمائی در نماز نباشد و چه خود را

کل یعمل علی شاکله اگر شاکله استعداد
یکی باشد تصور تمکد نماید و اگر مبدی باشد
مبدی آید چون ظهور مزاج در خواب و تصور خواب
در تعبیر

حقیقت ۴۷۱

ما در صفت است در وجود است السعید
سعی فی بطن امیه غایب بر سر چون آید بر
است که خود را تبدیل نموده با خود انداخته فطرت
جلوه کراید اعمال ظاهری نمایش فطرت است
آیاری ظهور زراعت و بروز زرات لوح فطرت
است

حقیقت ۴۷۲

قبل للرسول و بعد اللهم من الله ما لا یحسب
فالهی اعمال حیو و احسان فوجدوها
فی کفنة السیارات و درت حبه لا یكون
سینه اخر منها و درت سینه لا یكون
للرجل حبه انفع منها
پس مبد و عکس باید تصحیح نمود

اول ای ن دفع شکر
و انجی در جبع کدم کوشن
کرده موش در در انبار است
خرم طاعت می ساله است

حقیقت ۴۷۳

محبوبت نسبت به متابعت است و متابعت
محبت و محبت لازمه خوبی محبوب آن لازمه جلوه
و ظهور جلوه از تصفیه آینه است پس عمل بر و صف
یره است لا صلوة الا یحضور القلب

فَتَمَّ وَجْهَهُ اِلَهِ

توجه جان من به خدا
بهر نعم اندر طلبت دست

هر شیی خالی از وجه اله نباشد آنگاه که خدا
من است هر چه توچه نماید بجنبه انموده ما
وَأَبْنَى شَيْئًا إِلَّا وَدَّ أَنْتَ اللَّهُ فَبِهِ (در هر چه نظر
کردم سیاهی تو می بینم) پس هر چه را سجده
خدا را سجده نموده

یا رَیْتُ حَاضِرًا تَوَازَعُ فَوْقَ غَايِبٍ
ما خود آنست چه میجوی که کم کردی بگو

چشم بنگاه او از از دیوار نیست از در ابرو جدا
و نمانی را این که مورد است که قلم را کرد و حفظ
وَأَنْتَ لَا تَقْبَلُ إِلَّا بِإِثَابَةٍ بَقِيَتْ عَدَمُهَا
پس اگر سنا شده الا ایثار را مقرر نمایان
و انانی گفت نیست

و سینه هر چه را می آید به خنده و آینه صفات
قی کرد و هر چه آینه صفاتی بر حلاوت زیاده
راست بر نظر یعنی جلوه رب غایتش کند برین
طاعت طاعت خدا باشد نه طاعت خلق

النَّظَرُ فِي خِدَعِ عِبَادَةٍ

نظر کردن بر ویش نیر عبادت
بجای از ویش را با طاعت

حقیقت ۴۸۶

پرستش و سجده غیر خدا اگر دشمن است
غیر بند و مستی بیند و آینه در نظر آورد هر چه سجده
اگر بجا آورد و اگر چه حرام بود با علی باشد کذب
من ادعی حق و سجده می نمودم و دیدن اسم و شیی نیست

بِعِبَادَةِ الْمُتَنَبِّهِ بِإِيجَاعِ الْأَسْمَاعِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
بزرگی من بود ما کویم علی نیست و خداست خالی
که کافرشه گوید که علی است و خدا نیست
و دیدن نه بین دیدن بصیر است او بین نه بین
محمد را چنان گفت که عسر تو است پس دیدن به
بصیرت قوی است شکل و مقدار هم در انعام است
پس نفی و اثبات منافات ندارد

حقیقت ۴۸۷

سجده و پرستش نشود مگر با صریح و خدا می گوید
لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامِ
آن شرک است و نهی بود شرک را که لا اله الا الله
و بدون اذن الله و بدون اذن الله و من دون الله
و لا اله الا الله

حقیقت ۴۸۸

وجود از روی نیست بختی قیامت و حق طبل
نباشد پس انا الحق گفتی آنرا که ظهور حقایق را
دید و حقایق ثابته را اظهار دارد پس هر شیی را
شاید و اگر آیت نیست تحقیق آمد

همه ذرات عالم بجز منصور
تو خواهی که در خواه منصور
در این بیسج و تهلیلند دایم
بدین معنی همه مستند قائم

فرد کمال ظهور است مبارک عدت در وقت است
که مرد باشد که بگوید انا العبد اگر انا العبد را
حق گفت انا الحق را درست گفت

من تو حاضر ذات وجودم
مشکها سے انوار وجودم

مُحَمَّدٌ عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ عَنِ كَلَمَاتِ الْأَعْبَادِ
من عابد محمد ص

حقیقت ۴۸۹

اثبات حق بکار نیاید و اثبات بت پس اثبات
خود نما اگر توانی اما نتوانی
توسعه حق نه کمال است او واحد است غیر او
نیاید تو حید خود کن تا بجنبه ارسای خدا منزه است
تریزه خود کن از خودی تا برده داری

حقیقت ۴۹۰

اگر هو الحق راست آید انا الحق و ان الحق
باشد انانی کل از اوست انا و هو و انت
یک است

که در وحدت نباشد سیم
جناب حضرت حق را دوستی نیست
در انحضرت من و ما تو نیست

از قید ما وجود داریم ما هم توانی و انا الحق
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
اَنَا اللَّهُ الْحَقُّ أَنَا اللَّهُ الْحَقُّ أَنَا اللَّهُ الْحَقُّ
یا هو است اگر اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
درست او نمودی اعوذ بک منک و بجمک
من سخطات توانی گفت

حقیقت ۴۹۱

هر شیی اگر خود را بر بسنی مخلوق دیدی اگر او
استین دیدی دست غنی را در او مانی
در حق هر یک صوت رب شد ملک مثل یا غیر مثل
و باقی چون در حق غیر است خداست

حقیقت ۴۹۲

دیدن خدا در صورتی غیر شناختن است او حید
است و مرئی با جد پس شناخت مقدم است
دید شناخت بختی است

حقیقت ۴۹۳

المن که حجر است یا بت رسته خطاب بجز نیاید
و یا حجر گوید لهذا از هر که برسی لکون الله پس
خطاب بیک حقیقت است بجز حجر

حقیقت ۴۹۴

عابد بت هر نماید حق را در معتقد خود و اگر موحده
است مطلق نماید پس هر در معتقد خود و غفای پس
بت معبود نباشد حق است معبود

حقیقت ۴۹۵

تجلی رب در صورت معتقد است محبوب کل است
بصورت محبوب یا نور هم کبخی بین بدین است
و بهم است اصحاب المعرف فی الخلق
اصحاب المعرف فی الاخر و معروف برین
خبری و همه نمایش کماست و نمایش ذات بجل
و ذکر و عبادت و مکان و زمان و فراج عبادت
شود

حقیقت ۴۹۶

اگر خدای انا الحق بگوید کشتی است خواه
باشد و خواه کوب و خواه عیدی و خواه منصور و انکم
و مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ
أَنْتَ فَلَكَ لِلنَّاسِ الْأَرْحَامُ لِي وَ لِي الْأَرْحَامُ
لکن خدا که بگوید در هر لباس بگوید حق است خوا
در باقی غیبی خواه بر لسان ملک و خواه بر لسان
علی انا ذات الله و انا جلیب انا عین بگوید عی

گفت ایلاما آخرت به به انا حق از دست
موسی آمد و موسی کاوش
و اما شد انا حق از دست

حرا بود و از نیک سختی

گفت سمعه و قصه فرموده کان عینی

حقیقت ۴۹۷

در عبادت هر کسی پرستد آنچه خواهد چو را در
نهاد و در دستش برسد را برسد بهر ارشاد
مژده خدمت غلام گوشت و پوست را نیست
بلکه آن است که در وجود او هست و حال و حال
خو حضرت حق را نشاید پس محبوب کل او است
اگر چه در محل ندارد و هر کس بر او دست
چهره خشنی و مطلوب را از او دست دارد و خدا
دوست داشته که نشاید که او را نخواست
خواهم خود خواهم مرغ خواهم کی را که خورد و شیر
دیگر را نخواهد و صفت سیر نمودن عمر عبد العزیز
و نیز ابعدهای معرفت پس سیری را خواهد این
آنها بهانه نیست

حقیقت ۴۹۸

هر کسی محبوب خود را خود و بان چه کرد و حق
احبت فخر احسن الله از معبود دیگری نباشد
اگر خدا را خواست بهر آنکه داشت محبوب خود
کان الله له من و انجان کل ناجیه او را باشد
باز در سنه بود او بدین لا اویل علامان شاه
عزیز می دادند و مقاصد میکردند اما محمود
میگشت و از عزایض مردم و خود خواست می نمود
سلطان است در حجاب و نموده تمام احباب

مورد

بانی این کائنات از برای من و شما
فقال لو ان الله فانی الوجاز الکشف فی الدنیا
لکن الناس ان من لکن یکنی ان یکنی فلیک

حقیقت ۴۹۹

انسان با کمال می کند که حق محصور است و بجای حق
است با اطمینان از اوست صافی در گوشه
و حقیقت در انباشت بند و زور و شستی با شستن
انده است است بهر یک و فانی است بهر حجاب
اگر تو من باشی که هست
نفس کردی که در حق است بر شستی

فلی را بشسته گوران آوردند و هر کس جای از او
دست کشید و خبر از محل خود که فیل گداست بیارید
بجند و گوید به دست کشید تا در خور فیم خود را فیل
نماند حق شناسی با ارضین است کی حور است
کی انسان می گوید فانی شاء الحق الی شریک تو
آنچه را خود را خود که احسن الله باشد و صا
لشأن الا ان لیثا الله کی از بهر بر در بار
جده که بعد رود و کی از شام بر وادی العقیق کی از
میدان بر خیزد چشم و فانی بهر سبب راع داشته که تو
بر باطنی در راه کم کردی چون اسباط بنی اسرائیل کرد
دوازده شقه رفتند یا که شده دیدند مقصدی که تو
پس کی بر حق و بناد و دو فرقه بر باطن در همه حق
است ما من یجی فی الاوهو الی الجهم

حقیقت ۵۰۰

نفس از ضلع چپ است از هفت حلقه با صفت
کما و یک و پیش عبادت و چند دفعه بکشد ای که
و بار برای راحت در بهر یک از او ای که از دنیا

اجتماع در حب خدا ضروری و در مدقن لازم است و
نفس تیره و شود و غرق دنیا کرد و خستگی از کار
هم پیدا نماید و کمال و طلال و در و در شستی بهر اگر چه
آفتاب است مکن عیش فطر کردن این چشم را خیره نماید و
بر و اشتغال مردم بیکدیگر و تعهد امور دین و زیارت
نومنین نماز و اول روز و آخر روز که عبادت و
عبادت دارد شب و روز و در پنج بار شستشو و توبه گفت
نماید و توبه را تمام نماید و شستشوی یکبار نظر بکمال
ایثار و راحت عبادت و ترویج نفس بایسته و در
نشاط است

حقیقت ۵۰۱

صوم نه از شستشوی تن است بلکه از شستشوی
داشتن از نفس است پس صوم منع از خوردن است
و گاه آن تن با اشتغال تجله و تجله ریاضت است
و تصفیه و الاضعف و شستن رفع و شستن بخند عداوت
کم غایتش به که آثار عداوت بر زور کشند و بر زور آثار
مورث زیادهای مکن است و کمی ضرر رفع است

حقیقت ۵۰۲

جهاد و کوشش با نفس است که جهاد اکبر است و با کفر
داشتن است برای سرکوبی نفس که او را سرکوبی می
حق در قدرت
نفس را مقصود است هر سری
از فراز عرش تا تحت اثرش

و هجرت جان از دار نفس آواره لازم است و الا
مسلم و مسلم نباشد انما یجی من هجرت التی
سبب هجرت نفس است و منظر آن هجرت نفس است
در مورد شش و سفر و حرکت تن نیز از کفر و عری

حقیقت ۵۰۳
حقیقت ۵۰۴
حقیقت ۵۰۵
حقیقت ۵۰۶
حقیقت ۵۰۷
حقیقت ۵۰۸
حقیقت ۵۰۹
حقیقت ۵۱۰
حقیقت ۵۱۱
حقیقت ۵۱۲
حقیقت ۵۱۳
حقیقت ۵۱۴
حقیقت ۵۱۵
حقیقت ۵۱۶
حقیقت ۵۱۷
حقیقت ۵۱۸
حقیقت ۵۱۹
حقیقت ۵۲۰
حقیقت ۵۲۱
حقیقت ۵۲۲
حقیقت ۵۲۳
حقیقت ۵۲۴
حقیقت ۵۲۵
حقیقت ۵۲۶
حقیقت ۵۲۷
حقیقت ۵۲۸
حقیقت ۵۲۹
حقیقت ۵۳۰
حقیقت ۵۳۱
حقیقت ۵۳۲
حقیقت ۵۳۳
حقیقت ۵۳۴
حقیقت ۵۳۵
حقیقت ۵۳۶
حقیقت ۵۳۷
حقیقت ۵۳۸
حقیقت ۵۳۹
حقیقت ۵۴۰
حقیقت ۵۴۱
حقیقت ۵۴۲
حقیقت ۵۴۳
حقیقت ۵۴۴
حقیقت ۵۴۵
حقیقت ۵۴۶
حقیقت ۵۴۷
حقیقت ۵۴۸
حقیقت ۵۴۹
حقیقت ۵۵۰
حقیقت ۵۵۱
حقیقت ۵۵۲
حقیقت ۵۵۳
حقیقت ۵۵۴
حقیقت ۵۵۵
حقیقت ۵۵۶
حقیقت ۵۵۷
حقیقت ۵۵۸
حقیقت ۵۵۹
حقیقت ۵۶۰
حقیقت ۵۶۱
حقیقت ۵۶۲
حقیقت ۵۶۳
حقیقت ۵۶۴
حقیقت ۵۶۵
حقیقت ۵۶۶
حقیقت ۵۶۷
حقیقت ۵۶۸
حقیقت ۵۶۹
حقیقت ۵۷۰
حقیقت ۵۷۱
حقیقت ۵۷۲
حقیقت ۵۷۳
حقیقت ۵۷۴
حقیقت ۵۷۵
حقیقت ۵۷۶
حقیقت ۵۷۷
حقیقت ۵۷۸
حقیقت ۵۷۹
حقیقت ۵۸۰
حقیقت ۵۸۱
حقیقت ۵۸۲
حقیقت ۵۸۳
حقیقت ۵۸۴
حقیقت ۵۸۵
حقیقت ۵۸۶
حقیقت ۵۸۷
حقیقت ۵۸۸
حقیقت ۵۸۹
حقیقت ۵۹۰
حقیقت ۵۹۱
حقیقت ۵۹۲
حقیقت ۵۹۳
حقیقت ۵۹۴
حقیقت ۵۹۵
حقیقت ۵۹۶
حقیقت ۵۹۷
حقیقت ۵۹۸
حقیقت ۵۹۹
حقیقت ۶۰۰
حقیقت ۶۰۱
حقیقت ۶۰۲
حقیقت ۶۰۳
حقیقت ۶۰۴
حقیقت ۶۰۵
حقیقت ۶۰۶
حقیقت ۶۰۷
حقیقت ۶۰۸
حقیقت ۶۰۹
حقیقت ۶۱۰
حقیقت ۶۱۱
حقیقت ۶۱۲
حقیقت ۶۱۳
حقیقت ۶۱۴
حقیقت ۶۱۵
حقیقت ۶۱۶
حقیقت ۶۱۷
حقیقت ۶۱۸
حقیقت ۶۱۹
حقیقت ۶۲۰
حقیقت ۶۲۱
حقیقت ۶۲۲
حقیقت ۶۲۳
حقیقت ۶۲۴
حقیقت ۶۲۵
حقیقت ۶۲۶
حقیقت ۶۲۷
حقیقت ۶۲۸
حقیقت ۶۲۹
حقیقت ۶۳۰
حقیقت ۶۳۱
حقیقت ۶۳۲
حقیقت ۶۳۳
حقیقت ۶۳۴
حقیقت ۶۳۵
حقیقت ۶۳۶
حقیقت ۶۳۷
حقیقت ۶۳۸
حقیقت ۶۳۹
حقیقت ۶۴۰
حقیقت ۶۴۱
حقیقت ۶۴۲
حقیقت ۶۴۳
حقیقت ۶۴۴
حقیقت ۶۴۵
حقیقت ۶۴۶
حقیقت ۶۴۷
حقیقت ۶۴۸
حقیقت ۶۴۹
حقیقت ۶۵۰
حقیقت ۶۵۱
حقیقت ۶۵۲
حقیقت ۶۵۳
حقیقت ۶۵۴
حقیقت ۶۵۵
حقیقت ۶۵۶
حقیقت ۶۵۷
حقیقت ۶۵۸
حقیقت ۶۵۹
حقیقت ۶۶۰
حقیقت ۶۶۱
حقیقت ۶۶۲
حقیقت ۶۶۳
حقیقت ۶۶۴
حقیقت ۶۶۵
حقیقت ۶۶۶
حقیقت ۶۶۷
حقیقت ۶۶۸
حقیقت ۶۶۹
حقیقت ۶۷۰
حقیقت ۶۷۱
حقیقت ۶۷۲
حقیقت ۶۷۳
حقیقت ۶۷۴
حقیقت ۶۷۵
حقیقت ۶۷۶
حقیقت ۶۷۷
حقیقت ۶۷۸
حقیقت ۶۷۹
حقیقت ۶۸۰
حقیقت ۶۸۱
حقیقت ۶۸۲
حقیقت ۶۸۳
حقیقت ۶۸۴
حقیقت ۶۸۵
حقیقت ۶۸۶
حقیقت ۶۸۷
حقیقت ۶۸۸
حقیقت ۶۸۹
حقیقت ۶۹۰
حقیقت ۶۹۱
حقیقت ۶۹۲
حقیقت ۶۹۳
حقیقت ۶۹۴
حقیقت ۶۹۵
حقیقت ۶۹۶
حقیقت ۶۹۷
حقیقت ۶۹۸
حقیقت ۶۹۹
حقیقت ۷۰۰
حقیقت ۷۰۱
حقیقت ۷۰۲
حقیقت ۷۰۳
حقیقت ۷۰۴
حقیقت ۷۰۵
حقیقت ۷۰۶
حقیقت ۷۰۷
حقیقت ۷۰۸
حقیقت ۷۰۹
حقیقت ۷۱۰
حقیقت ۷۱۱
حقیقت ۷۱۲
حقیقت ۷۱۳
حقیقت ۷۱۴
حقیقت ۷۱۵
حقیقت ۷۱۶
حقیقت ۷۱۷
حقیقت ۷۱۸
حقیقت ۷۱۹
حقیقت ۷۲۰
حقیقت ۷۲۱
حقیقت ۷۲۲
حقیقت ۷۲۳
حقیقت ۷۲۴
حقیقت ۷۲۵
حقیقت ۷۲۶
حقیقت ۷۲۷
حقیقت ۷۲۸
حقیقت ۷۲۹
حقیقت ۷۳۰
حقیقت ۷۳۱
حقیقت ۷۳۲
حقیقت ۷۳۳
حقیقت ۷۳۴
حقیقت ۷۳۵
حقیقت ۷۳۶
حقیقت ۷۳۷
حقیقت ۷۳۸
حقیقت ۷۳۹
حقیقت ۷۴۰
حقیقت ۷۴۱
حقیقت ۷۴۲
حقیقت ۷۴۳
حقیقت ۷۴۴
حقیقت ۷۴۵
حقیقت ۷۴۶
حقیقت ۷۴۷
حقیقت ۷۴۸
حقیقت ۷۴۹
حقیقت ۷۵۰
حقیقت ۷۵۱
حقیقت ۷۵۲
حقیقت ۷۵۳
حقیقت ۷۵۴
حقیقت ۷۵۵
حقیقت ۷۵۶
حقیقت ۷۵۷
حقیقت ۷۵۸
حقیقت ۷۵۹
حقیقت ۷۶۰
حقیقت ۷۶۱
حقیقت ۷۶۲
حقیقت ۷۶۳
حقیقت ۷۶۴
حقیقت ۷۶۵
حقیقت ۷۶۶
حقیقت ۷۶۷
حقیقت ۷۶۸
حقیقت ۷۶۹
حقیقت ۷۷۰
حقیقت ۷۷۱
حقیقت ۷۷۲
حقیقت ۷۷۳
حقیقت ۷۷۴
حقیقت ۷۷۵
حقیقت ۷۷۶
حقیقت ۷۷۷
حقیقت ۷۷۸
حقیقت ۷۷۹
حقیقت ۷۸۰
حقیقت ۷۸۱
حقیقت ۷۸۲
حقیقت ۷۸۳
حقیقت ۷۸۴
حقیقت ۷۸۵
حقیقت ۷۸۶
حقیقت ۷۸۷
حقیقت ۷۸۸
حقیقت ۷۸۹
حقیقت ۷۹۰
حقیقت ۷۹۱
حقیقت ۷۹۲
حقیقت ۷۹۳
حقیقت ۷۹۴
حقیقت ۷۹۵
حقیقت ۷۹۶
حقیقت ۷۹۷
حقیقت ۷۹۸
حقیقت ۷۹۹
حقیقت ۸۰۰
حقیقت ۸۰۱
حقیقت ۸۰۲
حقیقت ۸۰۳
حقیقت ۸۰۴
حقیقت ۸۰۵
حقیقت ۸۰۶
حقیقت ۸۰۷
حقیقت ۸۰۸
حقیقت ۸۰۹
حقیقت ۸۱۰
حقیقت ۸۱۱
حقیقت ۸۱۲
حقیقت ۸۱۳
حقیقت ۸۱۴
حقیقت ۸۱۵
حقیقت ۸۱۶
حقیقت ۸۱۷
حقیقت ۸۱۸
حقیقت ۸۱۹
حقیقت ۸۲۰
حقیقت ۸۲۱
حقیقت ۸۲۲
حقیقت ۸۲۳
حقیقت ۸۲۴
حقیقت ۸۲۵
حقیقت ۸۲۶
حقیقت ۸۲۷
حقیقت ۸۲۸
حقیقت ۸۲۹
حقیقت ۸۳۰
حقیقت ۸۳۱
حقیقت ۸۳۲
حقیقت ۸۳۳
حقیقت ۸۳۴
حقیقت ۸۳۵
حقیقت ۸۳۶
حقیقت ۸۳۷
حقیقت ۸۳۸
حقیقت ۸۳۹
حقیقت ۸۴۰
حقیقت ۸۴۱
حقیقت ۸۴۲
حقیقت ۸۴۳
حقیقت ۸۴۴
حقیقت ۸۴۵
حقیقت ۸۴۶
حقیقت ۸۴۷
حقیقت ۸۴۸
حقیقت ۸۴۹
حقیقت ۸۵۰
حقیقت ۸۵۱
حقیقت ۸۵۲
حقیقت ۸۵۳
حقیقت ۸۵۴
حقیقت ۸۵۵
حقیقت ۸۵۶
حقیقت ۸۵۷
حقیقت ۸۵۸
حقیقت ۸۵۹
حقیقت ۸۶۰
حقیقت ۸۶۱
حقیقت ۸۶۲
حقیقت ۸۶۳
حقیقت ۸۶۴
حقیقت ۸۶۵
حقیقت ۸۶۶
حقیقت ۸۶۷
حقیقت ۸۶۸
حقیقت ۸۶۹
حقیقت ۸۷۰
حقیقت ۸۷۱
حقیقت ۸۷۲
حقیقت ۸۷۳
حقیقت ۸۷۴
حقیقت ۸۷۵
حقیقت ۸۷۶
حقیقت ۸۷۷
حقیقت ۸۷۸
حقیقت ۸۷۹
حقیقت ۸۸۰
حقیقت ۸۸۱
حقیقت ۸۸۲
حقیقت ۸۸۳
حقیقت ۸۸۴
حقیقت ۸۸۵
حقیقت ۸۸۶
حقیقت ۸۸۷
حقیقت ۸۸۸
حقیقت ۸۸۹
حقیقت ۸۹۰
حقیقت ۸۹۱
حقیقت ۸۹۲
حقیقت ۸۹۳
حقیقت ۸۹۴
حقیقت ۸۹۵
حقیقت ۸۹۶
حقیقت ۸۹۷
حقیقت ۸۹۸
حقیقت ۸۹۹
حقیقت ۹۰۰
حقیقت ۹۰۱
حقیقت ۹۰۲
حقیقت ۹۰۳
حقیقت ۹۰۴
حقیقت ۹۰۵
حقیقت ۹۰۶
حقیقت ۹۰۷
حقیقت ۹۰۸
حقیقت ۹۰۹
حقیقت ۹۱۰
حقیقت ۹۱۱
حقیقت ۹۱۲
حقیقت ۹۱۳
حقیقت ۹۱۴
حقیقت ۹۱۵
حقیقت ۹۱۶
حقیقت ۹۱۷
حقیقت ۹۱۸
حقیقت ۹۱۹
حقیقت ۹۲۰
حقیقت ۹۲۱
حقیقت ۹۲۲
حقیقت ۹۲۳
حقیقت ۹۲۴
حقیقت ۹۲۵
حقیقت ۹۲۶
حقیقت ۹۲۷
حقیقت ۹۲۸
حقیقت ۹۲۹
حقیقت ۹۳۰
حقیقت ۹۳۱
حقیقت ۹۳۲
حقیقت ۹۳۳
حقیقت ۹۳۴
حقیقت ۹۳۵
حقیقت ۹۳۶
حقیقت ۹۳۷
حقیقت ۹۳۸
حقیقت ۹۳۹
حقیقت ۹۴۰
حقیقت ۹۴۱
حقیقت ۹۴۲
حقیقت ۹۴۳
حقیقت ۹۴۴
حقیقت ۹۴۵
حقیقت ۹۴۶
حقیقت ۹۴۷
حقیقت ۹۴۸
حقیقت ۹۴۹
حقیقت ۹۵۰
حقیقت ۹۵۱
حقیقت ۹۵۲
حقیقت ۹۵۳
حقیقت ۹۵۴
حقیقت ۹۵۵
حقیقت ۹۵۶
حقیقت ۹۵۷
حقیقت ۹۵۸
حقیقت ۹۵۹
حقیقت ۹۶۰
حقیقت ۹۶۱
حقیقت ۹۶۲
حقیقت ۹۶۳
حقیقت ۹۶۴
حقیقت ۹۶۵
حقیقت ۹۶۶
حقیقت ۹۶۷
حقیقت ۹۶۸
حقیقت ۹۶۹
حقیقت ۹۷۰
حقیقت ۹۷۱
حقیقت ۹۷۲
حقیقت ۹۷۳
حقیقت ۹۷۴
حقیقت ۹۷۵
حقیقت ۹۷۶
حقیقت ۹۷۷
حقیقت ۹۷۸
حقیقت ۹۷۹
حقیقت ۹۸۰
حقیقت ۹۸۱
حقیقت ۹۸۲
حقیقت ۹۸۳
حقیقت ۹۸۴
حقیقت ۹۸۵
حقیقت ۹۸۶
حقیقت ۹۸۷
حقیقت ۹۸۸
حقیقت ۹۸۹
حقیقت ۹۹۰
حقیقت ۹۹۱
حقیقت ۹۹۲
حقیقت ۹۹۳
حقیقت ۹۹۴
حقیقت ۹۹۵
حقیقت ۹۹۶
حقیقت ۹۹۷
حقیقت ۹۹۸
حقیقت ۹۹۹
حقیقت ۱۰۰۰

بجاست بکلی و نه حالت و نه حرکت دل است

تَقَرَّبَ عَنِ الْاَوَّلَانِ فِي طَلَبِ الْعَالِي
وَمَا فِيهِ مِنَ الْاَسْفَارِ خَيْرٌ فَوَالِ
تَقَرَّبَ قَمِّهِ وَالْكِتَابُ مَعْبُودُهُ
وَعِلْمٌ وَاَذَانٌ وَصَحْبَةُ مَا جِدَ

لکن اگر فی طلب العالی باشد انداخته شود و نه که در اول
امر سفر ظاهر را ترک نماید و دل را جمع دارد و سفر
روحانی فرماید و در آخر کار که مقصود و مقصد است
و نفس در ذکر پیدا کند سفر ظاهری برود تا مدد و توفیق
سفر و بیاید

حقیقت ۵۰۶

هر چه از خودیت بگذرد به مقامات بفرماید قائلند فی
الصُّبُوحِ بِرُوحٍ وَحِدٍ فِي الرَّبِّ يُؤْتِيهِ لَهْزَانُ رُوحِ الصُّبُوحِ
لِيَأْتَاَنَا اجْزَى بِرُوحٍ مَقِيَّةٍ مِلَاقٍ لَمْ يَحْجُزْهُ دُودٌ
وَعَمَالٌ وَاَتَوْهُمُ اسْتِغْرَاقُ نَيْتٍ حَرَكَةٍ مَسْتَقِرٍّ
تَامٌ اِذَا بَسَاتِ مَا كَرَّمَ فَرَادٍ يَزِيدُكَ مَرَادٍ يَأْتِيكَ سُرُورٌ
حَرَكَةٌ وَاَرَادَ اَوْ فَرَدٌ حَرَكَةٍ سَبَاحٍ اَوْ فَرَدٌ سَبَاحٍ
اِذَا بَسَ اَنَا دِيْنَهُ نَيْتٌ

حقیقت ۵۰۷

ج در بدن صورت اشغال قلبه و قوی در قلب روح است
(غرض از کعبه نشینت که ره کم نشود) کعبه منقلب
است و همیشه ترکیب عرض است عارض نشینت کل
شده خانه در هر عالم صورتی دارد و دل نومن خانه خداست
لذا این ج نیز تنویر است و صورت قیامت است
که همه مساوی و بی لباسند و در صورت روح نفس
است و در حقی صورت شباهت و سعی صورت که
است جامع و کوه مال و جان حجت چنانچه صوم جامع

و صورت صلوة مال و جان است

حقیقت ۵۰۸

عبادت کردن پس از کثرتش باطن ظهور و صبح و روز
و راحت است و بیخفت و قبل از استیلا دل که نومن
بغایت تحلیف است و جهاد است و لا اله الا الله
مِنْ اَتَقَى مِنْ مِثْلِ الْفَيْحِ خَالٍ بَعْدَ اَنَا فَحْتَ الْبَيْتِ
و نغمه است

حقیقت ۵۰۹

در جذب جهاد نیت جهاد و اگر با نفس در سلوک است
و قرب فراغت کوشش نماید و در قرب نوازش
و تمییز است در این قرب آدم مین الله شود در
قرب خدا غده و معدن شود در این قرب جهاد است
با موال و انفس که فضل الله الجاهدين با موال
و انفس و آن قرب به مال و نفس است فضل الله
الجاهدين على الفاعلين انما عطا الله حيا و حقا
و آن یک نومن بعین است و این بشود و کوشش
در نوازش بیشتر است و قافله در غیاب سلطان
اجز است تا حضور و افضل الاعمال انما عطا الله حيا و حقا
و تبعنا اصبر منا لا انصبر على ما نعلم هم بصرون
على ما لا حقیقت

بخانه خدا که رفتی خود را باید رفت و فذلک علی
الکرم بغير ذلایه با رویای برهنه ایل بالواد
المقدس خلوی که سایه غیر سایه حق باشد و توحید
نفس را بدل باید پذیرفت و طایبات و مطهرات را
در غایت خودی خوش را بنویسد و از بد و داغ و گرفتاری
در بین تمتع شد که نفس را کمال بخرد و در توحید
و سلوک جمع نماید و آنچه مگر کرد و در بین بر قلب نماند

حقیقت ۵۱۱

در طواف خانه خدا نظر بفرستی ترک دنیا باید نمود
محررم از خود چیزی که نماید حتی مودناخن و حیوان
خدا را و دوازده سازد و محسوم کوی دل نیز خدم
توجه بین در کار و آثار آن در ظاهر تن خود را است
لذا ای کسی که محسوم تا بم فرزند من کم نکرد و ایوب
که باز آمدن میلداشت و مالک را نیز باز آمد
جذب اثری در ظاهر که وجه توجه است و اول نیت
است باید بوده باشد

حقیقت ۵۱۲

تمتع دنیا و دیدن اذن اله و از و جنت
و با امر و اذن عبادت است لکن باطنی باطنی نمود
و طوافه نافرار داد که یاد آنها در عمل بسیار که
بالکل خود را فانی نماید پس از فراغ و بقا و باز
اگر طواف نمانده زن بر او حرام است

حقیقت ۵۱۳

محررم کوی یار و طائف خانه دلدار تمام است
بذکر و در کار عیسی و ارنه موکم کند و نه شمار را
خود برادر و زینت دنیا نماید تا بر شرفه اثار حب در
حاشی بهر سر و ظاهر عنوان باطن کرد

حقیقت ۵۱۴

حکمت در تقسیم پازن تقداد نفوس و زیادت
زینت بر مرد و آنقدر و اشاره بقوه مقاومت جهاد
در شب و روز و اشاره باستحقاق هر زن یکی را
از چهار شب که اعتدال مقدار قدرت او است
و نافع و ربع وقت انسان قیامت است

حقیقت ۵۱۵

کمال در جذب و در بهانیت و ترک نیت بلکه کمال
در اطاعت است و ریاضت و ذل نفس لندا در سر
اگر نگارداری زن شده

که نه صبرم میکشدی باز زن
کی کشیدی شیر زریکار من
و سعد ظاهری بکثرت نسل من بعد باطنی است
پس جنبه نیست النکاح بنق و کثرت است
سعد است ای اباهی که الامم و سعد غایت
بغیرم الله من فضله و در بهانیت عجم است
نه قوت پس زن کجاست که حافظ نصف ایمان است
با خود و ایاک کن نه آنکه خود را الوده کنی بجان آنکه
اگر ایاک واری بغیرت

حقیقت ۵۱۶

حقوق دادن برای کسر نفس و قطع حلاقه است
چنانچه بایزید و نیست اثری ارث یافت هر روز
بگیر اید یا میباید سخت نفس مندر که گویم که یک دفعه
فارع کن منم بود هر روز و تو را خواهم کشتن
پس آن حقوق بتمام هویتی خود تیج نفس است
لال حق را جنبه با هر قی در کمال خدا باید است
خدا و مال رسول و امام دست آنها رسد

حقیقت ۵۱۷

تمام ارض انفال و میاه و او دیه مال آنهاست
منصوب است بر شیعه خود حلال نموند لطیف
مولد هم محبت علی با کل الا که لکن که در
راه نیت روانست برای شیعه اخیل لکم لطیفا
فرمود و تمام و تمام برای اس ثانی الارض
است علق علی با کل الا که لکن و شاد که هم

في الاموال والاولاد

حقیقت ۵۸

زن مثل تملیه است پس با عدم ضرورت و...

حقیقت ۵۹

با بند بای حسد و احسان است و موجب...

حقیقت ۶۰

سحر و صبح روح با نشاط است و در طوایف...

و هیچ طوایف ضعیفه است و کارهای روز...

حقیقت ۶۱

بدون تقیسن و دلخیز برج و مرج و اخلاط...

در عدم تشیع طلاق جس مدت عمر و اطمین...

حقیقت ۶۲

مرا و از وصله وصله دل است اثر صورت...

از گیوان گفت گرفتار سامان و در است از...

در کلاه قهرت میاید سر ترک...

حقیقت ۶۳

عین نکران دین عیب خود است (اوز فوی...

و در تشریح قصاص شسته نمای قبیل است برای...

حقیقت ۶۴

مال مال الله است لکن خلق عیال اللهند و خود...

در جرات و قتل و تخوان مردمان و ن بام...

از امانت ایضا فی الموضع نفسه خود را آن کس
فرض کن و او را خود پس آن رفت رکن

حقیقه ۵۲۵

استمال جس و یکت اعضا را حذر و محنت عتلا
کنه و قوی را کم کند و تدبیر را بر دو ترکند
شیره قوی را بجا ماند و طوبت و حسرت از غری
بدتر است و مال تلف کند و وقت را غصب
نماید که بعبادت و کار معاشش نبرد و امانا
مال نشود و مال موجود تمام شود و ضرر عسرین
در آن محسوس و دیرانی قوی و شمشیر و مملکتها
از آن و اصح است پس بر مبدن منع آن لازم است
و کتاب و الفقار را هم در حسرت آن و الفقا

حقیقه ۵۲۶

آنچه قوی را بجا نباشد و طبیعت و حیوانیت
و غنیمت و شوق و علائق و عواید معرفت
و کدورت نفس و کثرت آورد و مورت عدم فرات
بال و کسالت حال باشد مانع دین است و منع
مردین از فرائض اهل دین است و منع از لوب
لعب و قمار و سایر لازم تمدن از این نیست
و آنچه التذاف نفس را است حرام است ابتدا
محال بود و غنا نیست و حرام است آنچه لذت
نیست است یکت آواز در محفل لو غناست و حرام
در محفل انس و تلاوت و ذکر عبادت و مانع
است که لغت بالفقران و خواندن فستقان صو
نکره است و با و از خوب مرغوبت بلکه بصورت
فرین مستحبت آواز داد و حضرت رسول
و حضرت سجاد و فسطح جان و شست کننده و دکان

و روح انسان را در با و جالب مرغان بود
من لم یمن بالقرآن فليس ميثا

حقیقه ۵۲۷

امر میکی و نمی از بد و امر اتی است مرتبه
و اهلدار از خار و مرتبه بصر و خیر خواهی و دفع کوفی
است و مرتبه بخت و اهلدار گراست و مرتبه
منع و صبح و مرتبه تعصب و قتل است و آخر
برای امر و دینی ملکی است و مراتب اخیره نشاید
بامر حداثی در زمان اقتدار و سلطنت و غیر

حقیقه ۵۲۸

خدمت ابون جمانی مظهر خدمت ابون روح
پس از بد که با در گفت پس از دین آن آشکری
و لول الذی که من و دکان را که حد آنرا از صواب
بودی بود و اگر نه چرا در دست و آن جاهل
آن لول الذی بی ماله لک یه علم فلا یفهم

حقیقه ۵۲۹

امر معروف و نمی از مکرر حقین است که حق است
هر کس مظهر است او را در معنی برسانده و در ظاهر
مظهریت نیست و اقتدار او را مانع و خودت خود را
در باخته و طرح نموده و نفس آینه حق نموده و زبان
و اعضا را به یک حق بسته نموده امر و نمی نماید که خدا
نموده و الا امر و نمی تواند که زیاده یا عسر در
انانت و ظهور خودیت و باعث افتاد و طغیلت
من لم یخلص من هوا جیس نفسه و اقامه اوله و یفتر
من الشیطان و کذب و خلط کف امان الله
لا یصلح للاخیر بالآخر کوف و الهمی عن النکر

حقیقه ۵۳۰

امر و نفع در غیر محل و برای غیبه طاق چون بر ر
کود ما در اوست و دین آنکه داعی عین است
و نور اضمحلت است پس امر معروف و نمی از مکر
هر کس توان پس امر و نهایی نیز باید شناسا شده
هر کسی را بریت نفس باید و دروغ و نیکو زبونی
در غیر محل نماید و شناسای معروف و نیکو بر شخص
و هر زمان باشد بر نفس که که ما و زمین خدا
و صاحبان خاص این اینه اند کوری حصارش کوری
نواز شد و در دوی و یا غی مدخله در امور خا
ملک سلطان تواند نمود و بی پیری و ارث اصلا
طایفه و ارحام زکیه کرد و دوی بی جای سیما
نشیند

حقیقه ۵۳۱

عارف بخلاف نوت که رسیده ما مور است
من عرف ظال لیسانه است آنقدر و کج و اعرض
اور است و کما مور کشته از خود و غیبه نر و از د
ماکت باشد من عرف کل لیسانه اینجا است

حقیقه ۵۳۲

عارف در مقام خمار کل است و پس از بقا طال

حقیقه ۵۳۳

ظرف کو چک کنجش و حوصله ندارد و لیسانه احوال
لیسانه است و چون وسعت داشت یا یاف
شود و کل لیسانه و آرام شود

که گفت را دید بر کویان شود
که دید او حیران شود

حقیقه ۵۳۴

بر بعضی قی و وصف صمدیت جلوه کند که تو این
خورد و کمر از جبهه بر سر او آید و بعضی وصف
صمدیت سکوت و وزند و بعضی صمدیت خامه
و بعضی بصورت امر و نمی نماید و گویند لک در شمع
ولی چنین لا اگر اهی الدین گویند لول علم
الناس ما فی سیر القدر لک یلم احل احد
و یخ انک لا یفهمی من اخبت لک الله یفهم
من یفهم لا یفهم اوله لا یفهمی دست گیر و بعض
فی الله را هدای حب فی الله نماید

حقیقه ۵۳۵

در خدمت کردن بجان امتحان نفس شود و طوبت
اصلی و شاکه ذاتی که نیست و مقصود است
جلوه نماید و بسبب معاشرت و صحبت کسان
و جنسیت ابدال و معاشرت ازال و اثر نفس
که تخمین بر او بر سر است ابتدا فرمود و اخیلا
ایم و خجسته بنی اخیلا هم ای اخیلا و این اخلاف مقدمه علم

حقیقه ۵۳۶

هر عمل را وقتی مناسب و ساعتی میگوید زمانی
خواهد مخصوصا موصلت و کسب و تعلم و طوبت
معامله عسر و نیاست و نسل ظاهری و تعلم و توبه
معامله عسر و نیاست و نسل ظاهری و معلومیت
پس شرافت زمان و مکان و لباس و کواکب است
است و در شمع نیز ملاحظه ساعات و نمی از
عمل در محاق و در بودن مکرر در عقرب رسیده در بعض
موارد

حقیقه ۵۳۷

بخرج توبه جان از بدن بدن مردار شود و غسل

که تمام بدن حسنه را که در او چهره کینی ظاهری از او برود و بدخل جان در ابدان غسل شود که در شسته شود که روح طوط نماید و سام مندوز بچرخ منفتح شود پس بدخل و حسنه روح کلی غسل خواهد و بحسره وی جبر در او نمودن اطراف و در لغایت است و آب حدش رفع شود و تیمم فرستد جانت و بدل آنست پس دریت که خروج باطله است سه غسل خواهد و عاقلش او را یک غسل و در حاجت و و ما که حسنه روح از کل و خیر شدن تمام است غسل خواهد و برای توبه از ذنوب و گنجه که خروج جان شیطانی است و برای کافر که اسلام آورد که بدخل جان خدا نیست غسل خواهد که بدن از لوث پاک شود و برای زیارت و دخول حرم و خانه مسجد و برای حاجت و روزه حاجت و برای توبه و نماز و عبادت خصوص در اوقات مینه چون جمع غسل برای نظافت و تازه شدن روح و احترام و تعظیم است و اعمال واجبه و مستحبه هر کول کتب و نهیه است

حقیقت

در اول اسلام مؤمن پاک شود که الاسلام بپوشد
و دوزخ را بپوشد و حاجت او بر آید و آتش چنانچه
کسی پس از اسلام عرض کرد که اگر من پاک شدم
و عایکم که آلوده نشده جان دهم و دوزخ را
پوشد و در تشیع او افتد ملک حاضر شد
که راه یابود

حقه ۵۳۹

بشر اعمال تو تسل بذل نیکان و غور استصرف داد

است جان و مال را در گاه خدا بتوسط ایشان
مأخوذ و مستخرج روی دست جان گرفتن است
تا از خود گذزنی بخوارسی خود را در معاطه از آنکه
افشایی از میان برود تا مستبدل شوی و درین
صاف کردی

حقائق

مخالفت من حق و بند و نشود مگر توسط مظاہر

حققت

شتری خداست در طهر بادی بایع عبد دیگر
دلیل تشریف است که فخر خطاب مانع ولی است
جمع عبد و رب را مظهری خواهد بود و جمعی جنس عبد
بر دانی جنس رب تا و ابطه شود و از عبد بگیرد و بحق
و در و از حق بگیرد و او را و در تا و را و بسیار
از همتا تجتّه

حقیقت ۵۴۲

مراج ولیل در آفتاب وصال بی اثر است لهذا
طفای السجح بحیر مندرمود طلب الدلیل
الوصول الی المطلوب شیخ و تزلزل الدلیل
الوصول الی المطلوب من مود
صفتہ ۳۴۵

مفتی محمد رفیع

بر در زود خدا دادن و بیاد یگان نفس را
بیدن و محسوسه و انکار خواستن و همان نمود
ل و نفس و نقد و جنس و از رقت نفس بپراکن
بنده حق شدن و اختیار خود را با حشر جازا
بر نمودن زنده و جاوید گشتن است

حقائق

یق دینار الستین و در حضور حق مدون بج

تأب وراسته بودند و او ب برون داشتند
که بجز الاخبار بقطرا لا دار از لوازم راجان
حضرت جانانت

بر نفیت و سجده شکر از انما و غیره انظمه
میاور و مودع باشی

حقیقۂ ۵۳۵

در احسن ام جج سردار اوشیدن معصیت است
و کفاده وار و بحر در ضرورت زیرا که کعبه و اوی
مقدس است فاخلع نعلیک انک
بالوای المقدس طوی

حقیقتہ ۵۴۶

مقام عبودیت ناز بوقت ملکوت و جبروت و سطه
است نظر عبودیت تمام دو مرتبه و دو راست اگر مری
دلت خور او مرتب کند تا مقام کمال الوتوبه
رسد فال علی علیه السلام انا اصغر من دینی
حقیقه ۵۴۷

حقہ ۵۴۷

اشق و محبت آفر روی یازنی زدا و قد تل انما
قبض کنند و خاک قدم او را بوسد و بوی
عورت بقدش بیاید و خدا و اولیاء او را
آنان بشارت خوان دور و ملائکہ بتفخ روح آدم
دها و نو دند و حق سرود با موسیٰ ابن
لک و بضعن ہے

حقیقتاً ۵۴۸

در سجده ملائکه برای آدم قنقروال است و
 راجع با آدم است و ایام شیطان از سجده
 بود و سجده یعقوب و اولاد او و حضرت ابو
 تراب الهی و اولاد آنها هم بی ساجدین بکن این
 خدا را بود عیسای خدا در میان نبود از سجده
 در سجده غیر خدا را نیست پس حمد خدا کن

حَضْرَاتِ اِمَامِ اَوَّلِ اَوَّلِ اَمَامِ

بر بخت و سجدۀ شکر اور انما و غیر انظمه
میاور و توحید باش

حقیقت ۵۴۹

گفت راست و شرک و دینی و هر یک امر است
است قوی و اعتقادی و قالی که از آن کم کن
است که خالی باشد که توبه الاینها من الاینها
الی غیر الله و کفر با الوهیت و نبوت و امامت و
ولایت و جنی تا وی و شرک حسب یک و اگر یکی را
کنار کرده و بعد را کنار کرده

حقائق

سلام اول مرتبه آن نخله است و فک رسم
رویه اهل اسلام است و بخود بستن عید از آن
آب ظاهر را رفا داشت و بعد نقاد احکام
بقلب شدن است و ایمان که ویدست با حکام
فالت الاعراب امنافل لؤلؤ میو اولکن
الاسلما ایمان بجهان است اسلام بظاهر ایمان
قیه است اسلام شریعت ایمان نور باطن
است اسلام نور ظاهر ایمان اخوت آورد و
ام حلیت تانک و لا ارث آورد ایمان زلفه
ت خلا لا طینا و امنعت علیکم بغی و احل
طینا اسلام بمافی الارض لا تتبعوا خطو
طیان و هر یک قوی و جانی و ارکانی است
از اسلام جانی اعتقاد است قوی ریخت
که جان قوی است بگردن و دست و پنا
است قو لوالاسلما نه اسلام است ایمان
ن بجهان ظهور آن بارک است پس اسلام ایمان
است و بدون آن نفاق است و بدین قول

حَضْرَتِ اَبْنِ سَعْدٍ

۲۰۰

معاظم را اندک که یک طرف خود را راضی نمود و با شرف
و یک طرف را سحر باشد

حقیقه ۴۵۵

در زمان حضرت رسول اسلام بدون بیعت از
احدی نمی پذیرفتند و کبر اسلام می گشت حتی در مکه
اصلی و ادنی هر دو زن بیعت نمودند حتی هندو و
بیعت نمود و از بیعت زمان که بر او طاعت نمود
آدم کرد و باطن آنرا که رسیده گفت فرزند برای
کذاشتی او را شناخته و فرمودند تو هندی و کس
نقص نمود و او را خارج می کنند و می کشند و تمام خلفا
حقه تا زمان امام حسن عسکری که شیخ آنها و جده
تا زمان مستعصم بیعت می کردند و آن قولی
نمودند بلکه این اتمام اعمال و نیت می کردند و نما
در طاعت ناکس می نمودند و بیعت بنا کس و طاعت
میں نمودند

و در احتیاج است در حکمت قائم که لایزال بود
بی عقیقه بیعت طایفه مایه و در حق و باطل
بیعت احمد و در ادم سید استند و تفسیر مانی
نمودند مفارقت جماعت مسلمین انکس صفتها
قرن تک فایمنا تک علی و اصحاب جمل کشت
کشتند و ناکسین و قاسطین و مارقین را احمد و ادم
و استند حسین بن علی را طلب بیعت کشتند و مایه
تو بیعت آنها نمودند و ناقص آن قتل او را و احب
گفت و حضرت صادق را بعنوان بیعت گرفتن
خواستند بکشند و حضرت زهرا را نمودن بجهنم
خودش کیفیت بیعت اموم نمود و مایه بیعت
ایموم است که شیخ و پیروی با است

و اول نشستن بر خلیفه امر گرفتن بیعت نمود و حق
نوشت بولاد که اخذ بیعت نمایند و رسول در خدمت
بیعت گرفت از کل برای حق و باطل می کشند بیعت
کردن و بر شستن بیعت

پس اگر این امری دینی بود پس اهل حق پس از این
نماید و اگر امری دینی بود و رسم نبود و از اتم خرائین
و اذ الزم لوازم اسلام و ایمان بود چگونه این
اتهام داشتند که بر ترک هیچ عملی نکشند که بر ترک
نقض آن و اگر امری هم بود و اول قول دین بود
مایه خیرات بود پس مایه بوجی آمد یا تکلیف سا
شد یا اسلام و ایمان از میان رفت یا مردم و بیعت
و اسلام و ایمان عوض شد یا ضعیف رسول
الله من فی اصحاب الرجال من امتیه

حقیقه ۴۵۶

ام بیعت و اخذ نمودن در شریع سابقه بود و از
انجام ظاهر است که آدم بعد گرفت و زمان از اتم
بود و موسی بیعت می گرفت و زمان بچی و عیسی بیعت
می نمودند و تمیید توبه می یافتند و قیام در تواریخ را
می شود که در وقت از زمان آدم تا قائم و قائم بوده
پس اینچنین امر لغو نباشد

حقیقه ۴۵۷

از آن بیعت زمان از اجائل المؤمنین سابقه
علی بن ابی طالب تا آخر و از آن بیعتی نمای
که خرمین جان و مال است و عهد و آن موافق است
و توبه و استغفار رسول است نه صرف برای او
جنگ که قتال با مومنان بود بلکه ممنوع بود

حقیقه ۴۵۸

از آن

حَضْرَتِ اَبْنِ سَعْدٍ

۲۰۱

حُجَّاتُ اصحابیه
و از هر عطف تفسیری صلیحاً باطلنا و خضنا
بیک واحد و ذکر شدن بعقد ایمان و صفت
الجمیعین معلوم است که جمیع بوده و بسیار و هر
دو چنانچه طعن سلمان بر بیعت ابی بکر در نزد علی
بود و از خبر عیون و مراجعت و ادن مردم و
بیعت نمودن معلوم میشود که بدون آن امر بیعت
مصافحه تمام بود و از زمان اغتصاب خلافت
برایه خیرات پنهان گشت

حقیقه ۴۵۹

در اخبار بسیار است که اسلام بر پنج رکن است
صلوة و زکوة و حج و جهاد و ائمتها و ائمتها
از کاهها الولایة و مانو دی یثی مثل مانو دی
بالولایة و مثل هذا الدین کثیر اصحاب
الایمان و جد عنها الصلوة و ائمتها و ائمتها
و خبر آن الله رخص فی اربع و ذکر رخص فی الولایة
و آن الناس اخذوا الایمان و ذکر الایمان و از اینها معلوم
شود که ولایت و ایمان ظهورش بیعت است زیرا
که ولایت بمعنی محبت از ارکان اعمال نیست و در
ظاهر صلوة نیست و اعتقاد امر است قلبی و قلبیات
منجبران نیست و گردیدن ارکانی بآن نیست و ولایت
بمعنی اولی بقصر حق آن طرف است نه آن طرف
این طرف بقصر حق و اولست و دخول فی امرنا
و فی هذا الامر غیر محبت است و حب و فرمود
ام امین داخل این امر شد و شناخت امر شما را
شهادت میدهم که اهل بیعت است چون جبار
و طاعت زیاد تر نبود

از آن الذين يبايعونك انما يبايعون الله
بداشته و معلوم میشود که با خدا و فرستادن
و مال در آن الله اشتری من المؤمنین انفسهم
اولی با الله با بیعت است با رسول و با خلفا است
ائمه دست خداست

مشرقی من خداست و مرا
می کشد بالا که الله اشتری
و از آن و من اذنی بما عاهد علیه الله عبت
آن نمایانست که عهد خدا بر بنده و معااهده
با خدا معااهده با و طاعت بر خدا من اذنی بعهد
من الله همین است او فوا بعهدی اذنی بعهد
در این است او فوا بالعفو اذنی بعهد
زیرا که طاعت تمام بقصد و ناس بطبی ندارد و عقد
طریق است پس بر دست خط بر خداست

حقیقه ۴۶۰

از آن الذين يبايعونك انما يبايعون الله
اکثر من ان نصافقو فی عهد واحد و آخر رسیده
که حضرت رسول در مایه زمان الحکم است
میدادند مکرار و در ستر یا شتی آب می نمودند که
اتحاد می باشد بدون وجه غیر مشرع و باقی
شجر کان یا آخر معلوم میشود که بدوده و از خبر
من فاروق جماعة المسلمين و تکث صفتها الایمان
حشر الله احدکم که بیان شد و نکوت صفت
ایموم و خبر صفتها الایمان که من نکوت فایمنا
نیکوت علیه نقیبه مقابل و نیت و دوی من اذنی بما
عاهد علیه الله و از خبر شمس اصابع و خبرها
ثواب مصافحه که جمع بین اینها مایه و نیت

حقیقت ۵۵۷

تو کسی که بفرزند جانست و هیچ شمشیر
نیز نیست در دست شتر است و در ابراهیم است
ز یاد تراست و قوت و دین بیشتر است
غضب را فرو نشاند جانچه در قفس تو سفاست
از آنچه است که مصافحه برنده و نوب و دوش
کما یخاط الوذن من الفجر

حقیقت ۵۵۸

مصافحه تجدید معاشرت بهایه و میشتاق ایست
لند امصافحه گویند و صفقه آتین است سکن
بعنی خبر داد که عجب دیدم که با او بگرد و دست
نمودند و صفقه آلا بهام است

حقیقت ۵۵۹

اقل زمان من مضامین بعد استارشت درشت
راوی گوید هم تجارده بودم با حضرت باقر فرودان
و سوار شدن است مرا گرفت و مصافحه می نمود
و چنان فشار میداد که اثر در درختان من نمایان
میشد و فرات که شکر اصفی ایضا و شکر
زاع است پس چنانست و بینان من نکبت
صفقه ایها است و هم خبر عیون که در آخرت
مردم بجهت رضا جوانی معیت کرد حضرت خدی
نمون سبب رسید فرمود تمام بفسخ البیعه و
کشیدن است و او ندان جوان بعد البیعه و سبب
دست دست داد رسید مگر چگونه است فرمود
از اعلا ای بهام تا اعلا ای خضر و از اعلا ای خضر تا
اعلا ای بهام اینست تشبیه

حقیقت ۵۶۰

قتل در جمیع مواضع بدن اقرب است بهمان
حب و دوستی که ملاقات کنند بهتر از آنست
جبال خلیل باشد بومین حب خداست و
مومن است خداست روی مومن روی خدایت
دست مومن ایچیم که داشتن با می او را چشم
کشدن برای ایمان عبادت و یاد خدا نمودن
المؤمن بنظر بنور الله پس چشم او در حکم چشم
خداست

حقیقت ۵۶۱

در فضل قتل و تقاضا اخبار بسیار رسیده سلام
تحت اسلام است و اقرار سلام از عبادات
و مورث انس و مایه خیر است

حقیقت ۵۶۲

در مع عهده است در تمار که فسخ است سلام و دعا
سلام تحت دانستند و فسخ را عقد شمرند یعنی
که بر ذمه صورت را هم باختند تا عقد و اضحی که
عید اسلام است و تلافی مومنین و تجدید عهد است
بر آنها سلام کرد

حقیقت ۵۶۳

نقض عهد الهی را تاداست و ناقض اجد هم است
پس اگر فطرت را باطل تا بطل نموده مثل آنکه دانسته
یا نبر شود و بخش که در فطرت است که توبه او قبول
نیت و عهد و ادم و مقوم المال است و اگر
اثری از فطرت خیر را داند مرتبه علی است و شای
آمد و نباشد مگر بزرگان دین و تفسیر نظری با آنکه یکی
از ابوبن و بر اسلام بوده بر حسب ظاهر است
و این امر بطریق قبول و عدم آن ندارد و مردود

حقیقت ۵۶۴

علی که با آدم رسید بر پشت جلد بخاتم رسید و در
حکایت است باقی است و اتصال با جاره و مرد
از آدم و خاتم و ائمه معصومین وصل است و
رسیده و تاقیم عالم باقیست

حقیقت ۵۶۵

امردین را سهل نیاید گرفت و معظم باید شتر و کلبه
خرنات را در سر جای خود عظیم باید دانست
و ترک او را با لمره روانه انت حرام را حلال
و انستن کفر است و معصیت نمودن منق

حقیقت ۵۶۶

دل عارف فیاض و صانع و صانع من است
و عاقل داند که عیب نقش عیب نقاش است
پس عارف و عاقل بخل بگوید و بخلشده و با تمام
ظن بشفقت و خیر خواهی رفتار کند سبک کوی بی
مجنون دست داشت مخصوصا خیر خواه و ناصح
سلیس است

حقیقت ۵۶۷

منظور از مردم بر است از دشمن و ملاحظه از خصم
حتی آنکس که نمک این است اگر خود خلاف آن
قیح می بیند حتی آن سنت که نمک تقیه شیده اند
در مواردی تقیه نمایند و حفظ از ضرر مظنون عفت
لازم است حفظ جان ایمان خود و عمر ضرورت است
اسیر ذهابك و ذهابك و ملن هبك الا
مقوا منهم تقية ادفع بالی حق تقیه است و
مدارات تقیه است

آسایش و کی تقیه این و حضرت

مرتبه حکم اسلام و ایما را اندازد و صفاء و دافرا
نشیاء و جوار اباد

حقیقت ۵۶۸

لعن کردن را حدی سنه او را نیست کرد و
صاحبش مگر آنرا که بزرگان دین تصریح بلعن
نمایند و کافر هم تا لعن او رسد معلوم نباشد که
کفر کرده

حقیقت ۵۶۹

توبه او از گناه و بازگشت با گناه را میرز و گنا
یخاط الوذن من الفجر و ایضا و سلام شریف
کنا و سابق و مطهر تر است لکن بعضی از نیت
و استغفار بلفظ بدون قلب استنار است بلکه
قلب خواهد تا خدا قبول نماید و مستغفر الله استغفار
رسول است که استغفر الله عفو است و
چون توبه سؤل است قابل حق است و چون قابل
رسول است و دست زبان سؤل دست زبان
حق است پس توبه را خدا قبول نماید که انما ابالیعون
الله و توبه علی من یسأل الله من عباد
وهو الذی یقبل التوبه عن عباد و او قبول
نکند مگر از صادق و توبه بعد ظهور توبه حق است
ناب الله علیه باشد تا یسأل الله و صادق آید پس
موافقت جان استغفار و قبول توبه بزرگان گناه
بشود و گناه و توبه الله استغفار را تا نبیند علی
علی بن ابی طالب و محسن بکفنه و الا البین
تا یو امن قبل ان نغفر ذنوبه و اعلمه بر برت
امام است و الامر خاص بعد از قدرت خدا و
تواند آورد

نمانده ساهی باشد و غافل فاعل الصادق و من کان
 ذاکراً لله علی الخبیفة فهو مطیع و من کان غافلاً
 عنه فهو عاص و اصلها من الذکر و الفاعل محفل
 قلبک جمله الی لسانک و ذاکر لسان اگر قلب ذاکر
 نماند مطیع هوا باشد مطیع مولی و فرموده لا
 تطیع من اعفنا قلبه عن ذکرتنا و من یزید
 لیلة و تمیزد الی النجوة الذین لا یحسد
 فاعل مرید و نیات و هر چه چسبید خدا در دل
 باشد غفلت است و دانا

گویند هر نفس بی ذکر لهو و صحبت بیکر سهو و نظیر
 بی عبرت لغوات

حقیقت من ۵۹۱
 ذکر لسان نیز بدون یا مدوح است خصوصاً اگر با
 توجه قلب اثر از آن باشد و بسیاری از فرق و
 طرق حنبله ذکر جعلی ندارند
 و ذکر بطریق اجتماع مدح در آن بسیار است و
 ذکر نیز از اشعار است و آنرا که دارند گویند که
 مدح را سهواً از زبان گذرانند و در وقت نیات گفتار کنند

تا جاذبی دم زدم و دم زده
بصفحه دل نقش کنی حرف عشق
بر حرف که بر صفحه دل بکاری
جز نام خدا ایام بر حسرت خشت

حقیقت ۵۱۹

فَالْيَسْبِي لَا يَدْرِي أَذَكَرَ اللهُ ذِكْرًا حَامِلًا قَالَ فَمَنْ ذَكَرَ
مَا الْحَامِلُ قَالَ الْحَقِيقِيُّ وَرَوَى الْيَهُودِيُّ خَيْرُ الذِّكْرِ
الْحَقِيقِيُّ لَا يَنْمَعُهُ الْخَفْظَةُ سَبْعُونَ ضِعْفًا وَقَالَ خَيْرُ
الذِّكْرِ الْحَقِيقِيُّ وَبَنِي مُنَاجَاةٍ خَمْسَةَ عَشَرَ وَابْنُ
الذِّكْرِ الْحَقِيقِيُّ

حقیقت ۵۹۰

در اصطلاح اهل ذکر تمام اقسام ذکر را بدو قسم نموده اند
یکی ذهنی و لسان و خوان ظاهر و دیگری حقیقی و عین ذکر
شرعیست و طریقت ذکر قائل و عقیده اهل ذکر لسان در
اول مندرج و اقسام ذکر حقیقی در ثانی درج است و تقیما
اهل طریقت بجلوت در اینجا سخن بذكر دوام است
گناذر همه جا با همه کس در همه جا
میدار نهفته خشم دل عریان

فکر بیان ورد است و در حقیقت فکر نباشد و مجازاً
فکر نامند

گویند هر نفس بی ذکر الهی و صحبت بیکر سهو و نظیر
بی عترت لغواست

حقیقت ۵۹۱

ذکر بیان نیردون یا ممدوح است خصوصاً اگر با
 توجه قلب اثر در آن باشد و بسیاری از فرق و
 طرق خسر ذکر حلی ندارند
 و ذکر بطریق اجتماع ممدوح در آن بسیار است مطلق
 ذکر نیز از اشعار است و اما کم دارند که مذکر
 بنام رسیده از زریگان بس مدحت نتوان گفت و گویند

حقیقتیں ۵۹۲

فکر بمان و در است و در حقیقت فکر نباشد و مجازاً
فکر نامند

حقیقت ۵۹۲

احداث و ادخال مائیس غیر اطار آتش است
بودن غیر آوردن و مشمول عموماً مازاد و خصوصاً
مسار در آن بآئید قراین از ادخال گرفتن و
خروج من خلاف و وجود قائل را باعث تسامح
داشتن است استحباب گرفتن در نهایت عدم انصاف
و دخول در تعصب و افتناف است و قیقه بجز
صورت علی مورد اشکال شود و در و نباشد
مکرر مورد

حقائق ۵۹۴

و اگر معنی یاد است اسم بحکم زبان مایل
یاد او نمودنت و اوصاف کسی را گفتن منظمه
آوردن یاد است و در پیش نفس بحال کسی بود
بیاد او بودن است و تأمل در محضات محبوب و
یاد بحال او یا نمودنت و مستغرق کسی بودن
یاد او است و در کار خود متوجه رضایت و میل او
بودن یاد او بودن است و اقسام مذکور در خبر فصل
مروست

حقیقت ۵۹۵

اسماء آئند بحسب اشخاص لطورات مختلفہ و بعضی
شاخ طالب را میخشانید و را و اسماء را
و از کار را غصه نموده بهر کدام که اثر دارد
میافت و او را قلعین میفرمود پس مناسب بود
در خلعت است با سجد اوقات

حققت ۵۹۶

مراتب طلب هفت است و مراتب ذکر قالب طلب
هفت است لسان در عوض اخفی با اول نظر و ملا

ذکر لسان بشنوند غیر را و در بعض کلمات
 که ذکر لسان و صدر و قلب را شنوند و **الْأَلْسِنَةُ**
الْقَسِيَّةُ هِيَ الْخَفِيَّةُ و در اذان این ذکر نفسی ذکر روح
 و سه دفعی است و بعضی نفسی را مطلق غیر
 لسانی بیان نموده اند

حقیقت ۵۹۷

از ذکر بستانست که آراسم بخون دانسته الله را
 و هو حق زدن و ادعیه و اوراد خواندن و لا
 اله الا الله و حمد و بسمه و تحمید و صلوة
 و قرآن و اخبار و فضایل و مصائب گفتن

حققت: ۵۹۸

مؤمن در هر کار با خدا باشد و حال آنکه اینها همه
بخشوده و لا یتبع شیئ ذکرا لله و اقام الصلوة و جاری
وجود مؤمن یاد خداست که آنجه میکند برای
خدا میکند و خدا را خواهد و بر نفس او را کلی است
و ذبحی و ضلعی و لبسی و ما اهل الذکر الله را باشد
بلکه کلوا مما تذکر انکم الله علیه باشد و در پیش قدم
یا و خدا زند و دم از غنیر خدا زند نظر مؤمن عباد
است و کفر نفس مؤمن عباد است و شیخ

عبدالوہاب بن محمد قدس سرہ
عارفان و سید و روحانی
سیرت اہل ہر دمی باشکام
سرمایہ فاضلہ در حق تحت شرف

حقیقت ۵۹۹

صدر مؤمن شرح باعانت و ذکر صدر باشرع
است آله شرح لك صدر ذلك اگر صدر شرح
باشد تمام اعضا و قوی افعال و حکمت و سخنان

حق نفس کشیدن انسان عبادت باشد

حقیقت ۱۰۰

تمام مراتب صغیر و کبر مطابق است مراتب کبریا
استی که اول هویت ذات است و بعد صفات
الوہیت که جامع اسماء و صفات است و هویت ذات
غیب است و خوار و الوہیت ظهور است و در
صفت جمال و جلال اول جذبت همه کالات انوار
و ثانی دفع است نقایص را از خود بگذارد عالم
انسان چنین است و بگذارد مراتب تا رسید
بنا سویت بگذارد انسان برای مراتب ذکر در مقام
صدر و در روح بن آقا در توحید و نظر عبد کبر
رجوعی معادسی است حکمت مقام اسماء و صفات
بطرف ظاهر غیب ذات خفا غیب است تا سیر
و در وی انجام گیرد و نقطه آخر با قول برسد
هو الاول والاخر

حقیقت ۱۰۱

مؤمن که در کتب خاتمه است در عشق خوانده
و لوح دل از جمیع نقوش با سوزی شسته و دل پر
داوده و دل از غیر خدا کسسته اگر خط خواند حرف
و کلمات کتب خدایی خواند و همه را در وی را اسم
و له اربند و غیر در میان بنید و فکر را عین ذکر
و ذکر را جلالت فکر نماید و در وی در میان بنید تا سیر
زوی و صحو وی نقطه اول نفس الرحمن و ظهور
رسیده و آره تمام شود هو الاول والاخر
والظاہر والباطن

حقیقت ۱۰۲

صدر مقام دانی قلب است و قلب مقام عالی صدر

و صدر در مقام اسلام است و اصحاب خیال
از آن تجاوز نمایند و عطر آلودم خیال دارند
و اصحاب قلب خیال را خادوم عقل دارند که جازا را
بپوش و نفس را صاحب کمال نمایند

حقیقت ۱۰۳

قلب امر است و اطلاق او بر مرتبه تقدیر بیشتر
است و مرکب او دل و منبر برست که در طرف
ایسر است اگر چه محل حسنه اند آن مقابل است
که در طرف ایمن و جان ایمن آن عالم وحدت و
شمال آن عالم کثرت است و جامع جبهتین دارا
ایمن ایسر است و کلنا بکلمه بین و جنبه متحدیه
این است پس آنکه یک طرفی است ناقص است
و کثرت بین و موسوی و اگر کثرت را با عالم وحدت
و عقل نمود متوسط است و کامل کثرت را با وحدت
و وحدت را بکثرت برگشت دهد تا مقام روحانی
که روح القدس است در یابد و کامل کمال او در
ذات و استعداد عین او نیست اگر احتمال را
بقا بعد انفار در او بود و بتفصیل در ماضی ظاهر
شود و الا با انفار نرسد و یا برگشت نماید پس
کامل بین و وجه جمع نماید و قائل القلب و قلب را
تعالی اتصال در و بان اتصال جازا است
بخشد حیات دل بایست و حیات ایمان باقی
و حیات ایمان بعبان

حقیقت ۱۰۴

دل را در دوست روی ظاهر آن که حیات است
جان بخش قوی و تن است و این وجه قاعده کثرت
و روی باطن آن که باطن قلب است و ظهور او بصورت

جمع و متعل ظهور اسماء و صفات الهی است لهذا
عرش که بنید قلب العارف عرش الله الاعظم تمام
صفات و قوی متوجه او سید و روبا و از اینها
علی عرش است که بروی باطن آمده است که مجمع
اسماء است

حقیقت ۱۰۵

کوین طور و زار و فصل یکی از نقص عقل گفته اند آنچه را
حقیقت سابقه گفتیم جان عرفانست و عقل ایمان
است عقل تا مستقیم خیال است پروا ندارد و اگر
باید خدا شد پروا نماید تا مقام سید و ایشی
از آن بگذرد

حقیقت ۱۰۶

سیر انسان وصل است بعالم رحمن و انسان است
صاحب سر و انسانیت صاحب دل و انسان است
صاحب صدر و دل او مرکب است و صدر عقل
و انسانیت جامع و وجهه که چپ نخ از اعلای
و عدت و ملکوت که ایمن جانت منزل خود با عالم
کثرت که ایسر است در برگشت سیر رجوعی بخلق تقیم
در خط دیگر سیر نماید تا نقطه وحدت رسد و کامل
غافل از دو وجه نماید بلکه هر دو را پیش آید
که نور هم کسبی بن آید بهم

حقیقت ۱۰۷

دل عرش است و دل گری است و عقل منظر
است که بروی گریست که زینت است و بروی
عرش است که مجمع است از روی باطن جمیع اسماء
که الله است و از روی ظاهر عقلی است که افعال
اسماء و زینت آنهاست پس در وی دیگر و است

الله است که در روی دل علی جاکرمت از او ظهور
آمده بلکه خود او گفته الله نور السموات و الارض
اسد الله در وجود آدم

حقیقت ۱۰۸

مراتب دل و جان انسان اسطر از بین و جان
در طرفی تن است که عین آن صدر و در بی طرفی طرفی
اختری است که ظهور آن خفی است پس صحن در شوس
و آره مقابل صدر است ظاهرش الله است
جمعیت ذات است و الله مجمع اسماء و صفات است
پس کل است و هر ذره در او و از او است

حقیقت ۱۰۹

دل هر ذره را که بشکافی
آفتابش در میان بینی
کثرت و وحدت و دینیت اینجا ذکر و ذکر و ذکر
یک است کثرت نمایش وحدت و وحدت دل کثرت
تیس کثرت عین وحدت و وحدت نقطه کثرت است اگر
نقطه وحدت را در عالم تار یک نتوانی دید و آن بود
اور و شن کردیده و چراغ و جلا را و کشته این چراغ
نظر ما نور را از دل جلوه گرانی

حقیقت ۱۱۰

نقطه وحدت امتداد ذاتی یافت خط شد نام او
الف کشته خط الف در میان مبد و منتهای روحی
علی آقا و انفصال مبد و معا و شد لام کردید انقطاع
بهر ساند لام منفرد شد الف بسط طغی یافت ال
شد لام در وسط آقا و پس بمان وسط الف وسط طغی
شد پس الف بلام وصل شد جدائی از میان رفت
لحق بنده و بنده خدا شد که

حقیقت ۶۱

عالم کثرت نیستی است و عالم وحدت هستی است
هستی یعنی غایب نیستی نیستی یعنی هستی است
کمال وقت جمع بین نفي و اثبات نماید بلکه نفي در
او اثبات و اثبات نفي است و فنی از احوالی است
نفي کثرت است که میت میت کثرت کثرت
و اثبات وحدت است که خود کثرت است
اثبات زار نیست نموده تا اثباتش نمایی
فلا حول ولا قوة الا بالله

حقیقت ۶۱

بهرین کار شریعت و طریقت تئیل است که جمع
بین نفي و اثبات و کثرت و وحدت در اول برآید
و اگر و احسن مراتب اول مقام شریعت و آخر
مقام طریقت است و ذکر کثرت در میزان اول
تمام داده است و جامع دست بین همه مراتب
و ثواب از آنده خود و آنچه مضایق الکفر
قال علی من اراد ان یسئل بالذکر فلیسئل الله
عن المعاصی و یسئل بالله و یسئل فی الخلو و یسئل
مستقبل النبوة و اصعبا بیده علی کعبته ع
عینه شاد عافی الذکر العظیم و القوة
قطاع لا اله الا الله من یحیی الموتی و یحیی علی
السلب یحیی بصل انبیه علی الاعضاء خفیفا
صوت

و این ذکر را میت ضربت و بر ضربی اطوار دارد
و اواز کسید

حقیقت ۶۱

بهر طریقت برای زنده نگه داشتن و کم باشد که

از مقام صدر و قلب تجاوز کنند و بگذراند
که در مقام کثرت افتاده شراب و خمیر می بخورند
باید آتش جذب شغل شود برقع است چون
حال تشنه بشکل خلقت دست راست بر آن چپ
دست چپ بر بازوی است تا در بر آوردن فرو
آوردن موافق وحدت جمعیت دست و پا در مقام
فنا جذب دست بر آن و مساعد نباشد که وحدت
بر آن و مساعد نیست بی یار و سرانجام از سر میزند
و عقد کثرت نموده و توهم نظری است که کثرت
کثرت باشد و آنرا که در کثرت صرف افتاده بطور
شراب نباشد تمام حیات آنها جلوه ذکر است و
آنرا که کثرت در وحدت و جمعیت در تفرقه خواهند
بستور حال تشنه و زکی نشینند و از آب هر طریقت
برای نفع گیرند

حقیقت ۶۱

ذکر تئیل لبان موافق دستور العمل امامان شیوا
چون لبان خمیر تن است میکل تن را بدست
مخصوص موافق تئیل ذکر آورده و نفي غیب روای
تن نمایند و جاز از آن داخل نمایند و الله را بر سر
نشاند و خانه را بصاحبان واکه دارند

حقیقت ۶۱

کرار اداتی است اول عبرت که این است که
و این بانو که و این از بدست
و تویم کرد و استدلال نظریه ای مقام خیال عیلا
سوم کرد و نقل در حضور دل و جمعیت خاطر
چهارم است تمام توجه با سماء الله لفظیه و کتیه
و غیبت در درون و بیرون قلن و خفیه

خیال و تمثل

بزرگ وقت خود نشود که اگر انکار و نمودی انکار
تمام کردی می فرمود هر که خواهد آدم برآید
و نوح را ببیند و بگذراند تمام انبیاء را ببیند
بعد نم و من همه و الله اعل بدون توکل نیاید
است و از اینجهت پس از رفیق بزرگی بدون توکل
تجدید توکل بزرگ است و تسلیم امور با و لازم است
و عمل بے اقدار و دل بی اتصال بدست و ا
است که در وقت نماید پس تمام اعمال او کار
و اجازات حق از او این و منصوب بدعوت بقدر
حصول اسباب و مدت لازم مستحب است
زیاده از آن منتهی و منقول است تا از آن مضای
قلب این رسید پس شیخ و انبیاء و اولیاء فرمود
باید دست از کار بکشند تا بانه عهد خود را استوار
نمایند و با هر واژه و ضلیقه بعد کار شوند

حقیقت ۶۱

و ابطوا قسیر شه و بر ابطوا علی الامام
چون جاوید که اقرب از اوست مدافعه

حقیقت ۶۱

انسان چون ظهور ظاهر است و ظهور عقل است نظری
التعلق است یکم عقل شهوت یکم ازین یکم
بال یکم انجانه یکم با و از یکم اهنر و بر تعلقات
تعلق با عظم است که امام است و با بر تعلق و بسی
سار علایق تمام شود و من جعل همة همة و اجد
کما الله بهر همة که امام تمام است بخت اولی که محبت است
بالا تراست و محبت الله میشود و در مظهر که مقام
مقام خیال است و حق خیال نماید کما الله و تو
با و همة که هم و مخلوق می کند و مرد و دایه

تئیم مثل صورت شیخ در مقام مقداری و تئیم
دل نوران
ششم مثل نور در بخت که نور امام است
معرفت با نوران است
تئیم احاطه نور و استغراق و غفار در ذات که
و ذکر در کوری کرد و بعد از این غایت جسد او

حقیقت ۶۱

این مثل تئیم است بلکه صورت و این صورت
تئیم قضای اهل صورت بلکه اسم صورت و معنی
و صورت ظاهری توجه بطور هم ضرری و بی ندارد
که خیال لا محاله بصورتی موجب باشد البته انسان
صورت الله و اکبر محبت تئیم است

چون خیال آه خیال یار من
ظاهرش است باطن او بکشد

بلکه مقلد زانما جار است که در وقت عمل مطاع را
آرد و بگذرد نماز جماعت باید بخت باشد که اقدار
میسامد و امام را نصیب لعین خود نماید و ا
و اجدل من الائمة نصیب عینک و مقلد منک
امان و طلیعی و حوایج و اذاد بنی قدیم در ادا
بان است

حقیقت ۶۱

توکل سخی و علی بواسطه و بدون مطهر میراد
ابتدا نشود با یزید با علی میکت و بر آب برفت
بروان بر او با یزید میخند و میرفتند و می شنید
یا قلی گفت فرود رفت و از انجات داد و فرمود تو
بایزید بر سر انکار علی را طلب
توکل با یزید توکل و اقدار و جز توکل

حضر انشا حق

و محبت اولیای الله از توفیق آنها حسنه و فی الزمان
الحامیه من آت الله بل من الله و فی حقیقتی یوحنا انکم
پس متب و توبه بظاہر متب خداست و باین محبت
سایر محبات دنیا و دین تمام شود

چون طویل آمد خیال باین
ظاہر شست معنی او بشکن
جامی از آرایش تن پاک شو
در قدم پاک روان خاک شو
باشد از آن خاک بگردی
کردش گمانی و بر دسی

حقیقه ۱۹

انتظار فرج لازم ایمانست

اندک به جا بجه کس در همه کار
میدار نفع چشم دل جانب دار
بختیم زدن خاقل از آن بخت
شاید که کاهی گشت آگاه بخت

در عالم صغیر ظهور قائم بر دل است و تصور تمام
خیال است و این انتظار بدون توبه نشود و از توبه
با حضرت توبه بخداست نظر بر شسته مصلح نظر
چرا غمت آنست که نظر بر شعاع نماید ز قیام اید
نظر چشمی هم یک چشم از
کر که این سوره صید دنیا

حقیقه ۲۰

النفس شاعله ان کذ تغلبها تغلبک و ضمیر
ان مشهور است پس اگر نفس از مای و وجه
وجه الهیه و خیرات باشد بخالات ماطله شود
کشت نه ما جعل الله لرجل من قلبین فیه جوفه

خیال علی به از خیال خمس و در نماز و در وی امام
و عالم به از نماز و تحت نه و حال منزه و درشت
نظر کردن بر ویش نعمت
همی از دهر از آن ساله طاعت

النظر الی وجه العالم عبادۃ و این نظر باین است
و انما الایم فی القلوب موقوفه الی اعیانهم موقوفه بر این
نیت خصوصاً در عالم حق

و تهنه نماز خواندن سید رضی در عقب سید تقی
بامر ما در نشستن و معتد زدن با کمر در میان
دیدم در او اقرار نمودن ایشان بکه در سبیل
مسائل حقیق منکر منیوم مشهور است

و تفکر در آلاء الله مأموره است و تفکر در آفاق و
انفس مطلوب و تفکر در امانت خدا موعوب است
تفکر بساعده خیر من عبادۃ یسعی الی الله
یسعی الی الله و تهنه و تهنه آیات انسان کامل است
که تهنه نمودن ماییم از عظمی و آیه کبری و اسم اعظم
و بنا بر عظیم و ماییم از آلاء الله

حقیقه ۲۱

معیت باطنیه اولی است از معیت ظاهریه
معیت ظاهریه معیت نباشد و وصال آن خرافات
و اتحاد آن منووت پس کون مع الصیادین که مأمور به
قرائت تمام آن معرفت نور افروز است و
اول آن تمیز صورت است الی حق انم الطریق و انتم
بطریق السماء اجمل فاطم و لا یفکم الله و اراه

بجدا و رفیق را هر سه خداست
چونکه باشی خدیو و در از شیمی
روز و شب سیماری در کشتی

حضرت انشا حق

خودی انداختی حجاب بر دیدی
خیال از پیش بر خیزد بیک
نمای غمخیز حق در دار و مدار
تو را قرنی شود آن محله حاصل
شوی قوی قوی تو می باد و دست دل

و تمام شده در از خیال آید که سلطان سلطان است
که جمعی اسیر سلطانی باشند و او اسیر خیالی
از خیالی نشان و شکست
از خیالی صحنه نشان و جفا
تو جهانی بر خیالی من روان

و قطع خیال نشود مگر خیالی و جمع نشود مگر بحریف نبی
اندیشهای زشت را باندیشهای نیکه و نیکه
و تهنه فرمانده و ست آن بخالی است احسن حاکم

با لکی هی احسن و حسن از امام و عالم نباشد
و نصیب آغینکم که در خیر است و محبت در آن و
این در نظر آوردن عبادت نباشد که شکرست باشد
بلکه مثل قیت که در ای و مثل اتفاقات که بطایع و حکم
سینما می دیگر آنکه بدن این توجیه ممکن نیست اگر در
عملی کنی تا چار بقیت شوی که حسد میکنی و با مگر
بجای آوردی عبادت غیب و من مظهر نباشد او

جهت نیست و محدودیت صورت کلک است
عن دیک فیه صفتک پس توبه بکعبه بیت المقدس
شماره شرک است لکن اسباحت درون ظلمات است
ان من یسکون الا وادها و توحید درون ظلمات
و تهنه از شرک است که بد و نداشتن عبادت
احسن از مولی بامر مولی اطاعت خود مولی است
نه شرک بلکه ترک اطاعت و در سینه تهنه آن

و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً
حقیقه ۲۲

عبادت حق که دیده نمیشود نشود در محبت
حون دیدن آفتاب در آب و محمد یوحنا باین
و آینه مظهر آلاء او است و این ویت است که
من دای قیام دای الحق من زار مومنین
کذا کن زار الله بجهت

حقیقه ۲۳

و هتم بهما لولا ان رای بهما نیه تهنه
بطور یعقوب و نفوس ضعیفه همیشه در تهنه محبت
اگر تو مثل خدا باشد پس تو مثل بوسیده الهی است
که رو ما و غنیم و انبعوا الیه الوسیله و تهنه
بمحو و تهنه

حقیقه ۲۴

و عار در حق مومن و یاد آوری او در عار و
مناجات خدا را بجهت مومنین خدایان عبادت
و رضا و حضرت غریت و یاد مومن سه و در
و اشرف مومنین است

حقیقه ۲۵

یاد یاران یا بر ایمون بود
خاصه کان لکی و این مجنون بود

حقیقه ۲۶

تمام دنیا را عالم که جابجاست است از خیال است
و حجاب کلی خیال است خیالی صورت که قیام
هم بر این خیال صغیر متصل است بکبر و هم بر این
بردار که بار رسی تو نمایی بسیج نماید
صورت خود را شکستی بوی
صورت کل را شکستی بوی

اذاب طریقت

شکر است و صفت و آیات آن شکر کوبان الله
ما لم یزل به سلطانا و من دین الله و ماله
بالله الله است

حقیقه ۳۲۶

اگر ترا در دل حب و قریا میری افتد از دل
خود دور توانی گردی شکر خدا و دین خدا
چگونه دور کنی و این حب لازم در دین است
زیرا صوت شکر در ملکوت است و بجا است
بست بست و کوه خود تیرا برداشت

حقیقه ۳۲۷

ایستام توجیه و دوام ذکر و فکر و مویشت
و صبر بر طاعات و تحمل مشقات ابتلاآت اگر
ناتوانم نماید و کلفت آورد اما حاجت محمود کرد
و دامت ثباتان شود چون معاجات طیبه مرصفا
عسی آن نکر هوا نشاء و هو خیر که منع طیب
مستقی را از آب که محبوب است و شمعیت
و در ارتخ و درون صیغ نمودن و است

حقیقه ۳۲۸

راقت و مجاهدات چون و ابایی علفی و جوی
و ز فایر چهار پا و جذب و سلوک در ظل سیه
کشی و لایت چون معاجات نفسانی است و
سلوک مفاطیسی و ذکر و فکر و توجیه چون معاجات
مرضی بخود مرصفا و از خود بخود دادن و چون خارج
و در لشتی میر نمودن

حقیقه ۳۲۹

دوار معارض طبع است و دافع مانع است
و حجاب و تهنید حلاق تبدیل مزاج نفسانی

نه معارضه با آن که معارضه مضیق جان است
و در حلقه شیطان و تصعیق قوی تنفیض است
و با قوت آنها نفس قوی تر و شیطان مجبور تر
شود و قوت قوی افکار نمودن یعنی شیطان را
آوردن افکار آنها را بدست تحلل و ملک این
قوتیت جانست

حقیقه ۳۳۰

اعلی مراتب ذکر که امر و نهی است در نزد فعل
که چندی هم نهد و قد می بردارد و دوستی حرکتی
که با هر چند او اولیا خدا

حقیقه ۳۳۱

غرض از یقین از کار که غرض فایده نماید و میکند
که از مشایخ و از امیر المؤمنین می آید و یقین
بار سیه است که مذکور در نزد ذکر توجیه ظاهر
شود و خانه از اغیار خالی گردد

حقیقه ۳۳۲

بر تو خانه دل را نشو و رپ
همینا کن مقام و جای محبوب
تو چون سیه نشوی او اندر
تو بستیو جمال خود و نیست

حقیقه ۳۳۳

سبب است که اول برقی را که گاهی بشیرینی
اورا شیرین نمایی و این حاصل است نه عام و
ولیمه و رای است اگر چه از آن هم خود را و اندر
حاضر است میسرند و شیرینی ولیمه و عیس
عقد ترک است بعضی بآن استشفای جوید و بیک
دل باید خدا و اولیاست او را بنده کن از او

حقیقه ۳۳۴

حقیقه ۳۳۴

اذاب طریقت

نمودن اوصاف خدا و انبیا که او را تسبیح
و تترتیب نماید و تسبیح ما طریقت را بهتر از کار است
حقیقه ۳۳۵

بعد از تترتیب در بعد از تسبیح و ج از نماز صبح که تمام
جلال روح و صفات محمدت است یا در از محمد نموده
طلب رحمت بر لطیفه محمد نماید و اوصاف او را
بفتوت و بطولیت که ایستادن است و او را بحسن
و با تراب گویند یا در نماز آنگاه در از او
و مکرر او را اندانند تا مرتبه حدی او که روحانیت
لفظ است او را اندانند تا عجایب او را در خود
مشاهده نماید و محو و از او را بعد و طلب رحمت
آنکه کار آن لطیفه را در نهایت بشریه چهار وجه
متذکر گردد و طلب رحمت نماید ترانها

حقیقه ۳۳۸

در سیر روحانی بعالم مثال سبب اتصال بین طریقت
معمول اند تا روح در اول شب که تمام شدن
تغذیه است و آخر حرکت برای اتمام مامور دنیا
این طریقه انبیا و اولیاء بود و نموده نماید تعلیم خلقت
و باب شیطان را سد نماید و با اسم شاه مردان
باب قهر فتح نماید که باطن و معنی غرولایت
باشد تا در آن وحل شود و چون انفضال روح
شهادت بر زبان راند که تمامیت فتح تمام شود
شود و بآن اکتفا نماید از طلب در باطن از بدو
شاه مردان نقطه دوران در های دیگر را بکشند
فتح باب العقل نماید و تترتیب لطیفه محمد و طریقت
بر او نماید که شاید با واصل شود و باب از
مختم نماید و لسان را با قلم صمدی مشغول و روح

بر عمل اول وقت آن مناسب است و تا آخر
گیره است و نماز در اول وقت افضل است
فخصوصا مغرب و صبح حافظوا علی الصلوات
و الصلوة الوسطی و اول وقت و اول آخر الزمان
که یوقتی و دارای جبهه و قیامت

حقیقه ۳۳۹

من الطلوعین هر که در خواب است از رحمت آن
دور است و در وجه نجاست یک خواب من
الطلوعین سیده و آیین وصف در اصحاب شری
تریاک ظاهر است ظهور غیبه بر دل و ظهور
آفتاب بجان است

حقیقه ۳۴۰

بس از کشودن چشم به نماز حق خانی و نزول
تا قوی بعالم شریعت بخش رحیمی بر عد و سبع لثا
تترتیب لطیفه محمد نماید تا لسان در تن خیره دار گردد
آنگاه باطن از ظاهر سرایت دهد و بعد و سبع لثا
اقامه صلو و وسطی نماید تا توجیه او تمام گردد و اول
و آخر ظاهر خواب عالم جانست یا خدا ظاهر شود تا
او وسط غیبی و شهودی بدو یابد و این عالم عالم
و حدت و خلوت و تراست نه شهادت ازین
عالم بعد عالم شهادت

حقیقه ۳۴۱

احرام بندگی بجهت احوال آن تقصیر است
و احرام نماز بکثیر است و تحلیل آن تسکین
از خود آمدن از حضور یا دوری حق با و صاف
بعضیت و آیات عظمی نماید و در مراتب عالم تائید
جمال او را مشاهده نماید و پس از یاد و بکرایی او

قب و عتق انحراف نماید

حقیقه ۶۴۹

چرخ مرتب و در وقت تمام و حضور در نماز صوری
نهایت بر درگاه مستقیم و باقی اوقات را
مستغرق نماید بعبادت بالغد و العتق
یوم و لیل است

حقیقه ۶۵۰

پس از فراغت از نماز و اذکار و تعقیبات آن
حق را یاد آورد و سجده شکر نماید چون و غیره
غنائی بداند است مستجاب است استجاب غایب
و باطن اداء و بخواجه و نیانی و فتح دل از ارباب

حقیقه ۶۵۱

اول و ترسد است و اصحاب کسبند
اعداد هفت است و چون حق و تراست یعنی
نیت اندازد در رغبت عدد و در مطلوب است
سجده

حقیقه ۶۵۲

پس از فراغت از نماز زیارت بزرگان و مخصوصا
سید الشهدا و سلسله اولیا حضرت رضا
حیات جانت و اگر زیارت صاحب الامر و اولو
الزمان هم بخائی از دور یا نزدیک در محبت یافت
فدا یا سر و داب جامع تر از آن خواهد بود

حقیقه ۶۵۳

پس از فراغت از اعمال و قصد سجده شکر اگر کسی
نداشت علی یاد نموده بقیوت الله و طلبه از او جدا
اشرف که نزل سبع المثانت که برای حسنه
بودن مضاعف شود پس از آن مستجاب شود

و چون بنظر مومنین موعود عبادت اگر وقت و
فرصت است پس از این یاد و نیت را در
کمر که روحانیت اسم علی است یا آیه قدرت خرا
و تعقیبات او را بعد مضاعف عشر آن بخواند
تا از غفلت در آید و بر وزنده شوند

و قرآن خواندن مخصوصا سوره یس و بعضی سوره
مخصوصه نیک و نظر نمودن بصحیف عبادت
و زیارت مومنین عبادت و تشیع او عبادت
و خدا را بجهت بان خواندن عبادت

حقیقه ۶۵۴

قبل از نماز صبح پس از تمام تعقیبات از حق تعالی
طلبه و بعد از شرف آیه الفجره را بخواند
حقیقه ۶۵۵

بین العشائین که مقام طاعت است زبانه آیه نور
جاری نمایند که ثواب آن تا بغیر حساب است و
قدرت حق بحیاب است

حقیقه ۶۵۶

ایه الکرمه زینبیه خاتون است و
اگر نشاء العلی العظیم و اگر نشاء اسمعیم علیه
قدر از آن بخواند حسنه ثواب دارد

حقیقه ۶۵۷

احسن او را و مخصوص پس از فراغ کلی از او را در
صلوات و ادا و خواب یا و یکان و بزرگان در
داون امان نماز و حسنه و حسنه برای فکانه
و نام برون مخصوصان باسم ایمان و بکند در سفره
قدر و ایشان در خواست شکست سورت نفس است
از جهت اتمل عبادات و منظر صلوات است

و حق ذکر و جامع موعود و ایشان و استیلا
و ذکر و بقیه است و بکند از این در حق تعالی
روح است و این الموت است روی قالی
زین روی قلب و وجه رحمن نمودن عبادت
بشهر است

حقیقه ۶۵۸

طه ذکر که طه ایمان و بیعت رضوان است چون
دوره و در آنست بفرقه ذکر توحید و احکام
داشت و شاهر و مشهور در یوم الجمع و شنبه
و آردادن و گرفتن طرف راست و یمن است

که یمن تقدم قدم مقدمین است و یسار در حقیقت
مقدمین است و الشایقون الشایقون اولی الامر
و ظهور کمال در برکت تحقیق است

حقیقه ۶۵۹

تمام قوی به کائنات بین النشال باشند تا
استغراق و توجه تمام کرد و او کار بغیر خدا نوزد

حقیقه ۶۶۰

در صلوته بریت مومنین بخیر است بکسر نیم حکم تسلیم
دارد عقبه دارد

حقیقه ۶۶۱

گذشت که رحمت حق اول است و الله احسن
ظاهر و مظهر است اتحاد است باید از مطابق است

حقیقه ۶۶۲

مرتبه عجب تا عجب بخ مرتبه است که هر یک تدریج
و از خود نیست چنانچه مقام ربانی برسد بک که حد
نیت انداختن نیت و سه و پنج خالی است خدا
در باقی بدستور و مرتبه نیت نماید تا مقاصد بر آید

حقیقه ۶۶۳
توکل میت و قلب میت روانست لهذا
باید همیشه احتیاط نمایی نموده و یا و حتی را باید
که در تفسیر و تبدیل شود
و نماز و تیره بعد از تمام توکل است

حقیقه ۶۶۴

اضافه و نقیصه اذکار و اورد و بر حسب امر و
توطیف است خود سری و الهی است عبادت
اطاعت است

حقیقه ۶۶۵

اول حضور محضر و حضور کبر و مسکنه ذکر کلمات
ایمان و اسلام بر ملا که بزرگان مطلوب تلقین
ممد و محبت و طلب الیمان بودن و موافقت
این مورد داشتن که نفس آورد و اندازد نور
و احوال از بهر تریکی بخندار و بر ملا که حق در
و خول مسجد سلام نما

حقیقه ۶۶۶

اول خود روح که عظمه نور است ملاکه ای
نموده آیه ای است بر کرم فاسمقون را ملاکه ای

حقیقه ۶۶۷

بزرگ لباس پوشانند یا پوشانیدن روح را
بدن نماید و تلاوت نماید که حق ابا
نوشان پس سر را که فیس نماید فوحت علی را
نماید و خود را هیچ شمارد تا با هم مولا برسد
و یاد خدا را در هیچ حال فرود کند او که ذکر الله حق
علی

حقیقه ۶۶۸

بهترین نشانه در نمازهای نافه و مقام بدایت

و غیره در عبادت

ما و نازل کرد که از این غیبت در آمدن
فایده یابند

حقیقه ۵۸۱

از زول اصل مقدم و واسطه در وسط و ترتیب
در اتم مرتبه است در برکت مراتب اول
و فصل مشترک در وسط و اصل در آخر و غیب
غایب است در وی در وی واسطه است

حقیقه ۵۸۲

تفریق و کثرت در دست چپ میانه و جمع و وحدت
از راست و یکسان بدین یمن و بک الله
قوی آید پهنه

حقیقه ۵۸۳

اجتماع چهل کوسن بر آمدن جا جاست با نماند
صافیه و قوی بخواهد و تحت ظاهر و در جاست
واحد و المؤمن خلد جاست در اجتماع جمع
عد و هفت است خطبه در ای نماز اول و است

حقیقه ۵۸۴

تغایر بین زمین است و بازگشت اول با خرافت
حقیقه ۵۸۵

آمین چون عانت و مقابل و است
حقیقه ۵۸۶

اشرف اهل شود تا برکت آمدن از اتم باشد
حقیقه ۵۸۷

حساب جمع است و تفریق پس از فرد خالی جمع شود
و غایب است

حقیقه ۵۸۸

طرف خالی برکت نذر و خالی از خود خالی در آن است

از بخت است که بخشش عمومی مساوی است
که یمن مقیم است و فرد اول عدد و فرد علی

حقیقه ۵۸۹

برکت مطروفت بطرف در مشهور پس از غایت
در اول پس از آخر کار

حقیقه ۵۹۰

جمعیت دل بهر چه دانت
دل بخدا و بدای صاحب
در حضور حضرت صاحب

حقیقه ۵۹۱

عاستیت عدد و با اشخاص صحیح است
عدد و در بر و جمعه و فصل و طالع عدد

حقیقه ۵۹۲

در غل غل ریاضت و جمع و در آن خلد
صدیق سلطانان نصیران بخواند و بعد از آن
تا وسط در صدق صادق آید

حقیقه ۵۹۳

تأثیر او را در او از کار و او غمه و تعویذات نفس
خواص ذاتیه را هم مدخل است بهر اندازه که میسر
در آن مؤثر است لهذا اقرب در غیر آن فیض
نیت معارف تحت و بطلان امورات و غمه الهیه
از آن اجازه است که مایه توسل و وجه توفیق
در رسم نبود که بدون اجازه بزرگان خبر بر آید
کنند چای که دستگیری با یقین ذکر و فکر امر
و نبی و قوی نمایند و شستن در صاحب الهیه
بدون اجازه شقاوت و اضلال و ضلالت است
و سبب اجازه و شیخ روایت و بیعت و پید

محسن و مصلحت است تا حضرت آدم و علیه
خبر می یابیم باین طریق است

خبر طایفه حضرت و الهه الشبه المجدد و الهه
المستقر فی القنون العلیه و الخاضع فی القدر العلیه
ملا سلطان محمد الملقب بسلطان علیا
و صورت فرمان که برای این ضعیف نوشته است
که بخواند و در میان ما

بسم الله الرحمن الرحيم

و شید و نماز که هر یک از اولیای عظام را
زبان حود و بعد از اتمات خلفا و نواب لازم که
دعوت تفتیح نشود که در بقاع ارض و جلا زمان
یا ایها الرسول بلغ ما انزل جاری باشد
در خیمه زمان که این ضعیف سلطان محمد بن حید
محمد که منصب ارشاد و تمکن بود در سلسله
حالیه نعمه الهیه لازم است که هر یک از افراد
آثار کمال و تکمیل در اوصیه وجود او جوید اما
رخصت ارشاد و مقرر ساخته و در این مان سعادت
اقرآن جاب نور چشم معظمه تمامی مدبر است
شغول و نفس آنجیل نموده اند اجابت و ختم
کریم حاجی ملا علی را بر منصب ارشاد و سرافراز
نموده و جمیع آنچه باین ضعیف راجع است از خود
قبول فرمود و تربیت شیخ و ابقای شیخ و غل
آنها تا ما با اجانب راجع خواهد بود و چون است
غیر شده بود در این باب اندام خیر و اندام
تاریخ ده اشهر رمضان المبارک ۱۳۱۲
و چون هر یک از اهر و ان که مقام و مرتبه یافته و
قرب تحسین نموده با هم مخصوص لقب گشته اند

و اجانب را لقب (نور علی شاه) لقب نمود
و اجانب خلیفه شیخ زین الدین حاجی آقا محمد
اصفهان را لقب به (سعادت علی شاه)
و اجانب خلیفه حاجی میرزا زین العابدین قاضی
که ملک شیرازی نام القدر و لقب به (رحمت علی شاه)
و اجانب خلیفه حاجی میرزا زین العابدین شیرازی
لقب به (مشت علی شاه)
و اجانب خلیفه حاجی ملا محمد جعفر که در آملی است
لقب به (محبوب علی شاه)
و اجانب خلیفه شیخ محمد حسین اصفهانی لقب به
(حسین علی شاه)
و اجانب خلیفه ملا محمد علی اصفهانی لقب به (نور علی شاه)
و اجانب خلیفه (سید معصوم علی شاه)
و اجانب خلیفه (رضا علی شاه) و کنی و قطبیت پس از
رضا علی شاه بحسین علی شاه رسید زیرا که در حیات
رضا علی شاه سید معصوم علی شاه که خلیفه الخلفا بود
در ایران و پس از ایشان نور علی شاه رحلت نمود
و خلیفه نور علی شاه که حسین علی شاه بود مدخل
بالاستقلال رضا علی شاه یافته و رضا علی شاه
خلیفه شیخ شمس الدین دکنی
و اجانب خلیفه شیخ محمود دکنی
و اجانب خلیفه میر شاه شمس الدین ثالث
و اجانب خلیفه میر شاه کمال الدین عطیه الله ثانی
و اجانب خلیفه میر شمس الدین ثانی
و اجانب خلیفه میر شاه حبیب الدین ثانی
و اجانب خلیفه میر شاه شمس الدین اول
و اجانب خلیفه میر شاه برهان الدین ثانی

و انتخاب خلیفه مرشد کمال الدین عقیقه الله اول
 و انتخاب خلیفه میر شاه حبیب الدین اول
 و انتخاب خلیفه میر شاه و برهان الدین
 و انتخاب خلیفه والد خود شاه سید نعمه الله و
 کرمانی
 و انتخاب خلیفه عقیقه الدین شیخ عبدالله باقی
 و انتخاب خلیفه شیخ صالح بربری
 و انتخاب خلیفه شیخ کمال الدین کوفی
 و انتخاب خلیفه شیخ ابوالفتح
 و انتخاب خلیفه شیخ ابی مدین مغربی
 و انتخاب خلیفه شیخ ابوسعید داندلسی
 و انتخاب خلیفه شیخ ابوالبرکات
 و انتخاب خلیفه شیخ ابوالفضل بغدادی
 و انتخاب خلیفه شیخ احمد غزالی
 و انتخاب خلیفه شیخ ابوبکر بنی
 و انتخاب خلیفه شیخ ابوالقاسم کورکانی
 و انتخاب خلیفه شیخ ابوعثمان مغربی
 و انتخاب خلیفه شیخ ابوعلی کاتب
 و انتخاب خلیفه شیخ ابوعلی رودباری
 و انتخاب خلیفه سید الطایفه و ام السلاسل شیخ
 حید بغدادی
 و انتخاب خلیفه شیخ سمرقانی
 و انتخاب خلیفه شیخ معروف کرخی
 و انتخاب در روایت کان باخذ من القضاة لکن بگو
 و هر وقت منصوب و ام السلاسل است از جانب ما
 شمس ضامن حسن بن موسی الرضا و برهان بودن
 نوشتن و بدینا و قسم دادن و خبر

خطاب ایشان معروفست و کرامات هزاران
 بسیار است و اگر چه بعضی این سلسله حضرت
 است لکن اول انتخاب حید بود و او صاحب
 در روایات انجانات مذکور است
 و حید خلافت سری داشت لکن معروف و سری
 در حیات الله و ظهور آنحضرت بودند و حید برادر
 امام حسن عسکری و حیدت قدسی حیات داشت لهذا
 قطب ظاهر گشت و و کلا در بعد خلافت مدتی
 سفارت بود و دستگیری نمودند و خبر کافی در
 عدم ورود شیعی از حجت در حیدت نیست
 و از احتجاج معلوم میشود در این سلسله
 بلالی و بلالی و حلاجی لکن آنها بدین حق ظاهر
 بعرف طریقت بقایا بد و نفس در باره غیر حید و
 او او عاقل شده و الا آن در صفهان هر کس
 حضرت قائم عریضه نویسد و حاجتی خواهد نویسد
 و از عقب یواری در ابی مخصوص می اندازد که
 حید برساند و حاجت او برآورده میشود و گویند
 حید برساند و پس است در فضل او آنکه او در کوا
 بر زمین برود و زود آمد و گفت من بندگی
 شخص تو اتم نمایم مرا بخدمت آنحضرت و بهر طریقی که
 بخواهد گفت هذا علم کانی و هذا علم سبوی و هذا
 علم فلان تا نزد سری آورد و گفت هذا فقه
 الله و کرامات از انتخاب بسیار نقل نموده
 و امام احمد حضرت خلیفه امام حسن عسکری
 و آنحضرت خلیفه امام حسن عسکری
 و آنحضرت خلیفه امام محمد تقی
 و آنحضرت خلیفه امام علی بن موسی الرضا

لوی بن غالب بن فخر بن مالک بن نصر بن
 کنانه بن خنیزه بن مدرکه بن ابیاس بن نصر بن
 زرار بن معد بن اود بن ادر بن السبع بن ا
 بن سلمان بن نبت بن جل بن قیدار بن امیل
 بن ابراهیم بن تاریخ بن تاخو بن شریع بن
 ارغور بن قاج بن عامر بن مشایخ بن ارغش بن
 سام بن نوح بن لاکم بن متوشع بن اخو بن
 بارو بن هملیل بن قیس بن انوش بن شیش
 بن آدم
 و این نسب موافق مذکور در اخبار است و بعضی
 رشته خلافت اینر موافق دانسته اند و بعضی
 اخبار تواریخ چنان استفاده میشود که آنحضرت
 خلیفه ابوطالب است و آنحضرت خلیفه عبدالمطلب
 خلیفه هاشم خلیفه عبد مناف خلیفه فخر خلیفه طالب
 خلیفه لوی خلیفه قحطی خلیفه کنانه خلیفه مدرکه خلیفه
 ابیاس خلیفه نصر خلیفه زرار خلیفه معد خلیفه ادر
 خلیفه اود خلیفه نبت خلیفه جل خلیفه قیدار خلیفه امیل
 خلیفه ابراهیم خلیفه تاریخ خلیفه تاخو خلیفه شریع
 خلیفه قاج خلیفه عامر خلیفه مشایخ خلیفه ارغش
 خلیفه سام خلیفه نوح خلیفه لاکم خلیفه متوشع
 خلیفه اخو خلیفه بارو خلیفه هملیل خلیفه قیس
 خلیفه انوش خلیفه شیش خلیفه آدم
 و این من لا یحضره الغیبه قال النبی اوحی الله الی
 آدم انی اکرمنا الانبیاء بالنبوۃ ثم اخبر خلیف
 و جعلنا جبارهم الا و صیبا با آدم لا ینزل لکل
 من حی با آدم اذ صلی علی شیب و هو هیبة الله و
 هكذا اذ صلی علی شیب با الله الی ابنیه سنان و سنان
 الی عیسی و عیسی الی یحیی و یحیی الی عیسی و

و آنحضرت خلیفه امام موسی کاظم
 و آنحضرت خلیفه امام جعفر صادق
 و آنحضرت خلیفه امام محمد باقر
 و آنحضرت خلیفه سید سجاده
 و آنحضرت خلیفه سید الشهداء
 و آنحضرت خلیفه امام حسن مجتبی
 و آنحضرت خلیفه شاه اولیا علی بن ابیطالب بود
 و اهل سنت گویند که آنحضرت خلیفه چهارم بود
 اهل تشیع خلیفه بلا فصل دانسته و آیه
 و آیات و اخبار بسیار و مکرر مستند نمایند
 که در کتب کلامیه مستطوع است و آنچه را که
 اینست که مقصود ما سلطنت ظاهر نیست سلطنت
 معنویه و طریقت در هیچ سلسله قرار نداشت و شیعه
 نسبت بغیر آنحضرت داده نشده و تمام دانسته
 با آنحضرت دانسته و فتنه بدین معادق رسانند
 اگر چه بعضی آنها کان از آنکه از ابی کریم آنحضرت
 رسد و اهل طریق را همین کفایت است
 و بکدام علماء منسوبند با آنحضرت علماء شیعه معلوم است
 و علماء اهل سنت نیز ابو حنیفه از حضرت صادق
 اخذ نموده و از معروفست کرخی و امام احمد بن
 از شافعی و شافعی از مالکی و او از زبیه و او
 از طهرمه و او از ابن عباس و ابن عباس از علی
 معلوم شده که خلیفه باید مخصوص باشد و نصر
 باره غیر علی ایراد نشده
 و آنحضرت خلیفه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
 هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن

اصطلاحات عرفاء

۲۲۳

عَمَّيْنَا إِلَى الْخُورِ وَهُوَ إِيذِينَ إِذْ بَسَّ إِلَيْنَا
وَنَافُورًا نُوْجُ نُوْجُ نُوْجُ نُوْجُ نُوْجُ نُوْجُ نُوْجُ
عَمَّيْنَا إِلَى الْخُورِ وَهُوَ إِيذِينَ إِذْ بَسَّ إِلَيْنَا
هُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ
إِلَى الْخُورِ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ
نُوسُفُ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ
هُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ
إِلَى الْخُورِ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ
وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ
هُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ
وَالِهِ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ
وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ
وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ
وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ وَهُوَ إِيذِينَ

خاتمه

در شرح بعضی اصطلاحات برسان عرفاء و صوفی
آنچه در طی کتاب ذکر شد
به آنکه کلمات عرفاء در اغلب مطابق کلماتیات و جفا
است حتی آنکه موافقت کند که کلماتی که مستعمل خود
یا منتهی بوده اغلب استعمال نمایند مثل آنکه در عالم
لفظ مجتهد و مستند که در اجار و احادیث شده است
اصطلاح نمایند بلکه عالم و متعلم را مرشد و مرید را
و جمعی و شیخ و مرید را می گویند که در آیات و
اجار رسیده مثل وَلْيَا مَرْسُلًا لَّكَ الْغَايَا
مَنْعِلًا أَوْ تَحْتِ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّكَ تَفْهَمُ
وَمَنْ لَّكَ لَنْجُو الْخَيْفِ فَيُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْغَايَا
إِلَى الْخُورِ

و اگر لفظی هم شعر استعمال نمایند و در مقام شعر
مثل زلف و خط و خال که بر سیده باشد جهت
آنرا منظور ندارد جهت حسن و کمال او را برادر
و مخفی نماید که آنها را اصطلاحاتی خاص است که هر
کس اندک مولوی میسرید

من چو لب گویم لب دریا بود
من چو لاکویم مراد آلا بود
پس حل توان کرد لفظی را بر غیر اصطلاح تو نهاد
مثلاً حل و لغت گفته کار است و در صورت اسم
فاصل است و در سخن با هم به افضل و کمیت حرف فاعله
و در فقه زانی است پس اگر سخن گوید زنده فاعل است
فیه نموده این را حذف گرفتند حد زنده بگذر فاعل
در الفاظ معانی دیگر منظور است و نیز هر یک از آنها
در اشعار خود از کلمات بعض معانی دیگر اراده نموده
که تشبیهات و استعارات و کنایات و در شعر
هرست توان یک و دیگر گرفت و در اغلب چنانست که
شراب در زبان آنها کنایه است از غلب و ولایت
و عشق و تجلی و تجسسی و کافوری و ظهور اقسام نیست
و کاه برومی و کاه بود و حق اطلاق کنند و کاه
شراب برنجبیلی را بر عین الیقین و ظهور را بر حق الیقین
و کاه ویرا بر برد الیقین اطلاق نمایند
و ناله و جام و چشم منظر تجلی است و استعدای
شرابی خور که جانشین می باشد
یا چشم مست با و خوار است
و ساقی منظر تجلی آیات پرور شده و کاه پرور شده
که جام ولایت از دست او نوشیده

اصطلاحات عرفاء

۲۲۵

و مستی شوره و جد و جد است و کاه بر شو
ذکر اطلاق کنند
و در و حال و زلف و خط و خال نمایانست
در مراتب کرات و این اطلاقات که بطریق نقص نموده
و تشبیه نماید در عالم ظاهر است و در عالم خودی
نقص نیست بطریق اطلاق خود و قصود و غلمان و جلوه
یا در محضر و عمل و ذبح و موت
الایمان خودی زنجبار زنده
عبارت شریعت را بکنند
و تجلی ظهور است در مراتب دل بصورت نور
و جلوه ظهور است بصورت بشری
و در ویت دیدن بصیرتست و ظهور نمایانست
و تجلی رحمانی در مظهر در ظاهر با در دل
و خال نقطه وحدتست و کاه نقطه بیضی و دل است
و کاه نمایش برقی را خال گویند و کاه صورت
انسانی است
و جلال و جلال تفسیر برود و شود و کاه رود و شود
و عوینمات امکانیه و کاه باطن و ظاهر هر است
و خط اختلاط معنی بطاهر است و کاه لطف و
قرارداد و خط اراده شود
و لب نفس رحمانی و نمایش علم است
و خط عالم حسیرویت است که سوره زاری است
و در و عالم بشریت بر است و کاه نمایش جلال
است و کاه مرتبه و اقدیت از آن اراده شود
و از خال مرتبه شست
و زینت صفت جمال است در مظهر
و آینه ذات است و کاه نقیسات و کاه بشریت امام است

تاقاب ظهور نور است
و در اشتغال شوق است و کاه قهر است
و خرابات مقام توحید است
خراباتی شدن از خود نیست
خودی کفر است اگر خود را نیست
و کاه حسد ابات محو و فاسد و خراباتی مجرب
نشانی داده اند از خست
که التوحید اسقاط الاضافه
و کاه خرابات جمع قهر است و کاه خرابات حال
مستی عشق است و کاه جبر و دست
خرابات از جهان بیست است
مقام عاشقان لا امانی است
و کاه محل قلندران کی و بیست
و بت صورت غیب و منظر تجلی است و
محدود است
و زمار عقد خدمت و بستگی دل است و
و من و ما و تو مراد هستی است تفاوت
اعتبار
و ترهائی محبت است
و منع و معنی بر ارشاد و دلیل است و کاه
نور ایمان است در مظهر هر توحیدین
و وجدان است از جانت
و سماج است بهانه ذکر است
و در قصصی از شمایری بدن است و تنهایی
و جل من القید و جل من العین و لایت کونیه
و ولی وقت است
و شمشیر ذکر است و کاه ذکر و فکر در حال

باب از کتاب تذکرة الاولیاء
 در ذکر شیخ ابو سعید ابوالخیر
 آن فانی مطلق آن باقی برحق آن محبوب الهی
 آن مشرق نامتسای آن نازنین ملک
 آن راستین معرفت آن عرش فلک سیر
 قطب عالم ابو سعید ابوالخیر
 پوشه عهد بود بر جبهه اکابر دین و شیخ طریقت
 کس بدو نرسیده الا بزرگی او متعرف شده
 از یکس چندان ریاضات و کرامات
 مشاهده شد که از وی شیخ را چندان اثر
 بود که او را در انواع علوم کمال بود و گویند که
 در ابتداء قرب سی هزار بیت از اشعار خوانده
 و تفسیر و فقه و احادیث و علوم طریقت و حقیقه
 حلی و فزادش و در عیوب نفس دین و معانی
 با کردن باقصی الغایه بود و در فقر و فاقه و ذل
 و تحمل شرف عظیم داشت و در لطف و بازیگری
 آیتی بود و از آنچه گفته است که هر جا سخن ابو سعید
 رود همه و قها خوش شود زیرا که از ابو سعید

بیخ نامذوات و پدر او عطار بود ابو الخیر نام
 وقتی بجهت خود سرائی ساخت و همه در و دیوار آنرا
 صورت محمود و پیمان او بنگاشت بوسیله نقل بود
 گفت بابا از برای من هم خانه بساز ساخت او
 بر در و دیوار آن خانه همه الله الله نوشت پدرش
 گفت این چرا بنویسی گفت تو در سراسری خود
 نقش سلطان خود نگاشته من نزد خان
 خود نام سلطان خود می نویسم پدرش را
 وقت خوش شد و از آنچه کرده بود پیشانی
 و آن همه نقشها محو کرد و دل بر کار شیخ نهاد
 شیخ گفت از وقت که قرآن می آموختم پدرم
 مرا بخار آدینه برد و در راه شیخ ابوالقاسم
 که از یک ریشاخ بود پیش آمد و گفت که ما می توانیم
 رفت که ولایت اخالی میدیم و این در پیشان
 ضایع می مانند اکنون که ایستاده اند و دیدم این
 کشتم که عالم را از اینگونه نصیب خواهد بود
 پس گفت چون از نماز فارغ شوی او را پیش
 من آور پدرم مرا نزدیک او بفرستیم طایفه

در صومعه او بود نیک بند پدر مرا گفت که مرا بگفت
 بر کرد که تا قرص سبک در انطاق است فردا گرم
 پدر مرا بر گرفت من آن قصه را بر گفتم قرضی بود
 چون و چنان کرم بود که دست مرا از گرمی آن
 خبر نبود پس شیخ چشم پر آب کرد و از آن من کرد
 و دینید کرد و نیمه بن داد و گفت بخور و نیمه خود بخور
 و پدر مرا از آن هیچ نصیب نداد پدرم گفت چو
 که مرا از آن برگ نصیب نکردی شیخ گفت
 سی سال است تا این قرص را بر این طاق نهادم
 و مرا وعده کرده اند که این قرص در دست من
 کرم شود ختم این حدیث بروی خواهد بود اکنون
 تو را بشارت باد که اینکس پیر تو خواهد بود
 پس اینگونه مرا یاد داد و گفت لَبَّيْكَ رَبِّهِكَ
 مَعَ اللَّهِ طَرَفًا عَيْنٌ خَبِيرٌ لَكَ قَلَمًا
 طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ * اگر یک طره لعین
 همت خود را با حق داری بهتر از آنچه ملک
 روی زمین از آن تو بود پس باز مرا گفت که
 خوابی که سخن خدای کوئی گفتم خواهم گفتم
 پیوسته در خلوات میگری و بگو ر بایستی
 من بستی و می قرار نتوانم کرد
 و احسان تو را شمار نتوانم کرد
 کر بر تن من زبان شود هر مونی
 یک شکر تو از هزار توانم کرد
 و ماه روز این کیفیت تا برکت این در کودکی
 راه حق بر ما کشیده گفت یکروز
 از دیرستان می آمیم تا بیانی بود مریش
 خود خواند و گفت چه کتاب میخواهی گفت
 غزل کتاب گفت شیخ گفته اند
 حَقِيقَةُ الْعِلْمِ مَا كَشَفَ عَلَى السَّرِّ
 و ما نمیدانستیم که حقیقه آ معنی چیست گفت
 چه باشد تا بعد از شصت سال خدا را
 معلوم گردانید پس شیخ بعد از آن برو
 رفت و خیال پیش امام قفال تحصیل کرد
 چنانکه همه شب در کار بود و همه روز در تکرار
 تا یکروز بر سر آمد چشمها سرخ کرده قفال
 گفت بنیکر ما این جوان شبانه در کار
 بوده و بدو کمان بر بد پس شب او را گوش
 داشتند دیدند که خود را بگونگی کرده
 و ذکر میگفت و خون از بینی چشم او میا
 کور روزی دیگر استاد از آن معنی با او گفته
 بخت شیخ از مرد و برفت و بر حسن آمد
 و با ابو علی زاهد تعلق گرفت و یکسبقت

سه روز بگرفتی و آن سه روز در عبادت بودی **قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ** گفت در نهایت
 هفت یزد میرفتم لقمان سرخس را دیدم بر تنی خسته و روی در سینه کشانده و مار از باستانند
 نشسته و پاره بر پوستین میداخت و آب میخورد امام ابوعلی آن تغییر را دید پرسید که دل
 بر چوبی میبست که این ربابت و اگر داد از بخت کجا بودی گفتم نزد پدر شدم او را دیدم که والد
 و او از غلّه مجانی بود است چون مرادید و بخیر این مکه گشته بود پس روز دیگر بخت
 پاره بخت بشوید و بر من انداخت من پیر ابو الفضل شدم بر چون مرادید فرمود
 سینه پیش او نهادم و از آنجوشی قبول کردم مع مشک شده پس ندانی پس پیش
 پس پاره را ببرد و کفای پیر بر این سینه ای ابو سعید در آویزیش که این مکه با تو کار
 و دخت گفتش حکم تو راست بخیه خد بزود دار و شیخ گفت مدتی در تذکر این مکه بودم
 و کفایت برای خد و خمت پس بر خاست دوشم روزی ابو الفضل گفت شکرهای حق سینه
 بگرفت و با خود میرود در راه پیر ابو الفضل حسن تو تا حق آرد پس گفت تو را بردند بر خیز
 بکانه عهد بود پیش آمد و گفت یا ابو سعید و خلوت طلب کن شیخ گفت با همه باز
 راه تو این است که میروی راه خود رو آیدم و فتنال در کجی بشستم و فتنه در گوش
 پس لقمان دوشم بدست او داد و کفایت گیر نهاده و پیوسته میگفتم الله الله هرگاه که خوا
 او از آن شامت پس من بدو نقل کردم و او با غفلتی در آمدی سیاهی با جریه تشنه
 گفت ۱۲۴ هزار پیغمبر مقصود همه آن بود که خلق گویند از پیش محراب پدید آمدی و با بیت تمام
 الله و او را با شدند کاینکه سحر داشتند بانک بر من زدی و گفتی قل هو الله
 اینک را چندان تذکر شدند تا همه اینک گشتند تا وقتیکه همه درو نهایی ما بانک در کف
 و در اینک وجود خود را محو و مستغرق نمودند که الله الله و در اینست جامه من پیرانی
 شیخ گفت این سخن ما را صید کرد دیگر بود هرگاه بریدی پاره بروی بدو ختمی
 که بدو پیش آیدم ابو علی تفسیر آیه **وَلَا تَقْرَأُ** تا آنکه ده من شده بود و هفت سال پیوسته

صایم بودم و بر آن سه روز یک قرص جوین
 روزی دشت دمی و شب و روز تفتی و بهر نماز
 فریضه غسلی کردم بعد از هفت سال از طو
 بر آمدم و در صبحها نهادم و پیوسته در تذکر
 انجمله بودم و در صبحها کباب میخوردم و مدت کما
 در صبحها گشتم پدرم مرا میطلبید و بخانه میرد
 نقل است که پدر شیخ گفت که من شبی
 در سبزه ای زنجیر کردم و کوشش داشتم
 تا ابو سعید بختی چون او مرا باز نهادی گفتم که
 و چون سحرگاه بر میخاستم ابو سعید را نمیدیدم
 شبی بر خواستم او را نمیدیدم و همچنان زنجیر در
 برای بسته بود میخیز شدم چند شب کوشش داشتم
 صبح از در در آمدی آمسته در جامه خواب فتنی
 و من بروی او نیاوردم که تو کجا میروی و چینی
 آخر شبی خود را بیدار داشتم چون پایی از شب
 گذشت دیدم از خانه بیرون رفت من زیر خورش
 بر فتنم تا بر باطنی کن رسید خانه در آنجا بود در آن
 شد و در فراز کرد و چوبی عقب در نهاد من
 از در زن نگاه میکردم در گوشه انخانه چای می
 دیدم رسی در پایی خود بست و یک سر رس
 بر چوبی که بر لب آنجا نصب کرده بود بست
 و خود را معنی در چاه یا بخت و قرآن پیدا کرد
 و تا سحرگاه و ختم قرآن نمود آنگاه از چاه پدید آمد
 و در رباط مشغول وضو شد من پیش از او بخانه
 باز آمدم و ختم او از پس من در آمد و بقاعده
 هر شب در جامه خواب خود رفت و آرام گرفت
 پس من بر خواستم و خود را از در دور داشتم
 و چنانکه معهود بود او را بیدار کردم و بنماز
 جماعت رفتم و بعد از آن چند شب او را گوش
 داشتم همچنان میکرد
 و خداوند روزی تو را توفیق خدمت در دیشان نمودی
 و مبرز پاک کردی و در یوز و کردی برای در دیشان
 و اگر او را در مطلبی اشکالی واقع میشدی در حال
 بر خس رفتی معنی در هوا میان زمین و آسمان
 و آن شکل را از پیر ابو الفضل پرسیدی
 روزی یکی از مریدان ابو الفضل ویرا گفت که
 کای ابو سعید را می بینم روزی کن میاید در میان
 آسمان و زمین ابو الفضل گفت تو آن سحر خود
 دیدی گفت دیدم گفت تا نا بینا نشوی بگری و او
 در آخر عمر نا بینا شد پس کباب پیش از پیر ابو الفضل
 پیش از آمد و کفایت کنون کار تو تمام شد در مینه
 قرار گیر و ختم را بجای بخوان پس شیخ فتنال
 (یک)

دیگر در میان گشت و در آفت کل کز و خار میخورد
 و با سباحت نشت و خاست میکرد و گاه و گاه
 در او اثر نمیکرد تا آنکه ناگاه بادی دودمانه
 برخاست نزد یک شکر که در اضر رسد نشت
 که از تری خالی نشت روی باز پس کرد آمد
 نابدی خانه بود و پیر زنی و پیر مردی شش
 کرده طعامی ساخته شیخ سلام کرد و گفت
 همان خوابید گفتند خوابیم شیخ درون
 خانه شد و بنایت سر ما بود طعامی بخورد
 و بخوابید در خواب کسی شیخ گفت که چند
 سال است تا کل کز میخوری هرگز از تو
 هیچکس چنین نیاورد برو که با منیازیم
 در میان خلق شو تا از تو استایش بدی
 پس شیخ بمنه باز آمد و او را چندان
 قبول پذیر آمد و چندان خلق بدست او
 توبه کردند که وصف نتوان کرد و همگان
 همه غم برخاستند و کار بجائی رسید که گفت
 پوست خربزه که از دست ما ببقای دیست
 دینار از یکدیگر میخیزند و یکروز سوزنا
 فضا میزد اخت خلق فضا او را بر سر
 مردی یکدیگر میمالیدند و ما جگر کت بهاد جان

کردیم بر سر آن دکانی ما ختم که اگر بخشد میبهرت
 وین نشت بودی با امکان رجوع بستند
 پس از آن مارا با نمودند که آن ما نبودیم
 آوازی آمد از گوشه مسجدی که او گفتم
 یونیک آیا کافی نشت تو را خدای تویی کاف
 پس از آن ندانوری در سینه ما پدید آمد و حجابها
 برخاست تا هر که را مستهل کرده بود زد کرد
 تا با انجار رسید که خلق هجوم کردند و بقاضی شدند
 و بکافری زدند یعنی اگر او ای دادند و مارا از سر
 بیرون نمودند و ما بر زمین و هر جا که رفتیم گشتند
 این مرد و دینش را بیرون کشید که از روی
 او کسب در زمین با نخواهد روئید و از انجا بجای
 دیگر میرفتم و پیش جارا مانع نمیکردند تا در مسجد
 در مسجدی نشسته بودم زنان همایه آن مسجد برآمده
 بر سر ما ریختند پس ندانم اولم یکف بر یک
 مارا حالی دست داد تا جاعلستان از عجا
 باز ایستادند و میکشند اینمرد دیوانه شد
 چون کار ما بر اندن رسید بجای شد که
 هر پیر زنی رشت و خاکستر و کثافت دهن
 صبر میکردی تا هر جا با رسیدی بر سر
 مار ریختی و چون کار بخواندن رسید جان

شده بود که اگر در همه جهان واقعه افتادی جز با
 کشت و کشتی و ما در هر دو حال حقرا میدیدیم
 و حج در او بودیم و هیچ چیز بنظر ما در نیامد
 بعد از آن مارا اتفاقا ضای شیخ ابوالعباس
 قصاب پدید آمد که بقیه مشایخ بود پیر ابوالفضل
 وفات یافته بود در قضی عظیم میرفتم در راه
 پیری دیدم که کشت نمیکرد او را سلام کردم
 و از قضی خود شکایت نمودم گفت اگر خدا عالم را
 بر از اندن کند و مرغی بیا فرید که هر هزار
 سال یکبار از آن از آن خورد آنگاه کسی
 بیا فرید و سوز اینمغنی و در طلب در سینه
 وی نهان گرداند و من ندانم که تا این مرغ این
 عالم را از اندن پاک نکند تو مقصود خود را بپوش
 و در اینموز و درد خواهی بود من سوز از فضل
 خود او را وعده زود داده باشد از اینمغنی
 قضی ما بر خوست و لوقه ما حل شد
 پس شیخ با مل شد پیش شیخ ابولهب
 قصاب و مدتی نجا بود و ابوالعباس او را
 در برابر خانه خود خانه داد و شیخ در خانه
 پیوسته بجا بده و ذکر مشغول بود و چشم بر حجاب
 در مراقب احوال خود و ابوالعباس بود

یک شب ابوالعباس فضا کرده بود گشتش کشته
 و جامه اش پر خون کشت شیخ ابوسعید آمد
 و آب آورد و دست او شست و ما با دست او
 او بستند و جامه خود بدو داد ابوالعباس
 در پوشید و بر سر ز او شد شیخ جامه ابولهب
 نازری کرد و بر ریمان افکند و هم در شب
 خشکد مالید و فرا نور دید پیش ابوالعباس بود
 اشارت کرد که تو را در باید پوشید
 او بدست خود در بوسید پوشانید با آمداد
 اصحاب نگاه کردند جامه بوسعید در پیش شیخ
 و جامه شیخ در بوسعید تعجب کردند ابولهب
 گفت ووش جمله نازها که رفت نصیب
 اینخوان مننه کی آمد مبارکش با دینس بوسعید را
 گفت باز کرد و با مننه شو تا روزی چند
 اینمغنی شیخی بر در سرای تو زنده شیخ بگم
 اشارت باز گشت با صد هزار قنوج و چون
 بمنه رسید ابوالعباس وفات کرد
 فی الجمله تا بچهل سالگی ریاضات نشت کشید
 چنانکه آنوقت که نکاح کرده بود و فرزندان
 پدید آمد هم در کار بود تا بعد یک گفت
 آنچه مارا بیایت که حجاب کلی مرتفع کرد
 (در پیش)

و بسکی بریزد و دستکی پیش آید حاصل نمیشود
 جماعت خانه و با مادر بوطا که هم تا ایم برشته
 حکم بخیر از دست و مرا کوننا کرد و در وقت
 در بیست و اقران آغاز کردیم گفتیم حق کنیم
 بود نخواهد داشت همچنین خواستیم بود ما را از
 این حدیث میباید چشم خواه باش خواه نه پس
 خون از چشمهایم روان شد و بر زمین میرفت
 و من قرآن میخواندم تا رسیدم به آیه فیکفیکم الله
 در حال آن حدیث فرود آمد و مقصود نقد حاصل
 شد مادر بوطا هر آواز دادم تا مرا از چاه کشید
 و گفت کوهی بود پس بلند و زیر آن غاری بود
 چنانکه هر که فرو نگرستی از هوش برقی باطن
 گفت که تو را بر سر این کوه مرم اگر بخشی از آنجا
 فرود آتی پس رقم و قرآن آغازیدم چون
 تمام شد سجود رقم خواهم بود فرود افتادم چون
 پدارشدم خود را در هوا دیدم ز نهار خواستم
 خدا مرا برسد کوه فرود آورد و گفت ما
 از ابتدا همیشه بخیر بود واجب کردیم و
 میجده هزار عالم را از خود دور کردیم روز
 بردوام داشتیم از حرام پرهیز کردیم ذکر

بردوام گفتیم و همه شب پدار بودیم و
 پهلوی بر زمین نهادیم و کینه بر جانی نزدیم و
 خواب جز نشسته نکردیم و روی از قبله
 نکرد اندیم و در هیچ مرد و زن نگرستیم و در
 محراب نگاه کردیم و کدانی نکردیم و در همه
 احوال قانع بودیم و در تسلیم نظاره بودیم و
 پیوسته در مسجد نشستم و در باز آرنشیدیم و در
 شبانه روزی یک ختم قرآن کردم و در پیش
 کور بودیم و در شنوایی کرد و در گویائی نکرد
 نام دیوانگی بر ما نهادند و داشتیم و هر چه
 که از حضرت رسالت شنیده بودیم بجا میآوردیم
 چنانکه شنیدیم که در حرب احد جراحاتی یافتند
 بر سر انگشتان پای دو رکعت نماز کرد و نیز حکم
 متابعت بر سر انگشتان پا چهار صد رکعت نماز
 کردیم و هر چه از فرشتگان نقل کردند از احوال
 عبادات همه قیام نمودیم تا شنیدیم که بعضی
 بخونسا عبادت میکنند ما نیز خدی قیامت
 ایشان سرگوشه را ختم قرآن کردیم گفت که
 یک روز در زیر درخت مدی فرود آمد و
 خیمه زده و کینک ترک پایش میآید و قنق
 شربت

حالات شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس

شربت بر بالینش نهاده و مرید بر پوستینی از
 پوست ناساخته پوشیده بود و کوفه در آفتاب
 ایستاده بود و آن روز بسیار گرم بود و آب
 بر آن پوستین میافت و استخوانهای آن مرید از
 حرارت هوا آب شده و عرق از وی میخفت
 و دیگر طاقش نماز در خاطرش گذشت که با
 خدا یا او بنده در چنین عسرتی و من بنده چنین
 و عاجز در حال شیخ گفت ای جوان این در خیر است
 هشتاد ختم قرآن کوف بر این درخت کردام
 (مرید را پرورش چنین باید داد)

نقلت پسر رئیس را در مجلس شیخ وقت خوش شد
 و در این حدیث دامنش گرفت مبلنی از
 دسیمی که داشت همه در راه شیخ نهاد شیخ
 هم در آن روز جمله بر درویشان نفقه کرد که هرگز
 چیزی ننهادی برای فردا و آن جوان را روز
 بردوام و نماز شب فرمود و مالی خدمت مبرز
 پاک کردن و کلوخ استنجاء تراشیدن با و امر کرد
 و یکمال هم خدمت درویشان و حمام تافق
 و یکمال هم در یوزه فرمود و شش مردم غنیمت
 ز پیش او میگردیدند که معتقد بودند تا چند یک برآمد

چشم مردم خار شد و هیچ بداد و ندادند و شیخ هم
 یکمال بود تا اصحاب را گفته بود که بدو آفتاب
 نکنند و او را از خود برانند و جفا کنند و او
 همه روز از ایشان میرنجید اما شیخ با او نیک بود
 بعد شیخ نیز او را در رنجاندن گرفت و بر سر جمع
 سر و میگفت و میراند و او همچنان می آمد پس چنان
 اتفاق افتاد که سه روز متوالی بدویوزه شد و
 میوزی با و ندادند و او در این سه روز هیچ خورد
 و روزی که کشاده بود که شیخ در خانه پسرده بود
 که هیچش ندهند و شب چهارم در خانه پسرده
 بود و طعامهای لطیف پخته بودند شیخ مطبوعی را
 تا او را هیچ ندهد و اهل سفره را گفت تا او را
 ندهند پس اهل سفره او را جای ندادند او پرا
 میبود و شیخ و اصحاب در او نگرستند چون
 آن بخوردند شیخ را چشم بروی افتاد و گفت
 ای ملعون مطرود بد بخت چرا از بی کاری برو
 چون افتادی با ما شدم منیاری از تو هیچ نخواست
 آمد تو را قدری ننهادند این بار اگر خانه
 در آئی بفرمایم تا چندان عصار بر سرت زنند که گشته
 کردی و باکنت بر اصحاب زد که این شوم را بپزد

حالات شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس

(۹)

کنند پس آن جوان را در غایت ضعف و بیکاری
پروان کردند و بزود در خانقاه بستند
آن جوان نقطه در دو شکستگی کشته و سیلاب
خون از دیدگان کشاده و امید کل از خلق قطع
کرده و مال و جاه و قبول نماده دین بدست
نیآورده و دنیا پاک در باخته و از شیخ و اصحاب
ستهای سخت و مرده شنیده و در غایتستی
ضعف و کسبکی و پجالی و اشک ریزان
در مسجدی خراب شده رو بر خاک نهاد و گفت
الهی میدانی می بینی که چگونه رانده شده ام
که بچکس مرانی پذیرد و مرا هیچ جام نیست
نماده الا در تو جویی نالید و زار زاری و زین
بخون چشم خود آغشته میکرد تا سحر بدین طریق و
زاری و گریه بود تا که نسیم عنایت ازلی درین
گرفت و دولت ابدی در رسید و آن نور
و حدیث در دل او فرو داد و آنچه می طلبید
نمود سحر شیخ در خانقاه با اصحاب فرمود که
شعبه برگزیده که ما را باید زیارت آن جوان
رفتن اصحاب شعبه برگزیده و شیخ میرفت
تا بد آن مسجد رسید جوان را دید در سجده و زین
که بدیدم

احوال شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس

(۱۰)

که بدیدم باز پشیمان شدم تا چهارم بار کسی پیش
من نشسته بود و گفت شیخ خدا باند و سخن گوید
گفت بلی برای دستار طبری چهار بار با او میزد
که در پهلوی دست سخن گفت و او میگوید ندیدم که
ببای این ده دنیا راست و از ازل مرا هدیه
آورده اند پس چون این سخن شنیدم لرزه
بر اندام افتاد پیش شیخ رفتم و جامه پروان کردم
و هیچ انگار در دلم نماند و هر مال که داشتم در
راش شیخ با ختم
نقلست که سری گفت در جوانی تجارت بشوق
رفتم در راه مرد و چنانکه حادث کاروانی بود
از پیش میرقم پس خواب بر من غلبه کرد از راه
بیکوش شدم و بختتم کاروان در گذشت و من
در خواب بماندم تا آفتاب بلند شد از خواب
بر آمدم هیچ اثر کاروان ندیدم و همه راه
و یک بود پس قدری راه رفتم راه کم کردم
و در هوش شدم عاقبت عقل بخود باز آوردم
و بخطر فتنه احتیاط کرده رفتم و تشنگی و کسبکی
در من اثر کرد و گریه عظیم بود و صبر کردم تا شب
رفتم چون روز شد صحرائی دیدم پر فراخ و هیچ

آبادی و آب نبود و تشنگی و کسبکی و کسبکی
بنهایت رسیده تن بر مرکب نهادم و بسیر
کردم و خود را بر بالای تنی رسانیدم گرد بر گریه
می گزیدم تا آبادانی یا آبی یا خانه ترکانی یابم از
دور سبزه دیدم قوی دل شده کفتم چون سبزه
بود آبی تری بود روی بد آنجا خفادم چمن دیدم
خوردم وضو نماز کردم و قدری از آن گیاه
خوردم و یک شب آنرا بخوردم آنگاه ازیم
جانوران بر سر تن ریخت گوی بکنم و خاک را
گرد کرده در خود خفادم و میان آن خاک
نشسته همه جانب میگردیدم و کسی مرا نمیدید
زوال یکی پدید آمد و بد آن آب نهاد چون
نزدیک آمد مردی دیدم بلند بالا و سفید پوست
و فراخ چشم و محاسن کشیده و مرتقی در بر و عصا
و ابرقی در دست سجاده بردوش کلاه سفید
بر سر و حجه در پا و نوری از روی او ساطع در لب
آب سجاده پهنده وضو نماز کرد و بر رفت من
خود را علامت کردم که چرا سخن بکنم ناز و یکبار
آمد و من کساح شده بودم آهسته پیش او شدم
کفتم برای خدا مرا فریاد رس که از نشا بورم و

حالات و کرامات شیخ ابو سعید قدس سره

کاروان دو ماهه ام و بیستم است او سر
در پیش انگشت و درخواست دستم گرفت و
با شکر اشارتی کرد شیری پدید آمد و او را
خدمت کرد و با استاد او دنان در کوس شیر
نهاد و چیزی گفت پس مرا بر شیر نشاند
کردن شیر را بیستم داد و گفت هر دو پادشاه
نکم شیر محکم دار چشم بر هم نه و هیچ باز کن و
دست سخت دارد و هر جا که شیر بایستد تراز
وی فرو دای من چشم بر هم نهادم شیر رفت
و یک ساعت را با استاد از شیر فرود آمده را می
دیدم قدمی چند بر قدم کاروان را دیدم آنجا فرود
آمد و سخت شاد شدم و با ایشان بخار افروخته
پس بنیابور آمدم و در مکان بیستم و خدا سال
این بگذشت یکروز در خانقاه میگذشتم آنجا
دیدم پرسیدم چه بوده است گفتند شیخ ابو
آدم و مجلس میداد و بر قدم دیدم همان مرد بود
که مرا بر شیر نشاند چون مرادید گفت آن
که هر چه در ویرانی بینند در آبادانی باز گویند
من نذر زنده پیوستم بقیام چون بخود باز
آدم مجلس تمام شده بود و در ویشی نشسته

سر من در کنار گرفته پس شیخ فرمود نزدیک
رفتم و در پای شیخ افتادم فرمود عهد کن با من
زنده باشم این سخن با کس نگوئی من قبول کردم
نقلست که زنی در شب بود و آتش بکایان
عابد زاده از خاندان بزرگ و مردم بدو
تقریب کردندی و چهل سال بود که با ابر
بدر نهاده و دایه داشت که خدمتش میکرد
چون شیخ بنیابور آمد و کراماتش فاش شد آن
زن دایه را فرستاد مجلس شیخ این رباعی را
میخواند

من دانی و نیم دهم خیمه دو کوزه می خورم خیم
بر بر بطن من نه زنده نیم نامی کوئی قلندری و دم غم
دایه آموخته باز آمد و گفت آتش گفت بر خیز و
دنان بشوی زاهدان چنین سخن نگویند و آتش را
عادت بود که در وی چشم ساختی و مردم را
بدادی آتش بخت و خوابی همچنان که پیش
بدر آمد و هر چند دارد و کرد و سود داشت
همه اطباء التجا کرد فایده نشد بپست روز فرا
نیکو دیکشت در خواب دید که گفته اگر منجوتی
چشمت شود برو و رضای شیخ حاصل کن

احوال ابو سعید ابو انحر

چون زنده شد ایش هزار دنیا در کینه کرد
و بدایه داد و گفت بر بعد از مجلس من شیخ
و هیچ کوی و باز کرد دایه بیامد چون شیخ از مجلس
برداشت مردی نان خشکی پیش او نهاد شیخ آن
نان بخورد و خلال میکرد دایه آمد و سیم نهاد و باز
گشت شیخ فرمود این خلال بپزد و کد با نور آگویی
که در آب بخیان و آن آب چشم خود را بشوی
تا چشم ظاهرت نمایابد دایه پاورد و در حال
آتش بجای آورده در حال شفا یافت یکروز بر خا
و هر چه داشت از جواهر و پیرایه و جامه بر
گرفت و چهل سال بود تا موز و پای کرده بود
نوز در پا کرده پیش شیخ آمد و گفت توبه کردم
و انکار تو از سینه بیرون کردم شیخ گفت بکشت
با و او را پیش والده ابو طاهر فرستاد تا خرقه
پوشاند و سه روز خدمت این طایفه کن تا عزیز
و جهان باشی آتش رفت و هر چه داشت
در بخت و تا آخر عمر بر آن حال بود
نقلست که چون شیخ بخت بار بنیابور آمد
قرب سی تن از اصحاب ابو القاسم قهری
بجواب دیدند که آفتاب از شر و خورشید آمدی

و بنیابور فرود آمدی و استاد ابو القاسم خود
نیز این خواب دید دیگر روز آوازه در شهر افتاد
که شیخ کبر ابو سعید ابو انحر میرسد از شره فروسی
استاد مریدان را بخت گرفت که هر که مجلس بود
رود مردود و مطرود است و استاد یکی بود
کبار مشایخ خراسان و اصحاب استاد را که
آفتاب را خلاف ثوابان کرد چون شیخ بنیابور آمد
اصحاب استاد که خواب دیده بودند همه نزد
آمدند و خود استاد نیامد و یکروز بر میز گفت که
فرق ما نیست که ابو سعید خدا را دوست دارد
و القاسم این ابو سعید زده بود و ما که می
این سخن شیخ رسید شیخ بر میز گفت که استاد چنین
تشریف فرموده ما که نسیم کوه اوست و آن زده
هم اوست و ما هیچ ایم و این سخن با استاد
ادرا انکار می پدید آمد و بر میز گفت هر که مجلس بود
رود مردود و مطرود است و همان شب خواب
که حاتم بنیاسام با جمعی انبیا در راهی پیروند استاد
جده متشاققه رسید حضرت فرمود مجلس بود
پیروم و خدا فرموده است هر که با شما نزد مطرود
است استاد بیدار شد و تخریر غم مجلس شیخ کرد

حالات و آثار ابی سعید ابی الخیر

پس وضو ساخته بر مرکب سوار شد در راه کلا
بسیاری دید پرسید گفت مکث غریب آن
است گمان محله همه روی در روی آورده اند
که او را پیرون کنند استاد گفت یکی بنیاید
کرد و غریب نوازی باید نمود اینک رقم وار
در مجلس در آمد خلق عجب کردند استاد آن
سلطنت شیخ را دید و در دلش بگذشت که این
بفضل از من بیشتر نیست و معاطه برابر باشیم
این مرتبه از کجا یافت شیخ فریاد گفت این قدر
از دایه صافی روشن جویند از فضیلت و معاطه
خواجگ کثیر را گوید که برخیز و کلام و ظرف زن
بال آن ساعت دل روشن باید نه کلام و
طرف زن استاد از دست بشد و قش
خوش گشت شیخ نیز از بنزد آمد و یکدیگر را
در کنار گرفتند و استاد از آن انکار برخواست
و غبارش بر تفع شد و میان ایشان کار را
پدید آمد تا استاد بفرگفت هر که مجلس بوسید
نمود و مطهر و دواست
نقلست که استاد و سماع را معتقد بود و دیگر و زاز
در خاقان شیخ میکند شماعی بود و صوفیان
در وجه بر خاطر استاد گذشت که در شریعت
این قوم باطل شد گواهی ایشان نشوند و حال
شیخ کسی را نزد استاد فرستاد که مار آمد
کوهان گوید و است
نقلست که استاد را پسری آمد و هنوز خرد
کس خبر ندانست پدیک دست بدر زد چون
شیخ بود گفت مارا آگاهی دادند که شمارا پسری
آمد و مارا نامی مانده بود دیگر هیچ ندانستیم بر او ای
کردیم و بوسید نامش نهادیم بدین شکر از آد
سه دعوت کرد و داماد استاد چهل دعوت کرد
گویند آن کودک در کوه و راه چنان صاحب
افاد که استاد بر سر کوهوار نشستی و گفتی آنچه
این بر زده و زده میجوید بخور و ارکبوار و انطفیل
میریزند از برکات بوسید
نقلست که روزی شیخ بر در خاقان نشسته بود
اصحاب را گفت میخواهید جاموس درگاه
خدا را بپسید اینک میاید دیدند که استاد
آمد سلام گفت و گذشت
نقلست که شبی ابوسعید با استاد بهم بودند
که آسیائی بود که قتل با استاد داشت از

حالات شیخ ابی سعید ابی الخیر

دخل و خرج آن نمیگفت و جمعی از اهل ده
آنجا بودند و گفتگو بسیار شد تا روز که اصحاب
جمع شدند یکی درآمد و گفت و بید میراث
السموات و الارض شیخ گفت این با من
راست است با اینم و بگویند که دوش خصومت
آسیا میکرد پس گفت ای استاد این آیشی
خدا بر آسیای تو دعوی میکند که همه از آن
هست استاد گفت آری این در دست
نه در دل شیخ گفت دست نیز چون دل تمام
که از برای هر چیزم یکبار کشند و از برای آسیا
هزار بار کشند و زنده کردند و هنوز معلوم نیست
تا چه شود
نقلست که استاد از درویشی خرقه بر کشید و او را
بسیار بدبخانید و از شهر بیرون کرد بسبب آنکه
آن درویش را برادر قوم استاد نظری نقلی
خاطری بود شیخ این شنید و از وی پرسیدید
و شیخ نیز مریدی داشت و آن مرید را با پس
شیخ نظری بود که بجای نیکو داشت شیخ دعوی
ساخت بکلف و لوزینه بشکر و خورهای خوب
و استاد را با جمعی و آن مرید را نیز طلبید و بر

قابی لوزینه با بوطا هر پیرش داد که بر نژاد
در ویش نیمه خود بخور و نیمه بدان او نه ابوطا
چنین کرد و آن جمع میگریستند آن درویش از
این لطف بی طاقت شده نعره زد و جامه بد
و بیرون دوید شیخ ابوطا هر را گفت که تورا
دقت آن درویش کردم هر جا میرود برود و من
میکن ابوطا هر عصای او برداشته با وی رفت
و گفت که شیخ مرا وقت تو کرد او باز گشت و
شیخ در خاک میلطید و گفت ابوطا هر را بر گردان
و مرا اجازه دهید تا بگره روم شیخ پیر را بر گردانید
و او را اجازه داد و او برفت پس شیخ رو بپشت
کرد که چون کسی را لوزینه و شکر از شهر بیرون
میتوان کرد و بخوار کنند پس چرا باید بر بخان
در سواری باشد و اینکار ما را از برای توشیح
و گزین چپا رسال بود که آن درویش در کار
ابوطا هر بود و ما بر او آشکارا نمیکردیم و با کسی
نمیگفتم استاد و خجل شده استغفار نمود و گفت
هر روز ما را باید از تو صوفی گری آموخت
نقلست که عبد الله ذاکر مجلس شیخ آمد استاد
گفت تو بخ کن که او اشرفی عظیم دارد پس

نقلست که استاد در وقت نوح بکریست و بکلف اینچنان مینمود

آحوال شیخ ابو سعید ابو جعفر قمی

شیخ سخنهاى بلند میگفت چنانکه بظاهر بخود ستود
مانست عبد الله بن مخنف بر باد کرده گفت بسند
که در باد است و چون باد است
فلست که روزی فتنی منکر در مجلس شیخ بود یکی
رسید که با خون گیکت نماز را بود شیخ گفت
دانشمند خون گیکت او است ما را سوال حال
و جلال و انس و بیت باید نمود روزی یکی
امامی منکر در مجلس شیخ بود و سخنهاى شنید که هرگز
نشیده بود بر خاطرش گذشت که آنچه میزد
میگوید در کدام شیخ قرانت شیخ گفت در
هشتم شیخ قرانت باز بردش گذشت که
شیخ هشتم کدام است شیخ گفت هفتم شیخ
انت که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
و شیخ هشتم انت که فادجی الی عبد الله او
فلست که زن استاد که دختر ابو علی دقاق
بود از استاد و سوری خواست تا مجلس
شیخ زود استاد گفت چادری کنه بر سر کن تا
کسی تو را نشناسد پس او با چادری کنه پاد و
بام میان زنان نشست چون شیخ در سخن
آمد سخنی از ابو علی دقاق میان آورده گفت خبری از

جزا او آنجا است سخن مایشود زن استاد
چون این بشنید بخود شد و از بام افتاد و شکفت
الهی که در ارشاد معلق در هوا ماند تا زمان بخت
بام برکشیدند
فلست که در ثابور امامی کرامی بود ابو جعفر
نام و شیخ را عظیم منکر بود چنانکه لغت می نمود
و هرگز بخانه شیخ نیامده بود روزی شیخ سوار
شده گفت بزیارت امام ابو جعفر برویم جمعی
بدل الحار کردند که شیخ بدین منکر خود میرود
شیخ در راه کسی را پیش امام فرستاد که
شیخ بسلام تو میاید ابو الحسن گفت او را با
چه کار است او را بکلیسایا میاید رفت که جای
او آنجا است اتفاقاً روز یکشنبه بود شیخ خان
گردانیده گفت بسم الله چنین میاید رفت که
پیر میزاید در بکلیسایان ترسانان همه آنجا بودند
از دیدن شیخ متحیر شدند که شیخ بچه کار آمده
صورت عیسی و مریم بر قبله گاه بود شیخ بدو
نکرست و گفت انت قلت لی انی انی
واقی الامین من دون الله پس گفت الهی اگر
دین محمد صحت این مرد و صورت سجده
کنند

الحی شیخ ابو سعید ابو جعفر قمی

گفتند حق را در حال آن مرد و صورت برین
افتادند پس فریاد از ترسایان برآمد و چل تن
زنا بریده ایمان آوردند و مرقع در پوشیدند
شیخ با اصحاب خود گفت هر که با شارت
پیرجانی رود چنین شود انیمه از بکشت شانه
آن پیر است پس شیخ باز بخانه شد و خود
با او بودند این خبر به ابو الحسن تونی رسید
حالتی با او در آمده در محله نشست و نزد شیخ آمد
چون بدر خانه رسید به پهلوی نشست و غره
میزد و در دست و پای شیخ افتاده نوبه کرد
و مرید شد
فلست که شیخ را مریدی بود و دوستانی و
ناهموار و کفش برین در پاها بر که بخانه رفتی
صوفیان از آواز ناخوش گشتند او کوفه شدند
او را بخواند و گفت تو را بدو همیون باید رفت
و سبکی بزرگ آنجا است بر لب جونی وضو
ساخته بر آن سنگ دو رکعت نماز باید کرد
و صبر نمود تا دوستی از دوستان مایه ببرد
سلام مباد و رسان مرد برفت و گفت مرا
بدن کی از او بیا میفرستند چون آنجا رسید

طریق طراق در آن که افتاد از دانی بدر آمد
که هرگز چنین خبری ندیده بود جمله از او پرسیدند
شد و هوش از وی برفت چون بهوش آمد
از دمار اید بر سبکی سر نهاده در پیش او و با
گفت شیخ سلامت رسانیده از دمار و در
خاک مالید و آب از چشمش چکید و باز گشت
و برفت در پیش موم شده باز گشت و در
بامک کفش گذاشت نشست و جگر میخاک
از کفش و زم نرم آمد تا بخانه رسید اصحاب
گفتند که داند که آمد که بوده است که صحبت
او انیمه را چنین مؤذوب ساخته همیشه گفت
آن از دما هفت سال رفیق با بوده و بار از
کیده گیکر گشایا بوده است و بخار و دگر مرد
ناهمواری ارادت شیخ آورد و سخن و تعلیم
ادب نیافت شیخ او را نزد ترکمانی بخار
فرستاد او چون باد میرفت که من از پیش خم
چون رسید سخن درشت میگفت و خشم نشان
میراند ترکمانان او را بچوب دستی چند
بزدند که بوصف نیاید مرد در بخور و ضعیف و
چهاره گشت و باز آن کفش در دست گرفته

حالت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره

مالان و آهسته در آمد شیخ سبنی کرده گفت
 حاج این بود که ترکمانان بچوبستی کردند و این
 سبب طریقت گویند
 فلست که قاضی ساعدت بوری منکر شیخ بود
 و شنیده بود که شیخ گفته بود اگر عالم را خون مطلق
 گیرد با خبر حلال بخوریم امتحان را دو بزه یکزنک
 یکی از حلال و یکی از حرام بریان کرده بر طبق نهاد
 نزد شیخ فرستاد و خود از پیش رفت و نشست
 قضا را سه غلام ترک مست و یک طبع را بردند و
 کسان قاضی از دند آخر یک بزه که همان بزه
 بود آورده نزد شیخ نهادند قاضی در ایشان
 یکزنکیت شیخ گفت فارغ باش که مردار
 سگ از حلال حلالی ارکان را بود
 فلست که روزی بود که در خانقاه گوشت نهاد
 بودند که وجبی بود شیخ در مجلس بچوانی آثار
 کرد که دیناری بخادم ده داد پس بخادم گفت
 فلان بختیابی بزه دارد بخورد در کفن اندازد اسکا
 دانی چرب کنند خادم رفت و بدل همه
 انکار داشت که ما چند روز است گوشت
 نخورده ایم او بزه بکمان مید پس چون آن

حالت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره

و خود دست میکرد و از آن بکار میبرد اصحاب
 بانکاری هر چه تا متر میخواست و بکار میبردند دیگر
 روز مجلس میگفت که جوانی در آمد کر سبت و گیسو
 ز را بخانه داد و گفت توبه کردم مرا بجل کنی که
 من بشایعانت کرده ام و قفای آن خوردم
 پدرم بوقت مرگ وصیت کرد که این کیسه سیم
 نزد شیخ است نزد شیخ برو چون ببرد مراد
 نداد که باورم شمه تهتمی دروغ مرا بگفت و قصد
 چوبم زد و آن کیسه سیم از من بگرفت و هنوز آنجا
 بودم که بخادم توداد شیخ با صاحب گفت داد
 که از فضل خدا هر چه بد اینجار رسد بخلال نمود
 چون این خبر بشنید رسید نزد شیخ توبه کرد
 اما شنیدم که تا نوزده روز پس از این واقعه
 بهکس شیخ را توانست دید بعد که برون آمد
 اصحاب را گفت پیغمبر فاطمه با من عتاب فرمود
 که اگر چه نظر تو راست و حست اما بظاهر هر که
 مکرد که مال شمه ستانی بد بکمان شود و در وقت
 افتد سدی که سالهاست مادر سینه ایم باشت
 خود در آن تصرف کن پس در این چند روز همه
 بعد خواستن در خدمت آنحضرت مشغول

الحاج أبو سعيد أبو الخير قسري

و هیچ وجه در دست نه یکی صد دیار آورد
 شیخ گفت بربطان مسجد که در آنجا پرست
 بداده برشم و بد اوم بری بود طنپوری در
 زیر سه نهاده زر گرفت و بکرمیت پیش
 شیخ آمد و گفت مرا از خانه بیرون کردند و
 ناخم ندانند که مسند بودم مسجد رفتم و گفتم خدا یا
 هیچ نمیدانم بجز طنپور زردون و نان تنگست و مراد
 کرده اند و ساگردان رد کرده اند اندامب
 تو را مطرب خواهم کرد تا ناخم دی و تاصح
 انبجد برای خدا طنپور میزوم و میگیرم چون
 بانک نماز برآمد و خواب شدم تا اکنون که نا
 تو ز زمین داد پس بر دست شیخ توبه کرد شیخ گفت
 ای مرد از سرگی نیستی در خواب نفس بودی
 ضایعت گذاشت برو و پیوسته با او چا
 و این سیم بخور پس شیخ بنادم گفت که بچگون
 خدا زبان کرده است
 نقلت که در دیشی باغ رزی داشت شیخ
 آنجا میخاند و شیخ نمیرفت چون الکاح بسیار
 کرد شیخ با اصحاب بر قند و جله انور بخورد
 چه انور خود اندکی بود و صوفیان بسیار یکی از

شیخ گفت من چله برای نهمین تو نیز برای
 من نهمین چنانکه طعامهای بسیار بخوریم و بمبرز
 نزدیم آنمزد گفت چنان کنیم پس طعام بسیار
 میخوردند تا بخوردند آنمزد را نیز بمبرز حاجت بود
 و چون چهل روز بسر آمد آنمزد دانست که شیخ را
 خوردن و ناخوردن بحیثیت تو برگرد و مرید
 شیخ شد و گویند بر دست شیخ بلی بود آن
 و ترسایان و کبران مسلمان شدند از جمله کبیر
 بود آن که امام ابو محمد جوینی خواست او را
 مسلمان کند او قبول نکرد تا آنکه گفت اگر
 مسلمان شوی همه عمر مصالح تو تحمل کنم پس
 گفت سبک مال خود تو را دهم پس گفت نه
 مال خود تو را دهم هیچیک را نه پذیرفت گفت
 حاشا کمن دین بفروشم تا آنکه روزی از مجلس
 شیخ میگذشت خلقی عظیم دید رفت پس
 ستونی نهان شد که به پند شیخ چه میگوید
 گفت او چه داند که من جوادم ناکا میگویم
 ای جو دار پس ستون بداری جو در هر چند که
 که بدرنمایه توانست خود داری کند پیش شیخ
 آمد شیخ گفت بگو من کبریدم کون مسلمان

حق بر مردم است که تو بکلمه او تفرق نشوی و
اطاعت او کنی و حق بر مردم بر سر آن باشد
که چون تو را خطائی در راه افتد و آن خطا
حجاب تو گردد تو را از آن باز دارد و بخند
که خوب کردی آن درویش در پای شیخ قاف
و توبه کرد
نقل است که رنده بود مقتدا استاد و بنده
که کبد ام یک افتد انجمن شیخ با استاد شبی
در خواب دید که شیخ پای از کوی بر میدارد
کجوی دیگر میگذارد و چنانکه میان هر کامی بود
در شکم بود و مردخواست تا متابعت او کند
قدم از حد خویش زیاده نتوانست بردارد و
تا چشم بر بزم داد از نظر رفته بود مرد از جانب
خود نحوست شاعری دید استاد میرفت و خلقی
از پس او میفرستند بیدار داشت که روش
شیخ عظیم است و او تو را گفت همان که
راه سلامت بی گیم من مرغ نیم مرهم
باید رفت دیگر روز برفت و اقتدا با او
کرد
وقتی در خط شیخ ماموریدی و محرابی در آنجا کرک

خادم را نزد او فرستاد که دام درویشان را
دجی فرست امیر اجابت کرد اما هیچ نداد
خادم دیگر باره رفت و عده داد چند بار رفت
هم سود نداشت شیخ این بیت را در کاغذی
نوشته بدو فرستاد در آنچه بگفته میایان بر
که شیر شوی ز دست ما جان نبری امیر
چون این بیت را خواند خادم را زجر کرد و راند
و مسعود را عادت بود که سگان بسیار داشت
روزها همه برنج ریخته و شب را میگردند که
با سبان خمیه امیر بودند آتش مسعود خوا
که گرد خمیه خود گردد و پوستینی و اثر گونه پوشید
و دیگر خمیه میکشت و حافل از حکایت سگان
سگان او را نشناخته از همش بدیدند
فکرت که وقتی شیخ با اصحاب بدر آسیا
رسید ماعنی یک متفکر شد و بهما نجام
کرد پس گفت میدانید این آسیا چه میگوید
میگوید تصوف این است که من دارم نه شما
چون من باشید که از پای تا سر و استر
بیاید جسم سفر در خود کنید درشت بنشیند
وزم بدید قیج بستانید و پنج بدید و مکرر
باشید با کارتان بجائی رسید
و دیگر روز میکشست میرزی رسید ساعتهای
با استاد و چنانکه اصحاب را اگر اهیت افتاد
پس گفت این نجاست بزبان حال میگوید که من
از جمله نعمتهای لطیف بودم روزی روزگار
از قالب قدرت پاک و پاکیزه پیرون آمد
بطعم و بو خوش همه کس را بمن میل بود یک شب
که با شما بنشینم شدم چنین کشتم که پنبه چای
نو که مقتدا سال با خودی روز آخر که از خود
شوی چگونه پیرون خواهی آمد
نقل است که روزی میکشست ظالمان بکیراد
آب سرد نشانیده بودند و چوبش میزد و پول
میخواستند او میگفت یارب بفریاد رس
شیخ برفت تا شفاعت کند باز پس گشت گفتند
سبب بازگشتن چه بود گفت الهام رسید که
او در همه عمر امروز را یاد میکند آن نیز خرم
چوب بگذارت باز نمیش که سزای کسیکه درختی از
خدای خود یاد کند و در راحت بکلی فراموش نماید
همین است
روز دیگر میکشست بعبت بازان بازی میکرد

و دنف میزدند شیخ خاد را گفت بگوی با
 بخانه ما آیند چون شب شد بامداد و آغاز
 سماع کردند و یک خیاره پیرون میکردند خیاره
 و قصایان و آهنگران و دانشندان و صوفیا
 و هر قوم را جداگانه می نمودند و برخواستند
 با و آلا ن میگفتند آنچه موافق اندر آورد
 که این بیت بگویند بیا بیع فی القفص بیا بیع
 فی القفص شیخ چون این شنید و قش خوش
 شد و کرد برکشت و میگفت بیا بیع فی القفص
 نقلت که روزی مدی رسید آنجا زاری
 بود در خود مانده و دماغی در خود پیدا کرده شیخ
 را بدعوت خواند و او اجابت نکرد و گفت من
 زاهدی و بی سال است امروزه ام و خلق میداد
 شیخ گفت تو را زاهد نباید بود و غریبالی بدزد
 تا از خود مدنی بری
 نقلت که شیخ گفت که فلان درویش
 تا در گوشه نشسته و ریاضت میکند و چون شاخ
 خیزان شده شیخ کسی پیش او فرستاد که آیه
 ریاضات را در میان تو هیچ و لغت کن و در دنیا
 نه فارغ شوی

نقلت که شیخ را دعوتی ساختند و با فصد
 شکر در گواش کردند اما آن میزبان
 دریم کشیده بود شیخ گفت یک مثال از این
 شکر در پیشانی میایست کرد گفت چه بزم گفت
 بی جگر خوری
 نقلت که یکروز در خانه سماعی زنیغ
 دادند هر چند قوال جدید میکرد سماع در میگفت
 شیخ خاد را گفت این عصای مرا بگیر و جو
 ساز و پا در چاکه کسی نداند و چادری بر او در
 پوش و آن را بر گوشه بام بنه خادم چنان کرد
 در حال نرسد انقوم یعوق رسید و فریاد از
 همه برآمد و خرقه را بدیدند چون روز باختر رسید
 شیخ گفت برو و پرده از روی کار برگیر تا یافا
 بدانند که نفره از کجا میروند
 نقلت که یکروز ابو محمد جوینی با شیخ در حمام
 بود شیخ گفت این حمام چرا خوش است گفت
 از آنکه آدم را پاکیزه میکند و هر که را در پاکیزه
 شیخ گفت به از این باید گفت گفت که
 چون تو کسی اینجا هست گفت ای ما و من اینجا
 بگیر گفت شما بهتر دانید گفت از آنکه دو نفر
 با هم

با هم ساخته اند یعنی آب و آتش ابو محمد تعجب کرد
 از آن معنی لطیف باز گفت از آن خوش است
 که از جمله ملک و مال دنیا پیش از سطلی و ازاری
 با تو نیست و آن نیز از آن تو نیست
 نقلت که صوفی سلطان را خوابی دیده بود
 گفت سلطان باز گوی و بگوی که که ام صوفی
 دیده است شیخ گفت خاموش باش که من
 شمار در سلطان ددخته ام که مریدان من هرگز
 خواب نمکنند و اگر خواب بگویند اعتقاد او
 حق شما باطل میشود
 نقلت که یکروز قصا پر اید که گوشت را کتبه
 و آنچنان دست و پا میزد و آتش میکرد و شیخ دیگر
 گوشت نخورد
 جوایز گفته بود تا چاه مبرز می برمی آورد شبها
 شیخ را گفت که از برای الله تحسینی میکنی که من
 اینهمه از برای خدا توانم کرد شیخ را خوش آمد
 و غالب او را تحسین میکرد
 سخن شجیت که گفت اگر صدیقی پسند بر او نهاد
 کمند تا و فیکه چیزی در میان افتد مالی با جا
 یا علی آن سکونت هیچ نماند و همه در پوستین یکدیگر

در افتند چون سکان آریده که سکی
 در آنها اندازی چگونه در هم آیند
 نقلت که چون شیخ به شاپور آمد سخت محاکم
 شد یکی از جای دور آمده بود زیارت شیخ دیگر
 شیخ از حمام پرور آمده و حلوائی شکر میخورد
 آمد در باطن بشویده شد شیخ گفت ای مرد با
 که ما را آزاد کرده اند تو نعمت خوردن ظاهر
 تو اضع و عجب باطن را که تو این زمان برگزیده
 نشسته اگر یک دقیقه از آن غافل شوی بمیزازد
 و کردن تو را بشکنند بر دماغها شکوفه که میخورد
 و در کوه و دشت در گرام و سرباز و روستا
 شانی با خدا انس گیر چون کوه تو با حق بر نیاید
 شد خواه حلوائی شکر خور و خواه نه که ما را آفت
 کل که خوردن ریاضت بود و امروز حلوائی شکر
 خوردن ریاضت است و روزی خمره
 در شکر سوده میکرد و ایندی خورد و منکری گفت این
 چه طعم دارد این خوشتر است یا کل که گفت
 طعم وقت دارد (یعنی اگر در بسط باشم طعم
 شکر بود کل که و اگر در قبض باشم حلوائی شکر
 کل که بود)

نقل است که روزی بکوی حرب نشا و بر گشت
و گفت این چه جاست گفتند کوی حرب
گفت خدا با کوی حرب چنین است کوی
صلحت چگونه خواهد بود
نقل است که در نشا و بر مدی رسید هم
رسید گفت در دوست گفت از دوست
توان گذشت آنجا فرو آمد و جایگاه خست
مگر در صحاب از شیخ دعوتی به بکف خوانستند
فرمود تا راست کردند چون خوان نهادند
همه اتفاق کردند که بخوان نهند به بکف گفتند
چه خواهد گفت پس سر بر میان فرود بردند
کس فرستاد و رفتند شیخ گفت اصحاب
در میان خدا یا این شست سر گردا در او
نخعی که هزار بار خوان بهشت را از خوان
بوسید بیرون تر بود
نقل است که آواز در فاد که منجان بگویند
خواهد شد و خوانی بسیار خواهد کرد و خلق
برکنده بنمودند شیخ رفیر گفت فردا خبر دم
که تا کی چه خواهد شد فردا خلقی بقیاس بگر
آمد شیخ رفیر گفت من و دشمن خطب ادم

حال بدانید که از امروز تا بحال و بکوهه آنخواه
بود که خدا خواهد زیرا که از پارتا سال همه آن
زقه است که خدا خواهد بود
مکود در طوئس مجلس می گفت خست را حاجی
بود مفرنی برخاست و گفت خدا پیش ما نرسد
که از آنجا که هست یک کام فرا نرسد شیخ گفت
هر چه بسیار داد و لیا گفته اند این مرد بکف
در یک کله پس چسب کو نیم در زمین نشست
روزی خلقی بقیاس جمع بودند بر رفیر گفت
مرغی سر بر گشت و برخواست
نیکو که چه فتنه در آنجا چه چست
روز دیگر این بیت خواند
تا کی بکشم من بامیدت نگران
کین وعده تو را بگریه بکشد
جوانی برخاست و آهی بگریه و جان او شیخ گفت
ایک سری بدید آمد
روزی چند بار برخاست باز نشست صحاب
هر باری بر میخواستند شیخ گفت بری رفیر این با
بعضی برخاستند و بعضی نه شیخ گفت من از خوش
میگویم و شما از خوش میکید لاجرم آن قوم که بر پا

خواستند همه معتقد شدند و آنها که بر نخواستند
بجائی نرسیدند
روزی شیخ بر آب نشسته و جامه فاخر پوشیدند
بود صوفی بظاره او آمد و بکیرت نظر میکرد شیخ در
حال فسرود آمد و جامه بر کند و در او پوشانید
و بر آب نشاند و غاشیه بر گرفت اندر ویش از شرم
عرق ریخت از آب بر آید شیخ گفت پس اغرض
از چه میکنی بر ویش که توبه سواری نه پیاده مارا
این از آن ملکت که سواری پیاده کی بر افتادنی نداشت
گویند چون آوازه شیخ منتشر شد بزرگی میرید
فرستاد که خلق شیخ را بپار ماید مرد پیاده شیخ را
در راه دید بر دراز کوشی نشسته و خلقی پس پیش او
گرفته سلام کرد و چنانکه کسی ندید خاری در زیر دم
خوشه نهاد و خبر به جستن آمد و شیخ را میدخت
شیخ گفت حده لا شریک له پس بر خاست
انگردد و دیگر بار همان کرد تا سه بار شیخ گفت برو
همچنین بر تر ابلو که مارا سه بار امتحان کردی
آنجا که اصل کار از آنجا میرود نگاه بایست کرد
تا مارا بدیدی او در دست پای شیخ افتاد و توبه
کرد
نقلت که جمعی از بزرگان نشسته بودند و سخن از
کرامات شیخ میکشیدند بزرگی مرید را گفت برو
بیا و نگر ما او را چون غنی مرید رفت و شیخ بر طبر
و خط میکشید چون چشمش بر انگر دافتاد گفت چرا
آمدی تا بیا فرو مگری بابت پیاده نگر نیست آن مرد
برو و دید و توبه کرد
گویند که شیخ امریدی بود باز بزرگان و سالارها
خدمت شیخ کرده بودند و مالهای بسیار صرف
کرده بودند و هیچ کسایش نیافته بود تا یکروز شیخ را
بنام بایست رفت و کفشش به تنوی نزد پاره دو
مانده بود و شیخ هیچ نداشت آن باز بزرگان آنزیر باد
و کفش باز آورد چون شیخ پای در کفش کرد دولت
یار شد و رو بپار بزرگان نهاد او از دست بشدتا
سه شبانه روز چون با خود آمد گفت آخر این همه مال
خرج کردم بونی یا فقم این تنو این همه عمل کرد شیخ گفت
آن بر بایست خوش میکردی و مارا بدان بگریستی
بنود امروز مارا بدین مقدار جتیلاج بود و تو را بقدر
جتیلاج نبود لاجرم این جایگاه افتاد تا بداید
برای خوشن رفتن شوم هست و برای دیگران
رفتن مبارک

نفلت که درویشی در پیش نهاده بود
 چنانکه بنامش گفت بگو استاده بی خبر
 و یک بن بر این آن باشد که تو در میان نباشی
 و یک روز مرید را گفت هر که مرا در کنار رسا و پدر
 پرو کند و هر که در بایست و نابایست خود
 مانده است دست از وی بپوشد که بلای خود
 و خلق گشت هر که را بایستی است و بایست
 است که ما را بایست نباشد
 و گفت فضل ما بخت که شما با ما گویند و ما با او گویم
 این خضر با رحمت و رحیم کارها داده است و ما را
 و شوارب که با جبار و قهاری کارها داده است
 گفته اند که خدا هر که را دوست دارد میزند و میگذرد
 و میبازد از این پهلوان پهلوی میغلظاند
 تا آنکه که هست میگرداندش و نیست گندش
 چنانکه از او اثر نماند آنگاه نور باقی بر خاک پاک
 جفتی کند
 یکی گفت شیخ را بگو ابدیم که هم حکیم تا این نفس
 بر هم گفت هیچ نکن اگر خدا تخم معرفت خود را
 در زمین وجود تو گشته است خود تو فوق دهد
 تا بحال رساند و اگر نه خود را در بنده دارد چون

تو را در طلب انداز و بحقیقت او تو را میطلبند
 روزی قصدش میکردند گفت آگاه تا سرش
 بدست نرسد
 ششی در دندان داشت چنانکه فریاد میکرد
 گفتند شیخا چه بود گفت بخوردی از اجزا که گنج
 فردا که رسم ابدیم کردند و گفتند که مطلقه را
 نکاح میکنی تو که در دم قدر بدست
 روزی در حوالی خانقاه مستان مشغول میکردند
 خمر خورده بانک رود و سرود و آهسته صحبت
 بشویدند شیخ پیش میبخت اصحاب بطاعتی کرد
 گفت سبحان الله انما در باطل خود چنان محو
 و مستغرق که پروای حق شما ندارند شما حق
 خود چنان مستغرق نموده اند که پروای باطل
 دیگران نداشته باشید
 وقتی درویشی پیش شیخ پای چپ در مسجد نهاد
 شیخ گفت هم از آنجا باز کرد که هر که طریق آید
 خانه دوست را نداند حضرت دوست را نشاید
 وقتی ما از راه استاده پوشیدیم یکبار از جهنه
 بسوخت و شکر کردیم که همه فوحت
 نفلیت که یکبار ابوالقاسم رود باری که از

شیخ انصاری بود پیر همنه از نسا بور زیارت
 شیخ آمد شیخ با استقبال او آمده گفت پایت را
 بیار تا بروی و موی پاک کنم که گردیکه در را
 خدا بر پانی طالبی باشد جادوب او را بخرم
 بوسید نشاید ابوالقاسم نمی پذیرفت شیخ هراس
 کرد و سوگندش داد تا راضی شد
 روزی درویشی کاپی از ریش خود بر گرفت و بر
 زمین مسجد انداخت شیخ گفت ترسیدی که ایما
 برود روی آدمیکه عزیز تر از او پیش نیست میگوید
 برخاک مسجد نه که داشتند و اقرب تو زمین مسجد
 چنین خوار میداری
 صوفی بود در خانقاه کاپی باب میفرستادند
 و بر میآمد صوفیان بد می گفتند شیخ گفت آبی که
 شما را باید خورد هنوز وقت نرسیده است
 ای چگونه بر کشد صبر کنید و گوشت او بخورید تا
 آبنان پادرد
 در جهنه قاضی بود مسکری شیخ وقتی محضری حش
 و کوا امان بدو رخ بر گرفت که خانه شیخ از نیست
 و کس فرستاد که خانه پیر در شیخ از آنجا ر
 بر کشید و این بیت بقاضی نوشت
 آن تو را و آن ما سیر نور
 چون برود تو را خصومت از بهر سیر
 قاضی چون آن بدید از دست بشد و آمد
 توبه کرد
 نفلیت که روزی جوانی مست را دیدید
 صاحب حال و آراسته صاحب خواستد که او را بر
 مستی پیر از اندیش گذاشت آهسته این بیت
 بگوش او برخواند
 آهسته مست یارانی ای شوخ ترسی که گرفتاری
 جوار حالت بر گشت توبه کرد و قرب هزار دنیا
 برسم نیاز بخادم شیخ داد
 نفلیت که روزی سه شخص پیش شیخ آمدند شیخ
 یکبار ایپار اغار کردی چنانکه حلای شکر بیت
 خود در دهان او می نهادی اصحاب خضرش داشتند
 و اندوخته گفت تا در جانی فرود آوردند و سبکو
 میداشتند تا آنکه غم باز گشت نمودند شیخ سفره
 نیکو راست کرد و زربهارشان داده بود اع
 ایشان برود زلف چون خواست بر کرد سر
 بگوش آنها نهاد و آنها ترسیدند و بگریختند
 که در حال آنها مسلمان شدند و باز گشتند

و مرید شد پس غم سفر کردند
 نقلت که ابوطاهر پیر شیخ مکتب رفیق را
 دشمن بود روزی شیخ گفت هر که با مرده دهد
 که درویشان مسافر آیند هر از و نیکی کند بدیم ابوطاهر
 بر بام رفت دید جمعی از درویشان میانید شیخ را
 خبر داد و گفت اخوانم که یکمیشه مکتب زوم
 گفت نزد کف یکماه نروم گفت نزد کف
 هرگز نروم گفت مردانا سوره انا فقهار از بر یاد
 کبر ابوطاهر خوشدل شد و سوره فخر از بر
 کرد و پس از چند سال بعد از وفات شیخ
 ابوطاهر را قرض بسیار شد و بصفا مان آمد نزد
 خواجه نظام الملک که آنوقت در صفا مان بود
 خواجه او را چندان اغراز و اکرام نمود که بوضف
 نیاید در آن میان علوی زاده بود از غزنین
 بر سالت آمده و سخت منکر صوفیان بود
 خواجه را ملامت نمود که مال خویش بشتی حال
 و از شرع بخیل میسید بی از جمله ابوطاهر که قرن
 نمیتواند خواند و مدعی قطیبه است خواجه گفت
 مگر که اینها دانا و خوانا و عامل بشر غنای
 قرار شد که ابوطاهر را حاضر ساخته سوره

دفع کنند

دفع کنند چون جنازه او بر گرفتند بارانی
 عظیم در گرفت ایشان توقف کردند تا باران
 ایستاد چون جنازه را برداشتند باز باران شد
 کرد تا سه شبان روز جنازه او در خانه نهاده بود
 تا یکی از مردیان گفت نه شیخ فرموده بود که در خاک
 بامام باشی همه را یاد آمد او را بگویش شیخ آوردند فتنه
 نام کلکاری بود که خاک شیخ او فرو برده بود
 آمد در جوار قبر شیخ قبر فرو برد نگاه کلونی برآمد
 و سوراخ بحد شیخ شد فتنه گفت خدا یا تا چه بود
 نعره برد و کلون باز در آن سوراخ نهاد و بهوش شد
 مردم او را از کد پرون آوردند و ابوطاهر را دفن
 کردند و باران باز ایستاد و فتنه همچنان بهوش بود
 تا چهل روز چشم نکرد و سخن نگفت بعد از چهل روز
 نقلت که چون شیخ وفات کرد استاد ابوالقاسم
 قشیری کس پیش ابوالقاسم رود باری فرستاد
 که چون شیخ و قتی بخانه آید مآبی گفت اگر چنانکه
 شیخ پاسبانی دل کردی تو نیز خواهی کرد پیایم
 گفت چگونه گفت روز عاشورائی بود و ما عاشور
 ساخته بودیم شیخ ظنی بر کرد و از حلوای پنجه نمان
 و بمن داد گفت بر بخانه فلان پیره زن بر گرفتیم

نقلت

نقلت که یکروز شیخ در خانقاه در سماع بود
صدای یکی شنید که کسی حرام حج کرد شیخ نیز
موافقت کرده گفت ای عزیز تنها اینچنین نتوان کشید
اصحاب گفته آيا شيخ با كه اين سخن ميكويد پس شيخ
برخواست از شهر پسر و نشد اصحاب نیز با او نشدند
تا بجای خرقان بطام رسیدند شیخ خرقا را خبر کرد
که شیخ بوسید میاید شیخ ابو الحسن شادان با استقبال
آمد و او را پسری زیبا بود احمد نام در شب پیش
ز فاختان سپهر بود که ناکاه دشمنان او را سر بریده
و سرش بر صومعه پدرانند خشنود آنروز شیخ
آمد احمد را یافته گفت کرد و منظر بود تا بوسید
رسید و بخارزه او نماز کرد شیخ گفت چنین در در
مهری شاید چنین قدم را جان احمدی قربان یاید
پس بجنبش خانه آراستند و شیخ ابو الحسن
اصحاب خود را فرمود آگاه که انعمت و ملکوت
بر همه سینه اطلاع دارد مباد اضیحت شود پس
شیخ گفت من تو را از خدا باز و منقسم تو را
بکعبه گذارم و تو غریب تر از آنکه طواف کعبه کنی آن
کعبه را بطواف تو آرند پس شیخ کعبه را دید که
کرد و طواف میکرد و در این سفر و الدّه او طاف

بناش کرم از زلفش افکند
بایکفین خلد فرزان
از چینی بر تو فرزان کن
صدقه بین دیکم بایک

درخت غناب در آنجا روزی در آن مسجد و عطا
میگفت مؤذنی داشت موسی نام این آیه میخواند
من شاطی الواد الایمن اشاره بدشت داشت
فی البقعه المبارکه اشاره بدین مسجد من شجره
اشاره بدین درخت چون اشاره بدین درخت غناب
نمود اهل مجلس آواز صیغ شینند از آن درخت
اتی انا الله رب العالمین قیامتی پدید آمد که
صفت نوا کرد پس شیخ گفت ۱۲ هزار آیه
گفتند شنیدید و نشنیدید و باز ندانستید
و امر در خدا با شما صیغ میکوید و نمیشنیدید و
نمی شناسید و باز نمیدانید (اینهمه عبارتست
از فانی شدن کائنات حق بر ایشان میراند تا میکوید
و ایشان در میان نه)
و روزی با استاد ابو القاسم نشسته بود و گفت
یکپس را اینچنین دادم بود و گفت نه گفت بهتر
بسنکر گفت نه گفت اگر کبیرا بود استاد و گفت
از نادانست شیخ اوقات خوشتر گفت و گفت
این از آن نادانست
نقلت که شیخ شبی در غلبات و جد و دوق
بود و گفت خواننده بدست آید که جامه

نقلت که شیخ شبی در غلبات و جد و دوق
بود و گفت خواننده بدست آید که جامه

بصحرای نادیده آید تو نیز ناله گفتم نه
 دیگر روز شیخ مستی دید در میان قفا و کف
 ای مرد دست خود بمن ده دست کف شیخا
 برو که دست گیری کار تو نیست شیخا وقت
 خوش شد و در دجده آمد
 نقلت که صوفی سکی را در رکذری عصائی
 نزد چنانکه دست آن سکت آزار شد سکت
 پیش شیخ آمد و در خاک میغلطید شیخ صوفی را
 کف چو چنین کردی کف بر بکده رفته
 بود هر چند جمله کردم بر نخو است عصائی زدم
 سکت خاموش میشد و نظم میآید شیخ کف
 چه عقوبت کنم سکت کف از بانیکی شیخ میشد
 نه دیگری که چون من جامه سلامت و صفا
 در بر او دیدم از او پرسیدم که کف مرا از او
 هیچ کردی نزد پس چون بخلاف اصحاب
 سلامت و ارباب محبت از او بطور رسید
 اکنون عقوبتی بهتر از آن نه که جامه اهل صفا
 از برش بیرون کنی و جامه اهل صورت و آبا
 فساد بر او پوشانی تا مردم بدینند که او
 هویت نه صوفی پس انصافی بستاند

کف بخور که حلاوت اینهمه در نک نشاید
 آن لقمه را نخورده بر زمین نهاد و برخواست
 و بر فاش آمد و متحیر شد و پیش شیخ آمده حال
 بکف شیخ آند و دست را طلبیده سبب رسید
 کف لقمه اول که برداشتم کفم الهی مرا حق قفا
 بدل لغت فرستادم و کفم بغیرت تو که نخورم
 تا مال دنیا بشویش و کفم کفم تا خطاب آمد که مقصود
 حاصل شد لقمه دیگر بر گرفتم کفم بغیرت تو که
 نخورم تا صاحب آن مال را از عذاب آخرت
 نرمانی و بر تر اجابت آید ستم باز خواستم تا او را
 با عالم معرفت و قرب شسانی دهم و ولایتش
 بختم صبر نکرد و شایستگی آن ندشت کف
 تا ما را بشوریند

شیخ را کلمات نظم و نثر بسیار است اما نظم
 که گاهی در مجلس بر زبان مبارک آورده است
 بسیار است از جمله قطعه

بس که چشم تا پایم مران اندر نشان
 تا کمان اندر یقین کشد یقین اندر کمان
 تا که محبتم ندیدم چون بدیدم کشد
 کشده مکرده را هر گز یا بد نشان

در حقیقت چون بدیدم ز او خیالی بهم بود
 عاشق و معشوق من بودم بین ایندستان
 خواهم که کسی شوی تو هستی کم کن
 تر بشو تو هستی پرستی کم کن
 تا این سنگ شسانی بکند
 آتش بیانه رو شسانی بکند
 تا عشق تو را بر در آوردم تنگ
 از پیشه برو نکردم را در به لنگ
 تا ساختن تو بخش و صغیر هیچ
 یا عهد میان ما ماند بی هیچ
 از من چو اثر نماند این عشق ز چلیت
 چون من همه معشوق شدم عاشق کیت

قطعه
 اندر میان بت چو پر اندیشه بکرم
 گویم که جوهری عرضی یار و اینا
 نه جوهری نه عرضی تو نه عنصری
 نه صورتی نه عرضی نه جانی
 خیری همین نشان کند اندر دلم بدین
 و صفش همین تمام ندانم تو اینا
 با عاشقان نشین و همین عشق اگرین

با هر که عشق کم کن قرابا
باشد که در جمال به چنبره دیدوست
تو نیز در میان ایشان به سینه

فسرود

طوطی طلب او سرشمار فرو برد
ایسرخی از لبند و آن بطن بدود
هر جا که شکر لبی و گل رخسار است
مارا همه در خور است و گل کار است
دقیر بدستان برو هم فعل ساز
دین باده بجایی که خرابات خور است
مرد باید که جگر سوخته چندان باشد
ستیمت که چنین در فراوان باشد
دانی که چرا چه گفت یارم امروز
چرا ناکس اندر من فکر دیده بدو
هشاد و دو سال روز کارم شده است
تا معنی این بیت بدستم دوش
دایم از آن از عالم برخوا
جرم او کند و عذر مرا باید خواست

(رباعیات)

شب خیر که عاشقان شب از کند
گر در دو بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود شب بر بندند
الا در دوست را که شب باز کنند
اید لب و لباش بیدل بر ما
یکدل بر ما باز دو صد دل بر ما
نه دل بر ما نه لب بر ما
یاد دل بر ما فرست لب بر ما
در هر سری با تو همگیویم را
در حضرت تو همگیویم عجز و نیاز
ایحالی کار ساز و ای بنده نوا
کار من سرشته بچاره مبار
تا من بودی منت نمیدانم
با من بودی منت نمیدانم
عمری کند ایندم بامید و حال
با من بودی منت نمیدانم

نقلت که هرگاه شیخ قرآن خواندی چون بایست
رسیدی که خدا قسم یاد کرده است کشتی الهی
این عجزت با که بود که سوگندت بایست خود
نقلت که چون اندیاضات بر دشتی در

پس هر ریاضتی و عاشقی این بود آنگاه رسید
از بوسید بر نان و گفت خدا فرموده است
که معرفت آن بود که در آن پاکی همگی بایست تو حق
گیرد انگاه پند که این گرفتاری از حق است و کمال
معرفت آن بود که پیش از آنکه حضرت دیگر بر بند
بنده را بصفی دیگر گرداند و کمالیکه هیچ چیز
ویرا حجاب نکند چنانچه هیچ چیز را حق حجاب
نکند و حق جز خود را نه پند ناکس نیز همه چیز را
بتامل باطن بنگر و میت بند و همه عالم از حق
زنده اند و بحق تعالی مرده اند هیچ عالم بحق عالم
باشد و هر که بحق عالم بحق عالم است نگاه
این معرفت از آنجا پاک رود و حجاب چون تامل
تمام محجوب شود و همه حضرت را بر نیقیاس
از گفتار و دیدار

و گفت اگر صد سال در صفات منکر می صفات
ذاتش راه نیابی زیرا که چون خاکستر و شل
خاکستر صفت فعل آتش است و از خاکستر صفت
ذات آتش شوان یافت و از اینجا گفته اند که
خدا را شوان شناخت معرفت از بالا در آید
تا تو عارف گردی و او را شناسی درستی

و بچگونگی صفات و آنجا که بچگونگی بود معرفت
بنود و گفت کرد و میرا از اینجا تخرید پیدا آمد و بداند
تخریق فاعل کرد و دیدند و زیادت خواستند که در این
تخریق فاعلشان بدین حجاب کشت کرد و دیدار
بودی از این تخریق رستگاری خواستندی تخریق
زندگانی رسیدندی

و گفت سی سال بود تا خدا بر محبت کم یافتی
و گاه نیافتی اکنون چهل سال است تا بوسید
میجویم و نمیسایم

گفت بعد از هشتاد و سه سال از پندارم بیرون
آوردند
گفت در حال نزع برقی از هیبت پانده که در آن
هیبت جمله معرفت عارفان و علم عالمان و تصوف
صوفیان و فضل فاضلان و بلاغت بالغان
و طاعت مطیعان و ولایت و الیان و محبت
محبان و توکل متوکلان و تسلیم و رضا و صدق
و اخلاص ایمان و سلام و ذات صفات
همه فرو شود و محدود ناچیز گردد و دانی نماید
از جمله آنها چنانکه کوئی هرگز نبوده است اما
اگر در آنوقت ذره غیبی بود آن نیستی مرکب

راه تو گردد و بدان مرکب با نراه فرو تون
 شد و بحد صفات خویش توان رسید
 آنکس که خواهد همه میت بود از او مهرس
 که چون بود در حقیقت هستی فرو رود از
 مقام او سخن توان گفت پس اگر بهشت بهشت
 در مقابل یکذره نیستی بوسعید افتاد محو و ناچیز
 گردد
 گفت خدا را تواند دید و در ویشراش تواند دید
 زیرا که خدا بر همه هستی است و در ویشرا همه
 نیستی
 گفت وقتی نزدیک پیری شدم اورا بستم سخن
 بگوی زمانی در نکات کرد و گفت جز حق هر چه
 میدانی گرایه گفت بخند و حق نیز بگفت دنیا
 پس خاموشی اولست و گفت هر چه باید گفت
 آن کرده ایم و گفت هیچ سخن بهتر از این سخن
 که ما میگوئیم ولی اگر گفته نشود بهتر است
 گفت مردم در حق ما میگویند که ایشانرا خوش
 اگر آنچه ما میگوئیم بگذره از آن بدینند بفرنگها
 دور شوند و بگریزند
 گفت یا منکریم بشرق و غرب چنانکه شما طبعی

کمتر انیم

کمتر انیم و مهران مادرش اند سوال ما از
 ایشان بکنند پس عهد بکنند تا خویش را
 بهتران بر بندید
 گفت بسبب حاجات خلق اینجا نشسته ایم
 و اگر نه ما را امکان نبود
 گفت هر که در ابتدا ما را دید مودت داشت و صید
 و هر که در انتها دید بدگشت و زندیق
 گفت وقت نزد من شرکت زیرا که وقت
 و وقت موقت سه باشد و بر سه خبر فرد
 آمدن بی اصل باشد چه فانی گشته نه چون
 فانی گردیده بود
 گفت اخلاص و نفاق را در عالمیان صفت
 کردند بهقاد جزو از نفاق و یکذره از اخلاص
 نصیب بوسعید آمد و حال بهقاد سال است
 که آن نفاق را بتاراج از دست بوسعید برده
 و آن یکذره اخلاص همچنان بسوست بوسعید
 مانده است
 گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق حق
 بود و این مجرد توحید نبود آنگاه چون بنده
 عاجز گردد از یافتن دی عجزش جلش بود
 و جلش میانش بود و بنطافه بر این جل
 بود اول هستی خدا بر او گشود پس اندر
 یافتش عاجز گردد و خلق را از دستن آن
 سوی حق راه میت و چون دست فرو ما
 همه خلق بفرقان کشیدی بغری که در وی
 عین نبود الا بنطافه که جز بعین غرقان
 نداشت زیرا در غر عین حق تعالی نبود و در
 غر خلق نبود پس عین غری باید که در وی
 خلق میت نه غر عین که در او حق میت
 و معنای من عرف الله کل لسانه آن بود که چون
 بمیرا انداز حیثی که خلق بدو زنده اند و زنده
 گردانند او را بجایاتی که خلق از او مرده اند
 حقیقت گردد و بر آمدن خلق از شیندن سخن
 وی و در توحید گنگ کرد در زبان می از سخن
 کردن با مردگان
 گفت هر که گوید در من آمد کن و مکن بخور و مخور
 خطی گردد وی در کش که در غلط افتاده است
 اینجا را بخاد دست آید که پاکی بود تو نباشی
 و چون تو نباشی کن و مکن گرا بود و هر جا
 که در آید هم از آن حضرت در آید که در وی باشی

ادبر تو

او بر تو نشان میکند و در آید و تو خود در
 میان نباشی چون تو را بتو و در آگاه بدینکه
 چون خاطر آنجا که فدا کلی بود نصیب بشریت
 و دیدار اختیار بود و آنجا که غیر را باید که
 چیزی یا بد تو کس پیدا کن لیکن چون تو
 نباشی همه او باشد
 گفت سکر مستی اینجا از اثر ارادت بود
 و آن بنابرگاه بود و گاه نبود و هر چند شور
 بیشتر نشان ضعف احوال بود و هر چند خوش
 قوت بود تو نشی کمتر و نظرش به وجه بیشتر
 و ارادت دور تر و هر چه به بر طریقت تا نرسد
 نباشد و این طریقت تا ندید طلب نگیرد
 و هر چه تو را تمام نخواست کرد بهمت تو تو را
 بدان نمیکنند و هر چه در بهمت تو نماد تو را تمام
 کرد اما این فراغت کلی باید تا کسی بدینجهت
 پردارد این طریقت را رنج نیامیزد و آسایش
 جویند از بهر فراغت از بهر خلق حق نیست
 و در حق خلق نیست راه حق توئی و تو را از
 رفتن چاره نیست
 گفت قاعده بندگی بر منشی است تا در راه

نفس غالب بود آن نفس نبود و نور است
 بود که از قالب بر میآید
 گفت تلون و تغیر و سوسنش و اضطراب همه
 از نفس بود آنجا که اثری از انوار حقیقت گشت
 گردونه و لوله بودند و مدینه تغیر بودند تلون
 که لیس مع تهر و خسته و لامع نفس راحت
 گفت بی بارتان نخواهد که داشت اگر با حق
 برداری بنقد حقیقت رسی و پیاسائی و اگر نه
 باطلی بر کردن نهند که نه در دنیا پیاسائی
 و نه در آخرت
 گفت رنج در رنج بتوان افزود و لکن بخشش
 نه بکوشش
 گفت کو هیرا بموئی کشیدن آسان تر است
 از آنکه از خود بخود پیرون میساید آمد
 گفت هر که با خدا معامله بصدق کند او را ثواب
 ولایت نویسند
 گفت چون مرد براه تجرید رسید ملک سلیمان
 ویرا معلوم نکرد و تا تجرید رسید قضا سر
 استین که زیادت از دست بود معلوم کرد
 گفت پراکنده کی دل از دوستی دنیا بود
 و هر که در دل در دوستی دنیا بود هرگز
 دل جمع نکرد
 گفت هر که با هر کسی تواند نشست و از هر کسی
 سخن تواند شنید و با هر کسی خورد و خواب
 تواند نمود از او طمع نیکی ندارد که نفس او را
 بدست شیطان باز داده است
 گفت قوت و شجاعت و لطافت و ظرافت
 بناتما نیست که در بوستان کشتش رود
 بوستان کشتش میخوبند نبات کنند
 کشتش محو می کند
 گفت کردار است از او توانا آنچه رضا دهمی
 و آنچه از تو بر او وارد میشود با خلاص کنی نه یک
 نیک بخت دو جهان باشی
 گفت هیچ حجاب نور میان خلق و حق مگر آنکه
 جلال او بر جمال او غیرت برد و هوارد میان
 افکند تا حجاب شود هر که خواهد که بجای حجاب
 بر خیزد کو هوارد از میان بردار تا بجز خدا در
 هیچده هزار عالم نه بینی
 گفت خدا پاک ندارد که سد بر نفس را
 فدای صاحب دلی گرداند

گفت اگر بنده بداند که او چگونه گریه کند
و چنانکه منت حضرت او را شناسد زهره اش
از شادی برآید و بنده نیکو بودی از برزگوار
خویش

گفت خدا فردای قیامت به بندگان خود
خطاب کند که تو را در دنیا نصیب ندادم
نه از آن بود که دنیا از تو دریغ داشت بلکه تو را
از دنیا دریغ داشت و دنیا را بجای دادیم
که از ما دور شد ندای بنده من تو را از آن
غریبتر دادم که بخیرهای فانی آلوده کنم دل
مشغول مدار که امروز روزت و حکم تو
گفت ویرست که میگویند جانی خیریت
اگر نبودندی نخواستی و اگر نیافتندی بختی
گفت بسی مرد که حق نان نمکت قدش میگرد
باز آورد

گفت آدمی از شکر ریز لطف او آگاه بودی
بهم بودی که از شادی دلش را خدیدی
گفت سعادت بر سر است سر زیر قدم نه
نا دست سعادت برسد

گفت و خطیب بر مغزی خویش نیاید چون
حق میگوید من تو بگویند مطلقا باش
گفت باز ابدان باش و با صوفیان صوفی
و با عارفان چنانکه خواهی باش
گفت در پیش را باید تا هیچکس نبود تا همه
خدای را تواند بود

گفت چه کند تا خود را بر گوشه دل صاحبی
ببیند که هر روز همشاد نظر بجز این صفت
نظر از خدا بردل او لیا آید هرگاه تو در آندل
باشی بسا باشد که فیض آن نظر عاطفت اثر تو
سرایت کند و معبد کردی

گفت انسان که انسان باشد نه خسته کفر
و نه بسته ایمان باشد
گفت غریبت کسیکه از این حدیث بوی دارد
و کسیکه از خودی خود سیر آمده است

گفت سلامت در سلیم و رخ و بلا در تدبیر است
گفت مثل ادب کردن احمق چون آب ریختن
در پنج درخت خلطت که هر چه آب پیش خود
نخست گردد

گفت خردمند است که چون کارش پیش
آید همه را بهیچ جمع کند و بصیرت دل در آن

نگردد تا آنچه صواب است از آن سپردن کند
و دیگر اینکه کند چنانکه سیراوندی کم شود در
میان خاک همه خاک را جمع کند و بفرمالی فرد
گذارد باز یابد

گفت هیچ راه بخداند دیگر از راه نیاز نیست
اگر نیاز بر سنگ غار افتد چشمه آب از آن
کشاده شود

گفت داور کی کافر نیست از غیری دیدن
شرکت و خویش بودن فریضه است
گفت فریضه است که هزار دست اندک بود
و یک دشمن بسیار

گفت الله و ما سوی الله و انقطع النفس
گفت هر حالت که از مجاهده و علم خالی بود
زبان او پیش از سود او بود و هر گرا پیری
مقتدای بنود او و هیچ کاری نیاید

گفت مرد بزرگوار مشغول بود هر چه او را از
خدا باز دارد از پیش بردارد و در احتی
جودیش رسا ند اگر ارادت بد نصیفت
بسر بر و مقصود رسد و اگر نه سرگردان باشد
نه بادین بود نه بادین

گفت منعمان دنیا نیست دنیا تمنعند
منعمان آخرت نیست ثانی آخرت و نشان
الهی را اندوه حق حصار نیست پناه نیست
از حمله آفتها و بلاها

گفت اهل دنیا صید شدگان طبعیتند
بکنند شتوات اهل آخرت صید شدگان
حق بکنند اندوه

گفت در هر دلی که از حق ستری نیست
با حقش رازی نیست و از کلام حقش سماعی
میت نشان نیست که در آندل اخلاصی نه
و اورا هیچ روی خلاصی نه

گفت هر که نفس زنده است برکت میبرد
و هر که بدل زنده است هرگز نمیرد

گفت معشوق روندگان ستر پاکست و ایر بهر
بانی بود و نیست نشود زیرا که این ستر بوی
بنظر حق قائمست و منظور نظر خاص حضرت است
از نصیب خلق پاکست و در انقباض عار نیست
هر گرا این ستر است و حق است و هر گرا
میت او از حیوانات است و بسیار فرق است
میان حیوان و حق

گفت هر که بخدا نیت هرگز نمیرد
گفت در دیش نبود که اگر در دیش بود
در دیش نبود
گفت در دیش نیت ایشانند که اگر ایشان
بودندی نه در دیشان بودندی هم نیت
صفت ایشانند هر که راه جوید که ارش
بر در دیشان باید کرد که در دیش ایشانند
گفت هر که در این راه تنها رود چون دیو در
میان سپاهان فرو ماند و نداند که راه گدا
گفت این نه کار است که برشته بر کسی توان
بست یا سوزن بر تواند و خست و این نه
کار است که سخن فراموش شود و اینکار بسیار
و محبت بر توان بود اگر چه ستم جانهاست
و هر که هم نشناید نیت در این حدیث اولی
هیچکس نیست اگر چه راه از اقربا است
گفت در هر کاری باری باید بودن و در
این گام یار
گفت هر که خلق را شاید خدا را نشاید
گفت خلق از آن در رنجند که کارها پیش
از وقت می طلبند

کلمات لایحاشیای حیات

تاچه میباید کرد اگر این بدستی معالمت برد
گیر که در وقت نزع از دست نباید نهاد
گفت هر که چنان بدارد که بجز در خطا
گفت هر سپرد و بار بجز بر بوی راه نیست
گفت بس که مانند که تن میکند از نفس میبرد
گفت مثل این نفس چو نمرود است که سنگ
اسیار بر روی دیوار بر می کشد اگر یک
طرحه لعین از او غائب شود سنگ بر زمین
گفت ایشان کار بدل کردند و ما بدست
گفت کو هر تو در نفس انبیاست از ایشان
بر آن شاخ می نشیند در نفس باز کن و ویرا
خلاص ده
گفت در سیر راه عافیت نباشد و سلا
و آرام نباشد و خلق در قیود و دست نباشد
و خویش و پیوند و تویی تو هم نباشد یک
خدای باشد و جزوی نباشد
گفت حق در هیچ آبادانی نباشد
گفت او پاکست از هر چه در دل مخلوق است
گفت چون فضل کرد با بنده بیچاره ضعیف
او را محجبه در باطن فرادید از دانا آن محجبه او را

کلمات خالصه از سید الخیر

مشرکی بود و این و انباشدگی پیش نیست
گفت تصوف اسم واقع فاذا تم فوالله
گفت غافل نباید بود از آن کسیکه یکدم
گفت صدق و ولایت حقست در میان
زدن از تو غافل نیست که از خدا غافل بود
بنده کان که نفس را در او هیچ نصیب نبود از خسته
انکه راه بسوی حق صدقت و حق حکم فرموده است
صعب ترین کارهاست
گفت راه نزد دیگر بجز آنست که از خوشن
باک نداری و از خود بیرون آئی و نمیش
د مبدم چنانکه ما را از پوست باید کشید
همه کس در بند است تا از او زرد و انیرا هر دو
در خویش راه کم باید کرد تا آنکه بداند که
هیچکس نیست
گفت الفقر هو الغناء فی الله
گفت تصوف استیاد و دست با خدا و است
گفت توحید اتحاد است و معرفت طینت
و ذکر بزیانست و علم زیانست یعنی هر چه
تو نشان کنی شرک بود
گفت تصوف تلقین چون بنائی بود بر برکن
گفت تصوف دو چیز است یکسو نگرستن
و یکسان زیستن
گفت الذکر زیان ناسوا و مسلمانان کردن
نهادنت بر حکمای ازلی

لا شوره

کلمات خالصه از سید الخیر

شوره خورده و کار دیده و این نقل قال لک
و پوی دست نشود برنی خواهد
گفت ابتداء انجیث نیازت که بنده را
بجو ذکر قرار کند تا اندک بنده را از خودی خود
کم کند و اینجاست بر او آشکار کند تا بنده
همسرا آن کرد
گفت خلق اگر بدینند که از که باز میمانند
نامم به دارند و پیوسته در تقرب باشند و لیکن
کس نمیداند و بر ایشان پوشیده گردانند
یکی خلق میپرستند و یکی صنایع و یکی جاه و شهر
و یکی مود و زیان و یکی انجمنان یکی انجمنان
پس خدا پرست که اگر من از خدا پرست خبر
یا فتمی به پهلوی خردن آنجا شدی و خاک قدم
اورا سر می کردی آمیزان کردن بزرگ کرده
در ایشان سر بر آورده اند و عالمان محجب
شده اند خود را صاحب طبعان می پندارند
و نه ابدان در جهان نمی گنجند و عابدان سخن
سخت میگویند و پند شست که از ایشان
میزاید و جاهلینست ستمگر چه را شرک کرده
اگر همه را فرود گذاری ذره توحید غر و نفیست

سبحن

حالا شيخ ابو سعيد ابو الخير قدس

سخن با آسايشما داشتند چه در سا بورچه
در بير خند سپيد بسوزيد كه ختيان از بوي
سپيد بگريرند و اگر بوقت وفات او از
شويد و گيراز سپيد بدانيد كه ايشانند
مار فقيم و چهار خير شما ميراث كند ايشتم
رفت و روي خشت و شوني خستوني
كفشكوني و فردا صندل را با شمشك
سجمل بهشت روند كفشكشان كه باشند
كفش قوميكه در سخن سر جنبانده باشند
و كفش يكصد سال بعد از اين خادم ما باشم
و يكصد سال فرزندان ما و اين هزار برود
بلكه دامن قيامت بر دار پس كلمه چند ديگر
بگفت سر در پيش انداخت ساعتی آب
از چشم بر روی او فرو ميكند و همه ميگرستند
پس از منبر فرو آمد و بر اسب خود نشست
و بر جمله مواضعي كه در كود و دشت شهاب رو
آورده بود و روزها خلوتی داشته بود و اع
انجا نمشد و هر جا كه او را وقتي خوش رو
داده بوده اسب انجا را تو بر زمین ميرد
و شيخ و داع ميگرد و ميگرست تا باز

كه چنين

بعضه از انفاي الت مو لا ناسطاطا غلبه او

كه چنين لاف و ضعيف شده او را كشد
و كوشت او را ترك بدرويشان و مسكين
و اصحاب قنوت كردند تم ماني تذكره
الا و ليا من حالات الشيخ
ابي سعيد ابي الخير حره
محمد مهدي طيگانی

بسم الله الرحمن الرحيم

كي از اخوان طرقيت در بيدخت گونا باد
خدمت في سعادت جناب آقاي سلطان
عليشاه اردو حافدا مشرف شده و چند فقره
از مسائل خامنه و نيه تخر بر استوال کرده بود
هنگاميكه جناب مستطاب معظم در باغ تشریف
داشتند قلدان و كاغذی خواسته بدون
تامل جواب ذيل را بخط مبارك مرقوم فرموده
از برای يادگار در نيكبابت نوشته شود
شهر صفر المظفر ۱۳۳۰
توحيد باعتبار متعلق منقسم ميشود بتوحيد واجب
و توحيد الاله و توحيد المعبود و توحيد المطلق
و توحيد الوجود و دراز او هر يك شرک است

و توحيد

از افایان حضرت سلطان علی شاه فی حق السائل

و توحید فعال و صفات در اینجا حاصل شود
و این توحید نیست که بتأید الهی دیده اند
کشوده شود و در مملکت خود خود را بدو امر
جمع حرکات و سکات شیخ خود را که مظهر حق است
تم نمید و اگر بتأید الهی شایسته شود و از تقید
و وثیقه تعیین برتراید فاعل حق تبارک و تعالی
منظر نمید و اینجا توحید فعالی حاصل شود و
ایجاد در طره فیکه حلول و اتحاد افکد اگر شیخ
مرتبی نداشته باشد یا داشته ولیکن در وادی
خود سیری شتابد و اینجا لا حول و لا قوة الا بالله
صادق آید و لا اله الا الله معنی نفی الوهیت
و فاعلیت نیز صادق آید و توحید صفات نیز
در اینجا است اگر دیده سالک و سیر گردد
او دقیق تر شود و نمید که در مملکت وجود خود
یا در مملکت خارج صفت وجودی نیست مگر آنکه
موصوف انصفت حق است نه و باید که آنکه
فی الاخره و الاولی را مصداق خود و کاهی در
این توحید حق تم با اسم واحدیت تجلی کند
و بکلی نحو آثار و تعینات و ذوات و مراتب
وجود از نظر شود سالک نماید تحقیقی که شعور

اما افایان مولانا سلطان علی شاه فی حق السائل

بتکفیر و غفران و عفو استیانت با خدای
پیش آن بقدر شود یا آن صورت از نفس
زائل شود که از آن بقدر بجز استیانت
شود یا در جای آن صورت صورت حسنه گذارد
که از آن تبدیل استیانت بقدر شود و همچنین
در اعمال نیک و اگر شخص شایسته توفیق بود
نیاید بصورت در نفس استحکام یابد و بعد
خلاصی از تن در هر عالم که باشد موافق همان عالم
بصورتیکه در نفس است صورتی در خارج مشهود
شود و این لازم ندارد که بهشت و دوزخ
و آنچه در این دو است تدبیری محصور باشد
و صورت خارجی نداشته باشد چه در عالم
طبع و انسان در آن عالم و قعد در بین ملکوت
علیا و ملکوت نفلی و بهشت و دوزخ در
ایند و عالم محقق و بصورت که از عمل نفس
ناشی شده در هر یک از این دو عالم مواجعت
با آنچه در این دو عالم است و اصل نیست که در
ایند و عالم هست و چون بهشت در ملکوت
و ملکوت لا مکانیت مکان در نزد لان
چون نقطه است هر چه در وسعت آن یکجای

بیر سیر اینهمه عوالم باین تقصیل که در خیار
معراج است ثالثا دست علی علیه السلام از پس دیده
غیب دراز شدن به کام غذا خوردن و تکلم
کردن علی علیه السلام با آن بزرگوار و چنین نمودن
که علی علیه السلام باید اشرف باشد لیکن بعد از آنکه
انسان تحقق ملکوتین و تصرف هر یک را در این
عالم و جوار غلبه هر یک را بر این عالم بخشنی که حکم
این عالم بر داشته شود بداند اشکال اول
مرتفع میشود و دخول در رشتن از روی
آب و طی الارض و آوردن تحت طبعین در
طرقه العین و شارب کردن معویه با بودن
علی علیه السلام در کوفه و همچنین لگزدن بر شانه او و
باب غلبه حکم ملکوت بر ملک و همچنین
دادن جن زده از مغیبات و بجا بهای عینی
رفتن بر سر و بر کمره های رفیع راه رفتن
بدون دشت از افتادن از باب غلبه ملک
مغلی است
سپهر که حکم ملکوت بر جبروت غالب شود
بر ملک ملوک تواند سیر غلبت جبروت بد
و همچنین سیر سموات طبعی تواند دهد بدون

خرق و لباس و چون زمان منظر دهر
و سرد است و یوم طبعی منظر یوم دهر
و سردی است و روز دهر بقدر هزار
سال زمان و روز سرد بقدر پنجاه هزار
سال زمان است پس بقدر چهار دقیقه زمان
در دهر تواند آن همه سیر نماید
و اما حکم علی علیه السلام از پس حجاب پس آنحضرت
بر و حایت در انعام رشت و محمد ص
بحکم ملکی و علی را آنقدرت که جسم ملکی را
بسر و بنود تم با بخر
(برای عذر گناه) از ابوسید ابوبخیر
دارم کنی قطره باران از شرم کنه فکلام سرور
آواز آمد که غم مخور ای درویش
تو در خور خود کنی و مادر خور خویش
مردان خد از خاکدان بگریز مرغان هوا نشان بگریز
منکر تو بد بچشم بدیشان کاشان
فارغ زرد و کون در مکان دیگرند
اینو ادعی طعنه و شورش غافل نشین خوش خنور شاست
هر دل که در او داغ تنی شعله فروخت
هر جامیر دجراغ گورستان است
بدان

بسم الله الرحمن الرحیم
رباعیات حضرت سلطان الموحدين شیخ ابوسعید ابوالخیر
قدس سره

بدان آید که الله فی الدارین که این رباعیات
حضرت سلطان السالکین شیخ ابوسعید ابوالخیر
خراسانی قدس سره و ده کوگردا حرام است
و بسیاری در وصول سعادت و حصول غایت
و طلب رزق و تسخیر قلوب و دفع عاهات
و سایر امور تأثیر عظیم دارد زیرا که مرآت
حق است
در این رباعیات اراج اکسما عظیمه
کرده اند که هر یک از این رباعیات بجهت
همی و مطلبی و تدعای خاصی رقیب داده
که بلا تصور در حال شایسته مقصود مطلب
بدست آید و مختلف نموده که اگر کسی قاری از اهل
دعای باشد
و قاعده خواندن آنست که هر یک از
این رباعیات را که اراده خواندن نماید
اگر بجهت شفای بیمار بخواند مظهر اسم بایسته
باشد و اگر بجهت در چشم مظهر اسم
یا نور و یا ستیوم باشد
و همچنین از برای مریضی باید اسبی از
اسماء الهی که مناسب آن مطلب باشد
بخواند تا مؤثر آید
و دیگر رعایت محل است که در ملاقات
و حریف مثل یکدیگر مثلاً دو نیم و قاف و اول
و عین و صداد و دو حرف جلالت که کلمه است
الله است در مابین آنها مطلب را بجا
بیاورد پس چون بدین دستور عمل بجای
آورد البتة با حاجت میرسد و متوجه هر دعا
و مطلب که کرد و حصول آن کامران و سرافراز
خواهد شد
و قاعده رباعیات مذکوره بر دو قسم است
یکی منفرد و یکی کلیه اما منفرد آنکه
بعد و صرف اول مصرع اول رباعی باشد
و با عددیکه تحقق عدد آن شده باشد اما کلیه آنکه
یا هفده مرتبه و یا بیست و مرتبه یا بیست و هفت مرتبه
یا هفده یوم یا بیست و هفت یوم یا بیست و هفت یوم
و تمام کمال آن یک اربعین است و صلوات بر
آل و سلم

۵۴
رباعیات شیخ ابوالحسن قدس سره

از نو ارم این رباعیات کردی
احدا و ظلمه نباید گفت مطابق آیه
لا تظلموا من ربکم الله بجهت وراثت
فیض از جانب فیاض علی الاطلاق
منظر ربانی را با برآینه العین می گوید
یرب بکشت اگر ز کار من زار
رحمی که ز عقل عاجزم در مدار
بجز در گه تو کی بودم در گاهی
محوم ازین در کفتم یا خمار
بجهت صبر بر مصائب و استقامت مزاج بر نامالک
روزگار و تکلیف امورش که بر طبع کران باشد
بعد از ناز با ماد و پناه مرتبه بخواند و هر مرتبه
رسد بخواند و اول فاست بخواند المظهر
یا مستهل یا مبسر یا هادی
کردت تضرع بخدا بردارم
رخ وین که به رخا بردارم
لیکن ز تضرعات معبود چه
فا صبر صبراً جمیلاً از بردارم
جهت دفع آفت راه قطع الطریق بیا
بگوید باسم که مفید است المظهر
یا حفظ یا حافظ
انکس که بگویم غم خراگاه زند
خود را بدم آه محسوس کند
ای راه زن از روز مگافات برش
راهی که زنی تو را بمان راه زند
جهت رسیدن بر وصل یار جانی سه روز با خود
وصلات رسد یا را اصل یا فرب
حق تعالی که مالک الملک است
لیس فی الملک غیره مالک
برساند بسبکد کر مارا
انه قادر علی ذالک
جهت دوستی و محبت در روزی می مرتبه بخواند
و اثر غریب ظاهر کند صدق و سید از نو ارم
المظهر یا وی قد یا من هو اقرب الی من لا یحضر
کردی منی چو با منی پیش منی
کر پیش منی چو بی منی در منی
من با تو چنانم ای نگار منی
خود در غلظتم که من توام یا تو منی
تیر قلوب کا فر جانی بخود هر روز صبح و ظهر
و شش مرتبه که روزی مجد مرتبه خواند
شود و چون از من نازنین بدست آید و را
مخاطب باشد در حضور او نیز خواهد خواند یا قلوب

رباعیات شیخ ابوالحسن قدس سره

ای دل بر ما بشی و دلبر ما که در وصل با
دل بر ما دلبر اندر ما یا دل بر ما دلبر
با و فی و با عنین بعد از رباعی بخواند
فی الحب موت نوبت بیک نفس بخواند یا حبیب
با ویدی یا مشهوری یا خفی الاطلاق
بعد از آن در شخص آن را هر بان بر آید تا وی را
در بگذری بسین قدری خاک قدم او را بردارد
بجوتی رود و وضو کرده و هفت مرتبه بیک نفس
ان اسماء را خواند بر آن خاک دهد و خاک
در کاغذی کرده در سوراخ آغز قرار دهد
تا از آن راه بگذرد آن خاک را در عقب آن بگذرد
بعد از آن هر نحو باشد با وی تکلم کرده و زود
ایکل را بجا آورد و بعد رباعی مرتبه است
عنبر زلف که ماه در چهره اوست
از حسن طاعتی که اندر بر اوست
با اینجه که در ناز کا ندر سر اوست
و مانده روزگار فرمانبر اوست
این رباعی نیز به ستورند که معمول داشته
که همین اثر را دارد
از هجره تو ای نگار اندر نام
میوزم و میبازم و دم در نام
ای دل بر ما بشی و دلبر ما که در وصل با
دل بر ما دلبر اندر ما یا دل بر ما دلبر
با و فی و با عنین بعد از رباعی بخواند
فی الحب موت نوبت بیک نفس بخواند یا حبیب
با ویدی یا مشهوری یا خفی الاطلاق
بعد از آن در شخص آن را هر بان بر آید تا وی را
در بگذری بسین قدری خاک قدم او را بردارد
بجوتی رود و وضو کرده و هفت مرتبه بیک نفس
ان اسماء را خواند بر آن خاک دهد و خاک
در کاغذی کرده در سوراخ آغز قرار دهد
تا از آن راه بگذرد آن خاک را در عقب آن بگذرد
بعد از آن هر نحو باشد با وی تکلم کرده و زود
ایکل را بجا آورد و بعد رباعی مرتبه است
عنبر زلف که ماه در چهره اوست
از حسن طاعتی که اندر بر اوست
با اینجه که در ناز کا ندر سر اوست
و مانده روزگار فرمانبر اوست
این رباعی نیز به ستورند که معمول داشته
که همین اثر را دارد
از هجره تو ای نگار اندر نام
میوزم و میبازم و دم در نام
آغشته بخون چو دانه اندر نام
جهت دفع درد دل بخواند
در محبت و جود فرمان ز تو است
آرام دل میرسد مان از تو
مارا بدوای درد دل کاری نیست
درد از تو دل از تو در آن است
بجهت دولت یا فتن بعد از اسم بگیر خود بخواند
ای عرش عظیم کترین پایه تو
شاهان جهان تمام در سایه تو
چون روی تو جلوه کردیم در سید
از رحمت خاص عام پیله تو
بجهت دفع امراض مکرر بخواند
ایوارث رفیع نه جواهر و عرض
فضل و کرمیت معجل منرض
هر کس که نباشد تو عوض باشی از او
از آنکه نباشی تو کسی نیست عوض
بجهت احضار مطلوب و دریافت وصول
ایشان چند روز بخواند و از جهت دفع
ظلمه نیز مناسب است بجهت محبت با انکس
یا قریب بجهت دفع ظلمه مثل یا منکشف
در اول

برای عیاشی بنویسد و بخواند و بخیر قدری

اول باغی بخواند ای که کثرت می شناسد
 ن غافل مت را خبر داری کن
 نگر تو بدین چشم بریشان کاشان
 فارغ ز دوگون در جهان دگرند
 ایدست ولایت محبت بر آری
 جبهه کاشیش کارها هر روز بازده بخواند المظهر
 ی باطنش با مفتوح الایکواب
 ای خالق ذو اسما لای بر خدای
 تا چند روم در بند و جای بجای
 با خانه امید مرا در در بند
 یا قتل صفات مرا در کشتی
 بجهت بر آمدن حاجات هر روز بخیر تبه بخواند
 یا خدایا عیب با طالب امر محبت المظهر
 اذنی عاه الخ یمن بس حاجتی و رومی یک
 عن غیرک اعزنت و اقبلت الیک
 مالی علی حلالی کسبش
 قد جئتک را حیا تو کلت حلیک
 جبهه دفع آزار ما سه بار بخواند
 رسید توئی دگر بر خون گمش
 در دیده توئی دگر نه چون گمش
 امید وصال نت جا ز آورده
 از تن بر آید چید بر و ن گمش
 بجهت حاجات و خود را بحق واکداشتن
 هر روز هفت مرتبه بخواند اقصی امر محبت
 مریغان هوا از آشیان دگرند

صحت یابد یا فارغ شود باسم یا ابصر المظهر
 حور انظاره عالم صف زد
 یارب بدوشم یارب بدوشم یارب بدوشم
 یارب بدوشم یارب بدوشم یارب بدوشم
 بر حال من از عین غایت بگر
 در من نظری انکه نیستم نظره
 بجهت آمدن باران چهل تن با دوازده تن
 بصیرا یا مسجد رفته دور گشت نماز کند
 و بعد از نماز سر را را ایکی برهنه کرده و معاذ
 استغفار نموده بسجود بگوید و صلوات بفرستد
 و هر یک چهل و یک مرتبه بخواند باسم
 یا منزل البرکات
 یارب سبب حبه حیوان بفرست
 دز خوان کرم نمک الوان بفرست
 از هر لب تشنه اطفال نبات
 از دایه ابر شیر باران بفرست
 بجهت دفع لکه چشم و آب آوردن باید خواند
 باز و مریض رو بقبله نشسته و بسجود
 و صلوات بگوید و بعد از آن بقدر مقدر
 این رباعی را با آیه شفا بخواند و سجده رود
 و استغاثه نماید و باز هشتاد و یک مرتبه شروع
 در خواندن نماید صحت کلی روی می نماید
 و بعد از هر نماز بطریق مناجات بخواند
 المظهر یا بصر یارب بدوشم یارب بدوشم
 یارب بدوشم یارب بدوشم یارب بدوشم
 یارب بدوشم یارب بدوشم یارب بدوشم
 بر حال من از عین غایت بگر
 در من نظری انکه نیستم نظره
 بجهت آمدن باران چهل تن با دوازده تن
 بصیرا یا مسجد رفته دور گشت نماز کند
 و بعد از نماز سر را را ایکی برهنه کرده و معاذ
 استغفار نموده بسجود بگوید و صلوات بفرستد
 و هر یک چهل و یک مرتبه بخواند باسم
 یا منزل البرکات
 یارب سبب حبه حیوان بفرست
 دز خوان کرم نمک الوان بفرست
 از هر لب تشنه اطفال نبات
 از دایه ابر شیر باران بفرست
 بجهت دفع لکه چشم و آب آوردن باید خواند
 باز و مریض رو بقبله نشسته و بسجود
 و صلوات بگوید و بعد از آن بقدر مقدر
 این رباعی را با آیه شفا بخواند و سجده رود
 و استغاثه نماید و باز هشتاد و یک مرتبه شروع
 در خواندن نماید صحت کلی روی می نماید
 و بعد از هر نماز بطریق مناجات بخواند

ای که در حق و محبت این بیجه و فطانت
 کرم که روی زمین گردستم
 هر روز منت می بینم بخواند خصوص در وقت نماز
 عطف تو امید است که گیر دستم
 یک نفس اگر خواند شود بهتر خواهد بود بام
 کشتی که بروز عجز دستگیرم
 من نه در بر صفت اعدا از دستم
 عاجز تر از این خواه کاکونستم
 مستی خاشاک لطمه بود یا زود
 بیجه دفع از دست کزندگان وقت خواب بخت
 مایع بر اندام در دست قضا
 بستم دم مار و دم عقرب بستم
 شجاعت قرینت قریباً قسری
 شد گشته هر آنکه خویش را بر باز
 بیجه تقرب اعدا در مجلس ده بار بخواند سحر و جادو
 بگوید بسم یا مناد
 بر نوح بنی مسلم کردم رستم
 این گیدی که از کجا پیداشد
 بجز مرطوب که مناسب دانه بخواند بیجه تو بوی
 این صورت قهر از کجا پیداشد
 دلی نیازی انبساط بسم یا غنی یا غنی
 خورشید را چشم من کرد و دهان
 یارب بدو کن سحر فرازم کردان
 این که از کجا پیداشد
 در آفت فتنه نیازم کردان
 در احضار مغفون در مجلس یکصد مرتبه بخوان
 از راه طلب محرم رازم کردان
 و اسم و شکل انشراح بنظر میاید و بر اسم و جادو
 رایی که نه سوی تو است بازم کردان
 بروای باد درستان گذر کن
 بیجه غزلت از خلق و تو کل و تقوی بیض سجدا
 بگو آن سر زده شمشاد مارا
 بترتیب قدم خود رمانی
 شرف کن خراب آباد مارا
 در حال مدلت و گرفتاری مکرر بخواند بسم
 با عزیمت با عظیم یا انکه غفار الذین
 پیش کسی کار کنی بشاید (امید)

امید که کار میساید داشت بر کس این دعا
 یارب زکات و زشت خود منتقم
 در خود سازد کار و کنان او شود خصوص در وقت
 در فعل بد و خوبی بد خود خجسته
 با حضور قلب بخواند بسم یا غفور یا رحیم
 فیضی بد هم ز عالم غیب ریان
 دارم کنی قطره باران بیش
 آنچو شود خیال باطل ز دلم
 از شرم کنه گذشته ام سر در پیش
 بیجه دست رزق و دفع عسرت هر روز هست
 آواز آمد که غم مخور ای درویش
 نوبه بخواند یا غنی یا معطی
 تو در خور خود کنی و مادر خور خوش
 یارب زقا غم تو انکار کردان
 هر که خواهد سپردان شود رباعی را بر شاخ بز
 در نور عیسی دلم منور کردان
 یا کجا غدی نوشته بر شاخ بر بندد یاری
 احوال من سوخته سحر کردان
 اندر در غم بزور بازو منور
 بی منت مخلوق میر کردان
 پیروزی من بکل عالم مشهور
 بیجه دفع غم و محبت بشهر عیبه کلیه دوازده مرتبه
 من پیشو ز مردم عدو چون
 بخواند بروایتی چهل و سه مرتبه با حضور قلب بخواند
 از دیدن من دیده او گردد کور
 که محرب است باید مظهر پیش نظر داشته باشد
 بیجه نجات از حبس بعد از اسم مبارک علی
 صلوات و بسم الله تا ما بگوید بسم یا سرور
 بخواند (ای بر سر افراز زبردت خدا
 العارفين غناکم و از کوی تو با غنم زوم
 دی تر شهاب ثاقب شد خدا
 جزشت دو امیدوار و خرم زوم
 از حضرت سپیچون تو گری هرگز
 آزادم کن ز دست این پیمان
 نومید کسی ز رفت و من هم زوم
 دت من و دمان تو ای دست خدا
 ربا عیرا نوشته بر کردن بیمار بنده شایان
 دماومت نماید اثر ولایت بر او ظاهر
 با غیبات المستغیثین یا انکه باشی
 شود بسم یا ولی الله
 تاروی تو را دیده ام ای شمع طراز

خواب روم نه روزه کرم نه غار
ای یکس و یکسان عالم را کس
کر با تو بوم غار من جویند
کجی که مت تمام عالم را پس
دری تو بوم نیاز من جوی غار
من یکس و تو یکسان را یاری
بجهت کارهای شکرش میت مرتبه بخواند بکم
پاجنی با مقوس ای آنکه بکس خوش پانده تویی
در ظلمت شب صبح نماینده تویی
کار من چاره قوی بسته شده
بکشی خدا که کشانده تویی
بجهت دفع درد دندان در شب چهار مرتبه بخواند
دارم کله رنج چندان چندان
با گریه توان گفت نه خندان خندان
درد و کرم حمله باراج رفت
آن درد و کرم چه بود دندان دندان
اگر خواهی شخصی را از مجلس بیرون کنی این را بخوان
مگر بخوان تا از مجلس بیرون رود منظر اسم
یا دافع یافان همان تو خواهم آمدن همانا
مشان دگری راز حد نهان
خالی کن خانه را پس همانا
با ما کس را بخانه در مشانا
در غربت و تنهایی مگر بخواند که دفع غم
میکند بسم یا افسوس

(تجهه)

تجهه شب بسم یا دافع
یارب تو مرا ایار و ساز زمان
آواز تو در دم بسم آواز زمان
آنکس که من از فراق او غمگینم
آواز من در اباد و باز زمان
بجهت کشتن امورات و افزون شدن
رزق هر روز بجهت بخواند یا خالق الخلق
یا هادی به الضال یا مریض یا فاسق
یا خالق خلق یا مریض یا فاسق
ایرادق رزق کشتی نبرد
کار من چاره که بر کرده است
رحمی کن و گره کشتی نبرد
بجهت احضار مطلوب بسم یا احضار مطلوب
ای دست کسی با خبر از دردم نیست
آگاه ز حال و چه فرزندم نیست
ای دست برادر دوستها که مراست
در یاب که چون دگر می گردیم
اگر خواهی کس را سحر خود کردانی این را بخوان
هفت نوبت بخوان مطلوب مایل تو شود
بسم یا حبیب
ایزلف سلت بلای من

یا احضار مطلوب

بجهت

بجهت مهمات دنیا و آخرت کمر بخواند یا اگر آتش
 یارب محمد علی و حسن
 یارب حسین حسن آل عباس
 کار لطف برآرد حاجتم درود کند
 بی منت خلق یا علی علیه السلام
 بجهت ندامت و پشیمانی از گناهان و طلب
 مغفرت بخواند یا غفار یا ذا الجلال و الاکرام
 چون عود نمود چوب بیدارم
 روی سیه و موی سپیدارم
 خود فرمود که ناامیدی کفر است
 فرمان تو بروم و امید دارم
 بجهت کشد یکدفعه همه دین و دنیا خلاص بخواند
 یا ایها المومنین یا ایها المؤمنات یا ایها الرافضیون
 بر کوشش دلم ز غیب آواز رسان
 مرغ دل خستادم بر پرواز رسان
 یارب که بدوستان مردان ریت
 آن کشده مرا بمن باز رسان
 بجهت محبت و محبت تبه بخواند مجرب است یا مجرب
 میرست بهشت خادوان لاله آل
 چون دانه انگ عاقلان در سال
 بنود چمن دوست از پرده جلال
 چون صورت حال من شد شش صورت حال
 بجهت رسیدن بر دامن حق بسم یا هادی
 بسم آتش بدل آفریده
 بر خرم عشق چشم برود خفته
 در زاد و فدا چو سنگ آتش گیرم
 شاید که رسم صحبت رسوخه
 بجهت خستیدار و درویشی به خدا مناجات کند و بخواند
 چون دایره باز پوست پوشان توایم
 در دایره حلقه بکوشان توایم
 که بنوازی ز جان فروشان توایم
 در نوازی هم از خموشان توایم
 نیز بخواند این رباعی را که مناسب است
 با تو بجنوری حضور افتادم
 صبرم بایت ناصب افتادم
 از دشت چهل خویش ره کم کردم
 نزدیک چنان شدم که دور افتادم
 بجهت مناجات با خدا بخواند مجرب است
 ای آنکه تویی محرم راز همه کس
 شرمند نماز تو نیاز همه کس
 چون دشمن و دوست منظر ذات تو
 از بهر تو می کشیم ناز همه کس

بجهت محبت شی مرتبه بخواند یا هم یا حبیب که مجرب است
 روزی که سپهر رخ عمر خوا خوش شود
 در بستر که عقل مد هوش شود
 با همه روان کن خدا یا حشرم
 ترسم که محبتم فراموش شود
 بجهت حرف شنیدن مطلوب معش بار بخواند
 با صبح جانم لب از لب خوشش تو رسید
 در لعل خموشش ده نوشش تو رسید
 کوشش تو شنیده ام که دروی دارد
 در دامن مگر کوشش تو رسید
 بجهت رسیدن به حال مطلوب است بار بخواند
 که بزودی به حال محبوب خواهد رسید یا معشوق
 دل وصل تو ای هر کس بخواب
 ایام وصال مقصود میخواب
 مقصود من از خدای باشد وصلت
 امید چنان شود که دل میخواب
 بجهت احضار مطلوب و الفت و محبت بسم
 یا رثوف بخواند ای دیده مرا عاشق باری کردی
 حیران رخ لاله عذای کردی
 کاری کردی که هیچ نتوان کشتن
 الله الله چه خوب کاری کردی
 بجهت عزت بسم یا رفیق بخواند
 بود اسمم همچو ملک اندر کوه
 غم بر سرم میان سنگ اندر کوه
 دور از وطن خویش بفرست خوام
 چون شیر بدید و ملک اندر کوه
 بجهت تب لرزه بچاه و خجسته بخواند یا شایسته
 تب لرزه باندام تو ای سر و قاپوش
 یارب که مبینا و در عاشق مد هوش
 بستم تب لرزه تو بفرمان آبی
 تابا ز روی ازالم و رخ برودوش
 بجهت خوشحالی بسم یا مفرج نه مرتبه بخواند
 دنیا چه کردی کند مشوش بودن
 دهر در دروغ غمنا خوش بودن
 یا هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ
 خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن
 بجهت جلب قلوب و مطیع شدن محبت بخواند
 بسم یا حبیب الصلوة
 ای قادر و اجلال دی رحمن تو
 سامان ده کارهای بیامان تو
 خصمان مرا مطیع من گردان تو
 بی رحمان را دیم من گردان تو
 بجهت

بجته آمدن باران مفت نوبه بسم یا ابرار
 ای در دوازده فرست هر چار ان
 روی ده اسب وین و میوه داران
 انشته لبان دادی حرمایم
 برکت امید ما بیا ان باران
 بجته حصول مطالب دروغ اسم و غم هر روز
 مقرب به بخواند
 سر تا سر دشت خادان سنگی نیست
 کاز خون دل دیده برادر یکی نیست
 در هیچ زمین هیچ درختی نیست
 کاز دست غمت نشسته دل تنگی نیست
 از اکابر دین مشهور است که این بهیت را
 در کیمیا بس بجته احضار مطلوب خود مرتبه بخواند
 و هر مرتبه سه بیت را یک نفس بخواند هر که را
 خواهد حاضر شود
 نیما جانب بستان گذر کن
 بگو آن سرود قد شمشاد ما را
 بتریف قدوم خود زمانی
 شرف کن خراب آباد ما را
 که جز با بوس تو سبای کبر
 نخواهد خاطر ناشاد ما را

هر روز دوازده مرتبه بخواند اگر دوست دشمن
 شده باشد باز کرد یا مقلب القلوب
 دل عادت خوی جنگجوی تو گرفت
 جان کرده نریت سرگوی تو گرفت
 کفتم خط تو جانب من را گیرد
 آنهم طرف روی کوی تو گرفت
 بجته استجابت دعوات مکرر بخواند یا مجیب الدعوات
 ای آنکه برآورده حاجات توئی
 هم قاضی و کافی الهیات توئی
 سر دل خویش را چه گویم با تو
 چون عالم سر و هم خفیات توئی
 بجته آمرزش از جناب احدیت مداومت نماید
 یا ارحم الراحمین
 یا ایمی وستی مرتضوی داریم
 دینی طلیع میل عقی داریم
 کی دینی و دین بیکد که جمع شوند
 ایل است که مانده دین نه دنیا داریم
 بجته توانگری و وسعت رزق بعد داسم
 مبارک علی بسم یا ابرار یا مصلح
 ای کرده خدا تو را ولی آورد کنی
 دی کرده تو را نبی و صی ادر کنی

دستم تنی و لطف تو بی این است
 یا حضرت مرتضی علی ادر کنی
 بجته تو سه رزق بخواند بسم یا متزاق
 یا رب کن از لطف پریشان ما را
 هر چند که است جرم عصیان ما را
 ذات تو بود غنی و ما محتاجیم
 محتاج بغیر خود کردان ما را
 بجته حصول حبیب همت در نیمه شب بخواند
 و این را بجز این نوبت بخواند یا فتیحة الملمات
 در هر سحری یا نوحی گویم راز
 در حضرت تو همی کنم عرض نیاز
 بی منت بندگانت ای بنده نواز
 کار من بچاره در مانده باز
 در وقت خشن سه بر زمین نهاده مراد خود
 خواسته که بر آید بسم یا بصری
 یا رب نظری بر من سرگردان کن
 رحمی من دلشده جبران کن
 بر من کن آنچه من سزا می آمم
 آنچه از کرم و لطف تو آید آن کن
 بجته آمرزش بخواند بسم
 یا عفو یا عفو
 یا رب علی بن ابی طالب و آل
 آن شیره خداوند جهان جل جلال
 کاندست محل رسی بغیر اید همه
 اندر دم ترغ و بقره منکام نوال
 بجته جمع مطالب کشایش کار را مکرر این
 را بسم یا مصلح الاخوان
 سبحان الله بر غنی یار توئی
 سبحان الله کشایش کار توئی
 سبحان الله بامر تو کن فیکون
 سبحان الله غفور و غفار توئی
 هر کس اراده سفر کند مفت نوبت بخواند یا مصلح
 که در سفرم توئی رفیق سفرم
 در در سفرم توئی رفیق سفرم
 القصه هر کجا که باشد گذرم
 جز تو نبود هیچ مراد و کرم
 بجته هر مطلب و مراد شمر و غی شش بار بخواند
 یا رب بدلم غیر خودت جا گذار
 در دیده من کرد منت گذار
 کفتم کفتم زمین غنی آید کار
 رحمی رحمی مرا من دا گذار
 بجته حبیب همت و معاملات بخواند

ای ذات و صفات تو بر از عیوب
 یک اسم ز اسماء تو عظام غیوب
 رحم آر که عسل و طاقم رفت باد
 فی نوح بود نام مرا فی ایوب
 بجهت سفر کردن بخواند که بسیار محبت
 بدو تو بار خدایا در این خسته سفر
 برادر نصرت و شادی برادر قسطنطنیه
 بحق چار محمد بحق چار عیسی
 بدو حسن محبت و دوستی و جعفر
 بجهت احضار و دارنده مرتبه بخواند آنکس را
 که خواهد حاضر گردد و در دنفه که بخواند یک
 نفس بخواند باسم یا من افراب من کل فریب
 من گیسم از خویش تنگ آمده
 ... دیوانه با حشره بیک آمده
 دوشینه بکوی دوست از اشکم گشت
 نالیدن پای دل بسنگ آمده
 بجهت در چشم چشیل و بخرتبه بخواند یا نوشته
 بر طرف چشم در دمنه یا و زرد یا ششانی
 ای چشم تو چشم چشم چشم چشم چشم
 من چشم ندیده ام چشم تو چشم
 چشم ز میان چشم چشم تو گزیده
 این چشم چشم چشم چشم چشم چشم
 بجهت ربع مربع چهار در چهار نویسد و اگر بجهت
 بر طرف شدن عدوت بسوزاند بسم درون
 باشد احتیاط باید کرد از برای تب ربع
 که مربع نوشته در کمر بند محبت عدد دریا
 ۶۱۲۱ ربع ۱۷۲۷
 سیم شمشاد هوا و زنگاری و شت
 اید و ست بیا و بگذر از هر چه گذشت
 که میل و فاداری ای یک دل و دین
 در غم خفا داری ای یک بر طشت
 در هر شدت و سختی بخواند بعد و اسم مبارک
 علی که محبت
 مَا ذَاكَ وَلَا كَيْفَ عَلَى مُسْتَعِدٍّ
 مَوْلَايَ فَإِنَّكَ لَتَكُنْ مَعَهُ
 بِأَنَّكَ مَرَجَانِي لَعَنَهُ
 الْجَانُّ إِلَيْكَ وَاقْضَا خَدَيْكَ
 بجهت استخوان محبوس تا چهل روز روزی
 ششاد بار بخواند
 يَا فَاضِلَ الْعَدُوِّ يَا ذَا الْقُوَى
 يَا مُظَهَّرَ الْحَائِبِ يَا مُرْتَضَى عَلَيَّ
 برای اداء من روز جمعه (بر بندم)

بر برادر و بیکار کنسم بخواند و بر پشت بام مجد
 جامع بریزد که جانوران بخزند خداوند قرض
 آورد از جانی ادا نماید که کمان نداشته باشد
 ای برادر و سنمای هر چیزی
 وی رزق رساننده هر جانوری
 بستم که امید بر رحمت تو
 رحمی کنیم که ذآن نباشد چیزی
 برای توفیق یافتن از برای حج در شب
 عبد قریمان سید و شصت و شش بار
 بخواند بیست و شش در سالی دیگر مطلب
 ای دوست طواف خانه ات بخوانم
 بوسیدن آستانه ات بخوانم
 بی منت خلق تو شسته این ره را
 میخوانم و از خزانه ات میخوانم
 بجهت بخوبی اطفال نوشته بر طاق گهوا
 آید
 از کل طبعی نهاده کاین روی من است
 در شب که ... کاین موی من است
 صد ناله بیا که داده کاین بوی من است
 آتش جهان بر زده کاین خوی من است
 تهنه که فشاری مطلوب است مرتبه بخواند
 بر صورت و لکش که تو را روی نمود
 خواهد فلکش ز چشم تو زود رنود
 رد دل کسی ده که در اطوار وجود
 بوده است همیشه با تو و خواهد بود
 برای دفع دشمن قوی یا معزول را شن
 جابر سید و معاد بار بخواند
 یا سرکشی سپهر را سر کوبی
 یا خار حسن زمانه را جابری
 و جال و شان را بنشان بر فرمان
 عزای نصیبی قیامت آشوبی
 هر کس مداومت در این رباعی نماید دوست کام
 شود و کاین اود خالق با خلق مخفی دارد
 آنانکه تنور مصیبت گرم کنند
 باید که ز روی خلق آزر کم کنند
 آزر کم ز روی خلق باید که خدا
 محرمتر از آنست که زویرم کنند
 برای معرفت ربانی حکمت علی کرم بخلایر
 ای اهل شرف یافته حشمت از تو
 عالم بکشته غرق نعمت از تو
 جسمی که دم از عالم مخفی زده اند
 آموخته اند در حسن حکمت از تو
 وضع

شرح حرم و محرم حضرت شاه نعمت الله

وضع محرم و محرم حضرت شاه نعمت الله
که از بناهای عالی و نامی ایران است و قریب
آبادی مان که در بزرگ آباد بر آب و خوش
برایت در جنوب شهر کرمان سیاق اهل شهر
بنا صله معیت فرسخ
اجلاس باغ بزرگ و چهار صحن طولانی یعنی
دو صحن تو در تو از پیش روی درخت تلمر و دو
صحن تو در تو از پشت سر و چهار رواق که دور
نیز در جسم و دو حمام و دو کاروانسرا
و یک آب انبار و یک باب خانه عالی که ممکن
شوی است و در تمام این عمارات از کج حجت
۳۲۹ طاق زده شده از طاقها و
و تالار و ایوان های سکونی و از طاقها
طویل و آتش خانه و انبار آب بقدری بزرگ
است که بحال تمام اصل مانرا که هزار
خانه دارند آب میدهد
و تفصیلاست غرب جنوبی که پیش روی قد
نظر است (چونکه قبله کرمان ۵۵ درجه
انحراف دارد از نقطه جنوب به نقطه مغرب)
بعد از یک جلوه خان بزرگ که مشتمل بر دو درخت

چهار یک بید مخزن بزرگ قدیم و محرم
نشن از سنگ مرمر آب جاری سرد
بزرگ باد و منار مشتمل بر غرقه است و اطراف
کوچک برای دربان دارد و مشود بر صحن مربع
مستطیل ۴۳ در ۲۳ درخ مشتمل بر دو در
باریک که در یک حوض کوچک یک در می هم
بر آید همیشه و از زیر در محبوض جلوه خان
و دیگر این صحن حوض بزرگ و مانع ندارد و طرف
این صحن چند محله است بزرگ و کوچک با
ایوان باریک و چند سردر که مجموعا ۲۷
طاق زده شده است از ایوان و حجره و آتش
خانه منیر دارد بقعه دارد و مشود بر صحن قدیم
۲۸ در ۲۱ فی ۲۱ که حوض ۱۴ در ۸ در
درخ تمام سنگ مرمر که حوض کوثر گویند
و سه سردر و چهار درخت در می گلکاری دارد
۲۵ طاق دارد و آتش خانه دارد و بعد
دارد رواق مشود در رواق ایوان کوچکی
که کتیبه ایوان این است
هر که بر آید نهند سرازیر صدق دنیا
حاجت اورا بر آرد پادشاه کار

شرح حرم و محرم حضرت شاه نعمت الله

شاه ترکستان بر این درگاه
بانیار آید و گردن دارد و عالم بی نیاز
مروه اهل و فاد کعبه صدق صفات
در مقام طوفان از بند تاروم و حجاب
شاه درویشان عالم نعمت الله ولی
انکه سر عشق فرموده پان اهل را
داد توحید و تصوف داده اندر نظر
کوس عرفان کوفه در هر حقیقت و مجاز
هر که مقصود و مرادی دارد اینجا کوخواه
کر سر بهمت در رحمت شده بر خلق با
حاجتی کرداری ایدل بر در او عرض کن
تا کند آزار و ابی شبهه شاه و لنواز
و کعبه همین در از طرف اندرون است
در زمان خلافت نواب کامیاب سپهرگاه
شاه حمزه سلیمان بارگاه ملایک سپاه
ابو المظفر عباس پادشاه خلد تبه ملکه سلطه
الی یوم لثنا حضرت امارت پناه
حکومت دستگاه رفت و معالی آتیه
یکتا شخان ابن حضرت امارت پناه قبایل
اشار ولی خان اشار با تمام انیدار محافظ

توفیق یافت تحریرانی شهر شوال ۹۹۸
قبر همین یکتا شخان در همین رواق است
با قبر عیالش خان آغا خاتون جنب یوار
بقعه از زمین مرتفع با سنگ مرمر
بالای سردر بقعه در همین رواق غیر است
بنهصد و نود و هشت بعد حجت شد
که باز روضه سید ز نو عمارت شد
کتبه بالای در بقعه حضرت سلطنت حجت
پناه و معدلت و نصف دستگاه و عظمت
ورفت آتیه شهاب الملک والدینا ولد
احمد شاه ابو المعاری با شای این کسبید
حصیر الارکان و بنای الفخار کردون رفت
عالی بنیان امر فرمود و در زمان دولت فرزند
و بسند حضرت مغفرت پناه سلطان علاء
الدوله والدینا والدین احمد شاه اتمام
یافت تحریرانی ایام عشر محرم احرام لثه
اربعین و ثمان ماه الهجرة النبویه لیل الیه الحجه
المصطفویه
دور چهار چوبه در بقعه غری از خود شاه است
که مطلعش این است

نکاشت از بی تاریخ ملک نغمه گفت
نه ماه کب که نورمسه انور از انید^{۱۲۸۷}
دیوارهای این صحن تا از راه جبهه تماماً
کاشی یک رنگ است
فضا از درون حرم ۱۲ زاویه دارد
ده ذرع در کوه ذرع دو پارچه قالی قالی
که در^{۱۲۷۷} بافته شده خیلی خوش نقش تمام
این فضا را پر کرده و شکل فضا حرم بافته
شده و تمبر مبارک یک ذرع از زمین مرتفع است
۳ ذرع و نیم طول و ۲ ذرع عرض در وسط فضا
حرم است تماماً سنگ مرمریتی در پوشش
تیره سلسله دور نمی در روی قبر مبارک در وسط
ارتفاع دیگری است ۴ گره و در بالای هر
آن ارتفاع یک دانه سنگ مرمر کوچک نیم
ذرع نصب شده و قطعه آینه کوچک بر آن
سنگ منصوب است و ۳ باغ بزرگ و
کوچک در دو طرف این چهار صحن است
که مال استانه است و اغلب اطاقهای
این صحن با در و دربان باغها و دو حرم بزرگ
و کوچک تمام سنگ مرمر مال استانه است

که ز دار اسبل مان تجانی مسیه و نه جز آنکه
سکنه مان هر یک در سالی کچران تجایی
میدهند برای سوخت و در سمت غربی بعد از
جلو خان که ذکر شد رودخانه بزرگی است
میان برای آب سبل و اغلب بی آب است
رودخانه محاذی صحن مقدس خانه بزرگی است
که تمام مخرج زمین از و طش میگذرد مثل بریت
اطاق و مثبت زیر زمین چهار طاق است
و طوله بزرگ که چهار طاق و انبار مسجده
طاق مال بندی که این خانه را بزرگی ساخته
وقف استانه نموده و حالا متولی در آنجا
ساکن است

و سنیه یک اسبل بزرگ که چهار صد سب
میگیر مال استانه است

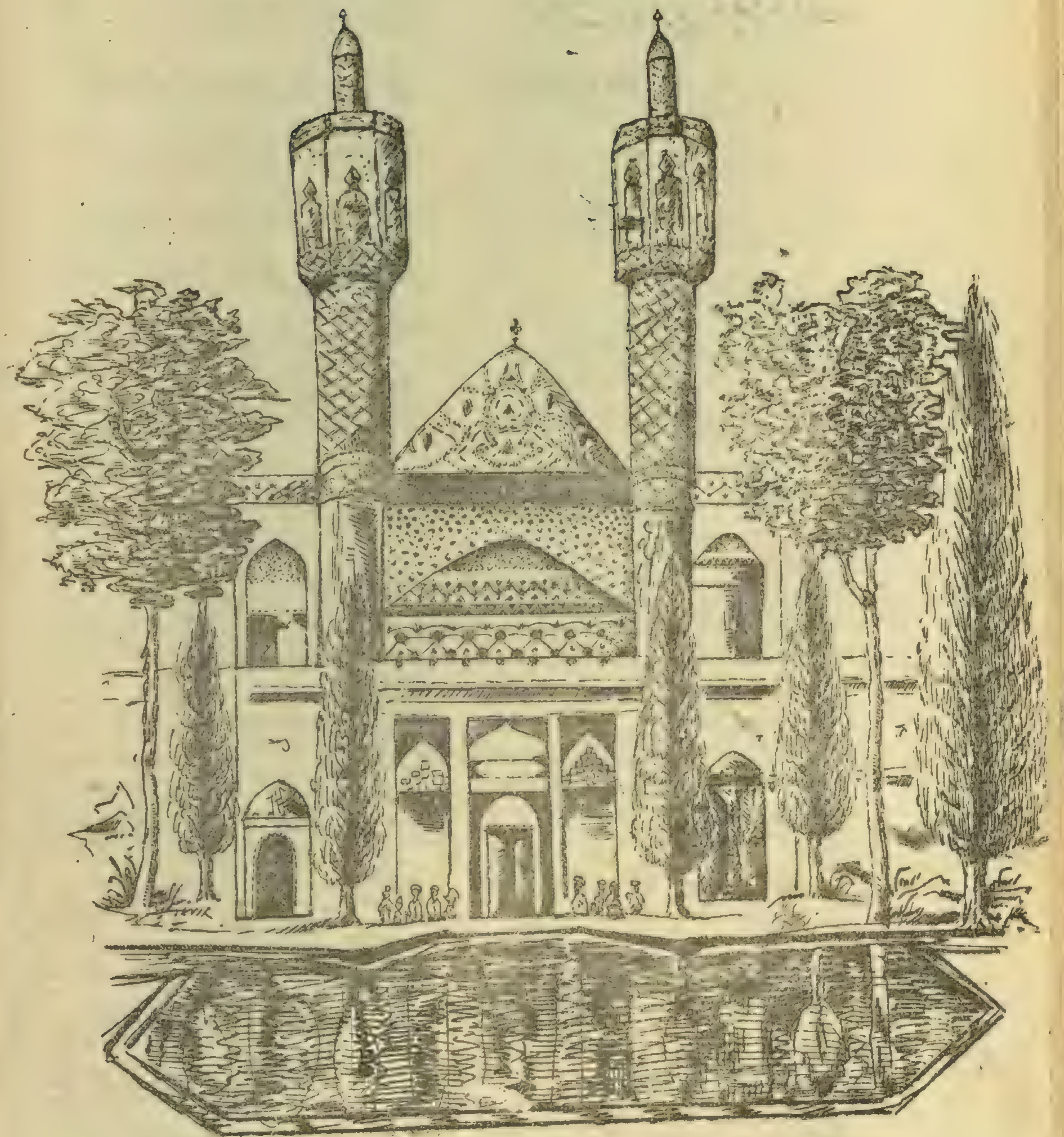
در سمت رواق از سه طرف پنج ذرع و نیم
در بیت و چهار ذرع است مگر رواق پیش
رود که عرض مثبت ذرع و نیم است تمام در آنجا
در دو طرف طاق نماهای مسجده و آزاره
تماماً یک ذرع و نیم کاشی است بعضی طاق
نما چینه کاشی دارد و باغ

سرواق را با دو صحن مثبت سر که شمال شرقی
باشد و دوکیل الملك پر و سپهر در^{۱۲۸۷}
ساخته اند قریب پنجاه هزار تومان خرج شده و اول
انها به باغ بود مال استانه که باغ شده گفتند
(مراد از مشقه تمبر اولیاء است لشود الملك)
بنایک چنانچه عجب شرف را عرب شده علی
گویند و گفته انجا را امشده نام عم سنا با طو
را امشده گویند) رواق پیش رود و بقعه مبارک
و صحن کوچک پیش رو بنای سلطان امشده
هنده است که در^{۱۲۸۷} که شش سال بعد از دفن
شاه باشد تمام شده و گویا از همان سال رحلت
نباشد زیرا آن وقت اعمار شش سال
طول میکشد
و گویند که سقف رواق پیش رود تفرس و
و نقش بوده نقش های خیلی ظریف که بعضی
از آنها در سقف طاق نماها هنوز باقی است
که^{۱۲۷۹} است که بنده عباسی فردینی
برایت شرف شدم و در زمان شاه
عباس تفرنهای رواق شکست یافته
شاه عباس حکم ستمبر نموده چون تفرس را
خراب کرده اند دیده اند بالای تفرس
فاصله یک ذرع سقف دیگری است
محکم بی عیب پس همان سقف افکانه نمود
و غربی ستمبر کرده اند
صحن بزرگ پیش رود با جلو خان را در حرم مهر
دادا ساخته اند و خراب شد بعد از مرگ
موقوفات استانه مبارک که جنبه شده
بود ساخته شده در^{۱۲۸۷}
رود پیش قبر مبارک را میرزا عیسی فردینی که
منسوب ناصرالدین شاه بودند کرده و آن
منضوبی در آمده ولی صد تومان شیر غذا
و ناقص بود صد تومان هم ترضی مسیحیان
وکیل الملك که بانی دو صحن شرقی و سه رواق
است داده و صد تومان هم متولی از استانه
داده که سیصد تومان تمام شده بخوبی ای حی
صلوات گیر غلغله با اندیشه غلغله پیش
سنتیق قلاب و دوزی شده او لیکه
بر کار است شبیه به قالی است

فرار شاه ولی فرشته شد چه خلد برین
ز زلف جور در ایام شاه ناصرین
کاشت نغمه تاریخ سامی بی شک
فرار شاه ولی فرشته شد زبال ملک
پارچه کیمیری قلاب وزی کار میرزا محمد کاشانی
وهر شب تا صبح در حرم شمع میوزد و سماعی
شب در حرم بسته و قبل از صبح باز میشود
سرمدان فلزی در دیوار حرم منصوبست که
هر سرمد که در آن ریزند و از آن کچم درمند
کشند و بگردانند و از آن کچم درمند
و گویند یک کلاب دان فلزی بوده که
آنچه آب بآن میریزند چون کلاب معطر میشود
و بنویسد مایه حیرت منکرین عرفا بوده و چون
مخسوس بوده قادر بر کار بنودند تا آنکه
در همین اوان یکی از اعیان کرمان که منکر
بوده و میگفته البته عطری در جوف کلاب
پنهان کرده اند رفته و آن کلاب را از خود
بدقت تمام شسته و با چوب قهرا از خوب
انگشاف نموده آنگاه آب ریخته و معطر
دید و غضبناک برگشته بعد از آن کلاب

طرف بهاره موجود باشد و قوه خازر
صحیح بدیم که باید شب و روز چائی
و قوه و قلبان حاضر باشد و وظایف
موظفین که قرب پنجره ار تو مان است
و حقوق مستخدمین بقعه که بیت چهارم
از کلید دار و قاری و مؤذن زیارت
نامه خوان و فراش که به قصد و بچاه
تومان است
و مصرف دیگر در همین سینه بقصوب الیا
اداره اوقاف افزوده افتتاح مدرسه
مجانای اطفال در صحن مبارک که باید نهرا
تومان صرف آن مدرسه شود و در ماه شعبان
۱۳۲۹ که این بنده عباسعلی قزوینی شرفا
بود مبارکی افتتاح یافت و دائر شد
و روز اول افتتاح این بنده خطبه خواند
و جناب فاضل نصاب آقا میرزا جو
که از افاضل ممتاز کرمان بلکه ایرانت
مدیر آن مدرسه گردید
و انیک عکس یک بدنه صحن امیریرا
که ایوان رواق پشت میراست

۱۲۱	در حدیث تقدیر و کشف الهمام	فهرست رسالہ سیرتہ صحابہ
۱۲۳	معنای عصمت	مراتب وجود
۱۲۸	مصراع	خبر و شر
۱۳۲	حسن و عشق	جبر و تفویض
۱۳۷	آدم و حوا و نوالد	محمولیت شر بالعرض
۱۴۹	معنای نایب عام و خاص	ازدواج عقل و نفس
۱۵۰	اقسام اجازه	عالم برزخ و مثال
۱۵۲	مراتب عشق	مکاشفہ ملکوتی
۱۵۷	علامات علم و عالم و درجاتی آن	فرق کلام الله و کتاب الله
۱۶۳	اسرار قرآن	تعداد عوالم وجود
۱۶۶	اقسام حدیث و اخبار	تطبیق عالم کبریا با انسان
۱۶۸	علوم مرتبه	مازل سالکین
۱۷۴	ضایع شود مند	انوار سبھی
۱۷۷	مسئله شارب مفصلاً	سکینه الهیه
۱۹۴	اسرار زریح و حرمت زنا	مراتب تجلیات
۱۹۶	امر بمعروف	غیبت و ظهور امام
۱۹۹	لزم بیعت	اقسام موت
۲۱۰	مراتب ادکار	مذنب و سلوک
۲۱۶	آداب طریقت	اشرفیت و ولایت و اجماعت نبوت
۲۱۸	اسرار اوراد	معنای طاعت
۲۲۱	سلسله اجازه اقطاب	معانی خاتم
۲۲۴	اصطلاحات عرفاء	مراتب نبوت و ولایت هزار



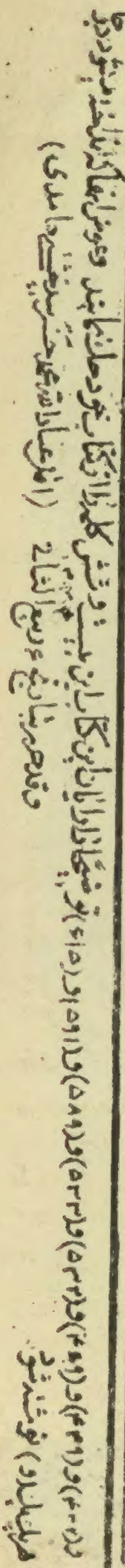
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تألیف: نکتہ ابدائی
علی اکبر
۱۳۶۸

شاه قاضی
احمد رضا
سلطان

در عهد
ایک میسر
اعلیٰ حضرت فدر فدر
شاهنشاهی جلاله معدله
واید جیشد جابر ابدی
و جیره عا لمقدار
بلوه کرد و صیغه
لا طنا افاستدر
شی ایتامی ترا
موا الیه مفوض است
الله

التوفیق
فی هر روز
فقد

غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر
برازاب	مخوی اداک	۱۴	۳	ممشجور	ممشجما	۲۰	۵۲	منازل	منازل	۱۸	۸۰
بزرجه	ووجه	۱۵	۳	ملق نازه	ملق نزع	۲۳	۵۲	ویشی	بسته	۲۴	۸۰
اخوان	اخوان و حاکم	۲۴	۳	ابرخال	برخال	۱۵	۵۳	ولوزک	ولوزاتی	۳	۸۱
بهرمنه	منه	۴	۴	استعدادا	استعدادا	۶	۵۴	برجان	برد و حاکم	۲	۸۲
ذات	ذاتی	۸	۵	لا بفرات	با عاریکه	۱۳	۵۷	وراهت	راه است	۴	۸۲
ظهورت	وجودات	۱۳	۱۱	ندای	ندای و لای	۴	۵۸	دیوار	دیوار و	۲۶	۸۲
فوت	فوت	۳	۱۳	هیکل	هیکل ممکن	۱۹	۵۹	هخال	اوخال	۲۱	۸۳
پر کرده	پر کردار کا	۱۰	۱۴	اقباء	کد اقباء	۱	۶۱	وقت	وقت	۴	۸۴
لا ضرر	طور	۱۳	۱۵	انها	انها را	۷	۶۱	نازل	نزول	۱۴	۸۴
فطرت	فطرت	۲۱	۱۵	سبب	سبب سبب	۲۴	۶۱	خوامر	خراء	۶	۸۶
ایا	تا	۲۵	۱۵	اخبار	مخار	۴	۶۲	سفلر	ظهور در	۷	۸۶
مباشرت	مباشرت	۹	۲۲	المعاد	و المعاد	۶	۶۵	درجه	درجه	۲۵	۹۲
و تفسیر	نیاد است	۱۳	۲۲	والجزء	والجزء	۹	۶۵	و انمود	و انمود	۲۱	۹۶
متکلمین	متکلمین	۲۲	۲۵	اوسا	هم اوسا	۲۱	۶۹	در صغیر	در صغیر	۸	۹۶
غلط در دانه	طاف در کا	۱۱	۳۳	بریده شد	بریده شد	۲۵	۷۴	زیران	زیر	۱۶	۹۶
		۳	۳	نفس میگرد	نفس میگرد	۱۱	۷۵	انسان	انسان	۸	۹۷
یا در نشیبه	یا نشیبه	۱۵	۳۶	همه را سپر	همه را سپر	۱۳	۷۶	عدا	اعداء	۴	۹۸
انسان را	انسان	۱۱	۴۱	فرقی	فرقی	۴	۷۷	اسمان	اسماء	۷	۱۰۰
عرش	عرش	۹	۴۳	شد	شد	۹	۷۷	الوان وانی	الوان وانی	۱۳	۱۰۲
بهم	بهم	۱۵	۴۳	سازیم	بی سازیم	۱۹	۷۷	نشايد	نشايد	۱۴	۱۰۲
ترکب	ترکب	۲۰	۴۴	درد و یا	درد و یا	۱۶	۷۸	بیکانه	بیکانه	۱۶	۱۰۴
ارادنت	ارادنت	۷	۴۸	کردی	کردی	۱۰	۷۹	و انوار	و انوار	۲	۱۰۵
ظهور نور	ظهور و نشا	۳۰	۵۲	ساون	ساون	۹	۸۰	صعب	اصعب	۱۵	۱۰۷



١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١
 ٤٧٢
 ٤٧٣
 ٤٧٤
 ٤٧٥
 ٤٧٦
 ٤٧٧
 ٤٧٨
 ٤٧٩
 ٤٨٠
 ٤٨١
 ٤٨٢
 ٤٨٣
 ٤٨٤
 ٤٨٥
 ٤٨٦
 ٤٨٧
 ٤٨٨

۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰
۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸

[illegible]



